UNIVERSAL
LIBRARY

تذکّر



چنانکه در آغاز جزوهٔ اشعار لبیبی وجزوات دیگر یاد آوري کردم ، از مجموعهٔ اشعار برجای ماندهٔ هریك ازسخنسرایان بزرگ زبان پارسي دفتري ترتیب داده ام که بتدریج طبع و توزیع میشود و بر آن سر بودم که این جزوات همینکه بچاپ رسید توزیع و نشر شود ودر دسترس خواستاران شعر وادب قرارگیرد امّا چون نشر برخی از جزوات بطور جداگانه بسبب قلّت حجم نیکو نمی‌نمود با صوابدید ناشر محترم ، شش جزوهٔ چاپ شدهٔ حاضر یعني جزوات اشعار لبیبي ، ابو شکور بلخي ، دقیقی ، ابوحنیفهٔ اسکافي ، غضایری رازي وأبوالطیب مصعبي رادرمجموعهٔ واحدی گرد آوردم و بر آن نام « گنج باز یافته » نهادم و امیدوارم که توفیق چاپ و انتشار مجلد دوم این کتاب را که در بردارندهٔ اشعار و احوال کسائی وعسجدي و منجیك ترمذي و شهید بلخی و . . . . است هرچه زودتر بیابم .

محمد دبیرسیاقی

لبیبی

و

اشعار او

گرد آوردهٔ :

محمد دبیرسیاقی

تهران - آذرماه ۱۳۳۲

چاپخانهٔ حیدری

سرآغاز

چند نسخهٔ نفیس از «مجمع‌الفرس» سروری کاشانی، که از بسیاری جهات بهترین‌فرهنگ‌فارسی است که درقرون گذشته برشتهٔ تحریر درآمده، از آن تنی چند ازدوستان فاضل ودانشمند، دیرزمانی دردست استفادهٔ نگارنده بود واینجانب علاوه بربهرهٔ اصلی که ازاین نسخ درخور توجه میبردم برسرآن‌بودم که از اشعار گروهی‌ازشاعران‌شیرین‌سخن‌پارسی‌وقافله‌سالاران کاروان‌نظم شکرین‌دری که‌همهٔ اشعارشان از گزند حوادث ایمن نمانده ودست تطاول‌روزگار گردعدم بربسیاری ازآثارشان پاشیده است، آنچه بشاهد لغات دراین کتاب نفیس آمده مجموعه‌یی فراهم آورم وهمه رایکجا یاجداجدا برای‌استفادهٔ دانش‌پژوهان‌صاحب ذوق وشعر شناسان ادب‌پرور انتشار دهم وناگفته پیداست که دراین میان شاعرانی که مقدار قابل توجهی ازاشعارشان برجا ودردسترس ارباب کمالست و هم سرایندگانی که پیشقدمان نکته سنج این اندیشه که من پیروی میکنم، از این‌پیش بگرد آوری اشعارشان پرداخته‌اند[1] ازاین نیت‌مستثنی بایستی.

اینك نخستین براین نهال فکرت راکه بااشعار سید شاعران و خواجهٔ سخن سرایان سیدالشعراء لبیبی آغازشده است تقدیم‌خوانندگان گرامی میکنم وبرای آنکه نفع این کارعام‌تر افتد وارزش صرف وقت و بردن رنج خوانندگان عزیز را بیابد ازفرهنگهای دیگر و تذکره‌ها و کتب تاریخ وغیره تاآنجاکه مقدور بود و کتاب دراختیار داشتم، نه برحسب استقصای کامل، اشعاری راکه بنام وی ضبط کرده‌اند جمع کردم وبرحسب نوع شعر وارتباط ابیات بترتیب حروف الفبا مرتب ساختم و مقدمتی نیز کوتاه درشرح حال استاد بدان پیوستم وبدینگونه دفترکی از اشعارباز ماندهٔ سیدالشعراء لبیبی‌پرداختم، باشدکه قبول خاطر خداوندان‌ذوق وشعر وادب افتد. درخاتمه ذکراین نکته بجا می‌نماید که قسمتی ازاین اشعار بامقدمهٔ آن سابقاً درسال هشتم مجلهٔ مهر بطبع رسیده‌است.

---

۱ ـ چون تعلیقات استاد نفیسی بر دیوان رودکی.

زندگانی لبیبی

ازاحوال لبیبی مانند مقداراشعار وی‌اطلاعی چنانکه باید نداریم و صاحبان تذکره نیز در شناخت وی چیزی مهم ندارند. آنچه در این مقدمه‌آورده میشود استنباطی از اقوال خود شاعراست و التقاطی‌از مجموع اقوال صاحبان تذکره و چون‌غرض اصلی ذکر اشعار اوست نه شرح زندگـانی وی‌بدینجهت جانب تحقیق احوال ومقام سخندانی اورابیش ازآنچه من‌باب مقدمه لازم مینمود فروگذاشتیم.

سید الشعراء اوستاد لبیبی[1] سخنوریست از مردم خراسان، از اقران فرخی ومنوچهری وعنصری، دوست شاعرسیستانی ومعادی ملك‌الشعراء دربار غزنوی، نه زمان زادنش معلومست و نه تاریخ درگذشتنش، آنچه مسلم است در اواخر قرن چهارم واوایل قرن پنجم هجری در قید حیات بوده وقطعاً پس ازمرگ‌فرخی‌یعنی پس ازسال۴۲۹بدرود زندگی گفته است، چه‌درتأثرازمرگ‌سخنورسیستانی‌شعری دارد وآن‌شعر که قسمتی از زندگانی او را روشن میسازد در کتاب ترجمان‌البلاغهٔ محمدبن عمر رادویانی که‌هم دراین سالهای اخیر یافته شد وبچاپ‌رسید، ازدستبرد حوادث محفوظ مانده‌است وما درجای‌خود بنقل‌آن‌خواهیم پرداخت.

محمد عوفی‌ذکرلبیبی‌الادیبی‌درسلك‌شعراء‌آل‌سبکتکین کندو گوید[2]: «لبیبی ادیبی لبیب وشاعری عجیب بود، نظمش رایق ودر فضل ازاقران‌فایق. مداح‌امیر ابوالمظفر یوسف‌بن ناصرالدین رحمه‌الله بود ودرمدح‌آن‌شاه نیکخواهِ نامجویِ ثناخرِ مداح پرور این قصیده گفته و داد سخن بداده: چو بر کندم‌دل از دیدار دلبر ... الخ».

هدایت در مجمع الفصحاء آرد[3]: «لبیبی ازقدمای شعرا وحکما بوده است.

---

۱ ــ سید الشعرائی و اوستادی لبیبی را مسعود سعد سلمان متذکر است در قصیدتی که باقتفای وی ساخته و گفته:

دربن‌قصیده که گفتم من اقتفا کردم — باوستاد لبیبی که‌سید الشعر است.

۲ ــ لباب الالباب چاپ براون (ج ۲ ص ۴۱ـ۴۰) ۳ ــ مجمع‌الفصحاء (ج۱ص ۴۹۴)

ازحالات ومقالاتش استحضاری چندان حاصل نیامد الا اینکه صاحب فرهنگ[1] بعض ابیات اورا برسبیل استشهاد تصحیح لغات ثبت کرده وصاحب تاریخ آل غزنویه ابوالفضل بیهقی دراختلال حال محمدبن محمود بروجه مناسبتی در ضمن حکایتی این قطعهٔ اورا بتحریر آورده : کاروانی همی‌ازری بسوی‌دسکره‌شد ...الخ» . وازپس این قطعه نه بیت دیگر نیزبنام وی ثبت کرده‌است .

آنچه ازلباب‌الالباب عوفی ومجمع‌الفصحاء نقل شد، سوای قطعهٔ منقول از ترجمان البلاغة که زنده بودن لبیبی رادرسال ٤۲۹ قطعی میسازد ، مجموع اطلاعاتیست که ازگفتهٔ صاحبان تذکره بر می‌آید و تنها چیزی که میتوان بر این اطلاعات افزود استنباطی است‌ازمتن قصیدهٔ رائیهٔ برجای ماندهٔ‌شاعر ودراین‌باب‌مرحوم‌ملك‌الشعراء بهار مقالتی ممتع پرداخته که در شمارهٔ سوم سال سوم مجلهٔ آینده بچاپ‌رسیده است ومابا‌آنکه‌درنگارش این‌قسمت‌از آن‌فایده برده‌ایم خوانندگان‌عزیزرا بملاحظهٔ آن مقاله توصیه میکنیم و پیش از بیان نکات مستنبطهٔ از قصیده به بیان مآخذ آن میپردازیم :

۱- قدیمترین‌مأخذ قصیدهٔ‌لبیبی‌لباب‌الالباب محمد عوفی[2] است‌امادراین کتاب بیش‌ازسی‌وسه بیت از مجموع ابیات قصیدهٔ حاضر نیامده است یعنی ابیات : ۱-۳ ٦- (مصراع نخستین۲۱ بامصراع‌دوم ۱۱) - ۱۲ - ۱٤ - ۱۵ - ۱۸ - ۲۰-(مصراع نخستین ۱۱ با مصراع دوم ۲۱) -۲۳ - ۲٤ - ۲۵ - ۲۸ - ۲۹ - ۳۱ -۳۳- ۳٤- ۳۵ ۳٦ - ۳۷ - ۳۹ - ٤۰ - ٤۱ - ٤۲ - ۵۰ - ۵۱ -۵۲- ۵۳ - ۵۵ - ۵٦ - ۵۸ - ۵۹ از متن حاضر .

۲ - بنا به تحقیق مرحوم بهار[3] این قصیده را (۵٦ بیت آنرا که عبارت از تمام قصیدهٔ حاضر باستثنای ابیات ۱٤ و ۵۸ و ۵۹ باشد) مرحوم لسان الملك سپهر ازمأخذ دیگری غیراز لباب‌الالباب عوفی بدست آورده و برپشت نخستین ورق از يك نسخهٔ خطی دیوان منوچهری باذکر انتساب آن بمنوچهری یافرخی بخط‌خویش

۱- ازفرهنگ‌ظاهراً مرادفرهنگ جهانگیری است . ۲- لباب‌الالباب چاپ براون(ج۲ ص ٤۱-٤۰).
۳- مجلهٔ آینده سال‌سوم ، شمارهٔ سوم .

ثبت کرده و همین نسخه است که مورد استفادهٔ رضاقلی خان هدایت صاحب مجمع الفصحاء در نقل پنجاه و شش بیت فوق در دیوان منوچهری که گردآوردهٔ اوست قرار گرفته .

۳- در مجمع الفصحاء هدایت ۱ ذیل شرح حال فرخی و هم بنام وی ۲۸ بیت از این قصیده آمده است ، یعنی ابیات : ۱ - ۲ - ۳ - ۲۰ - ۲۱ - ۲۲ - ۲۳ - ۲۴ - ۲۵ - ۲۸ ۲۶ - ۳۱ - ۳۴ - ۳۳ - ۳۵ - ۳۶ - ۳۷ - ۳۹ - ۴۱ - ۴۲ - ۴۳ - ۴۴ - ۴۷ - ۴۸ ۵۳ - ۵۵ - ۵۶ - ۵۷ از نسخهٔ حاضر .

۴- در دیوانهای خطی جدید منوچهری ۲ و دیوانهای چاپی وی ۳ پنجاه و شش بیت از این قصیده بنام منوچهری درجست با اندك اختلافی در ترتیب ابیات که بدان اشاره خواهد شد ، یعنی همهٔ ابیات قصیدهٔ حاضر باستثنای سه بیت ۱۴ و ۵۸ و ۵۹ که این سه بیت در لباب الالباب آمده است و چنانکه گفتیم در این مورد هدایت از نسخهٔ لسان الملك سپهر استفاده کرده و بدون اشاره بگویندهٔ اصلی قصیده و باز بدون توجه باینکه قسمتی از آنرا در کتاب خود مجمع الفصحاء ذیل شرح حال فرخی و بنام او آورده است ، هنگام گردآوری دیوان منوچهری آنرا باین شاعر منسوب داشته و چون در مجمع الفصحاء نه ذیل شرح حال لبیبی ۴ متذکر این قصیده است و نه ذیل شرح حال منوچهری درهمان کتاب ازاین قصیده چیزی و بدان اشارتی است و نه ذیل شرح حال فرخی بسرایندهٔ اصلی یعنی لبیبی و نه بمنوچهری اشارتی شده ، بصحت گفتهٔ مرحوم ملك که مأخذ هدایت در این مورد فقط نسخهٔ سپهر است اعتماد توان کرد . مأخذ هدایت در نقل قصیدهٔ مذکور بنام منوچهری روایت سپهر است اما در نقل قسمتی از قصیده بنام فرخی برخلاف تصریح مرحوم بهار در مقالهٔ خود ، روایت سپهر نیست زیرا اگر مأخذ وی همان روایت بود اولاً آنرا سرودست شکسته و باختصار نقل نمیکرد و ثانیاً توضیحی باصراحت تمام ضمن ذکر ممدوح حقیقی دربارهٔ آن نمیداد ،

۱- مجمع الفصحاء (۱ ص ۴۴۵) . ۲ - یعنی نسخی که بعد از هدایت و بر اساس نسخهٔ گردآوردهٔ او نوشته شده ، چه نسخ قدیم فاقد این قصیده‌اند . ۳ - باستثنای چاپ اخیر آن که در سال ۱۳۲۶ خورشیدی بکوشش نگارنده تصحیح و طبع گشته و در آن اشارت رفته است که قصیده از لبیبی است.
۴- (ج ۱ ص ۴۹۴) .

ثالثاً از انتساب آن بمنوچهری که مورد اشارهٔ لسان الملك سپهر بود لااقل سخنی می گفت.

عوفی قصیدهٔ مورد بحث رادرمدح امیرابوالمظفریوسف بن ناصرالدین دانسته است ، امابدلایلی که درمقالهٔ مرحوم بهارمندرج است این گفتهٔ عوفی براساسی نیست وقول هدایت در صدر قصیده بدین عبارت[1] :«همانانخستین قصیده ایست که بمدح ابوالمظفر محتاج چغانی گفته وازآنجا بخدمت امیرنصروسلطان محمود افتاده چنانکه ازچهار مقالهٔ نظامی عروضی علیه الرحمة این فقره نوشته شد»، بصواب اقرب مینماید بلکه صحیح همین است که ممدوح امیرابوالمظفر چغانی باشد ، منتهی هدایت خود یامأخذی که ازآن نقل کرده ، ندانسته قصیدهٔ مذکوررا ازفرخی گمان برده اندو چون اشاره بچهارمقالهٔ نظامی عروضی کرده ، پیداست که این قصیده را باقصیدهٔ نونیهٔ فرخی[2] اشتباه کرده است بعبارت بهترعوفی درشناساندن ممدوح وهدایت درسرایندهٔ قصیدهٔ مورد بحث باشتباه رفته اند ، چه قصیدهٔ مورد بحث علی التحقیق سرودهٔ لبیبی است وهم علی التحقیق در مدح ابو المظفر احمد بن محمد ملقب بفخر الدوله از آل محتاج والی چغانیان و پیداست علاوه بر آنکه مأخذ نقل این دوتذکره نویس دراین مورد مختلف است هدایت که مدتهاپس ازعوفی میزیسته ، بکتاب وی یعنی لباب الالباب نیز دراین مورد برخوردنکرده است که سرایندهٔ واقعی قصیده رابشناسد، تاهنگامیکه آنراازروایت سپهر دردیوان منوچهری وبنام اوثبت میکرد ویااز روایت دیگری درمجمع الفصحاء بنام فرخی می آورد ، درهر مورد ذکر مورد دیگر میکرد وخواننده را بدان توجهی میداد و از گویندهٔ حقیقی یعنی لبیبی نامی میبرد ، نتیجه آنکه هدایت بعلت عدم دقت درنسبتی که سپهر داده وعدم تطبیق آن باچهارمقالهٔ عروضی،در کتاب مجمع الفصحاء ودر دیوان منوچهری گردآوردهٔ خود مایهٔ اشاعهٔ این انتساب ناصواب گشته است ویاچنانکه مرحوم بهار گفته وی یا سپهر بعلت یکنواختی مضمون وزمینهٔ این قصیده بابرخی ازقصاید منوچهری و فرخی دچار این اشتباه شده اند زیرا سبك قصیده و

۱- (ج۱ص۴۴۵) . ۲- بدین مطلع :

باکاروان حله برفتم زسیستان باحلهٔ تنیده زدل بافته زجان .

ریزه کاریهای آن ازلحاظ روانی وصافی اشعار وانسجام واستحکام کلمات باقصیدهٔ نونیهٔفرخی[۱] که‌هم‌در مدح امیرچغانی‌است‌شباهت دارد وازلحاظ مضمون که‌مشتمل بروداع شاعربا دلبر وبرنشستن وی‌وطی صحاری‌وبراری ووصف شب‌وذکرمنازل قمر وستارگان وطلوع ماه یاخورشید ورسیدن بدربار ممدوح وختم‌قصیده به‌بیان محامد اوست بقصاید نونیه[۲] ولامیهٔ[۳] منوچهری همانند میباشد وهمین همانندی مایه و پایهٔ حدس نا بجای نویسندگان وناقلین فوق شده‌است.

ظاهراً عوفی‌نیزکه لبیبی راشاعر دربار غزنوی بحساب آورده‌است بدون دقت در کنیهٔ ممدوح قصیدهٔ ویرا درمدح امیرزادهٔ غزنوی ابویعقوب یوسف‌بن ناصرالدین سبکتکین گمان برده وبعقیدهٔ نگارنده باز برخلاف تردید مرحوم بهار در اینکه لبیبی شاعرآل سبکتکین نیست، ازپیوستگی لبیبی بافرخی و دوبیتی که در رثاء وی ساخته ومعاداتی که باعنصری داشته بعید نمی نماید که لبیبی از دربار چغانیان بدربارغزنویان پیوسته باشد و بعبارت‌بهتر، دور نیست که او را سرگذشتی باشد همانندفرخی وبساکه باب آشنائی‌وارادت این دو که تامرگ‌شاعر سیستانی‌بردوام بود، درچغانیان یعنی کنار جیحون بدان سوی‌آب مفتوح شده وازآنجا بدین‌سوی آب کشیده شده وبدین دلیل عوفی در شمردن وی در سلك شعرای آل سبکتکین محق باشد. قرینهٔ دیگر صحت این مدعا معاداة لبیبی باعنصری ملك‌الشعراء دربار است که ظاهراًمجالی‌بشاعر ازسفر آمده نمیداده‌است که‌دردستگاه‌سلطنت‌محمودی ومسعودی عز وجاهی یابد وحق سخندانی وی راچون‌دیگران‌بواجبی‌بگذارند، با اینحال اینهمه راتا یافت شدن سندی‌معتبر بقید احتیاط بایدتلقی کردونتیجهٔ استنباط ازقصیده وقطعهٔ مورد بحث را محصوربه‌پیوستگی شاعر بدربار چغانیان ومداحی امیر ابوالمظفر چغانی ودوستی وی بافرخی و کینه ورزی باعنصری وحیات‌داشتن حین فوت فرخی (۴۲۹ هجری) دانست.

---

۱ - بمطلع: باکاروان‌حله برفتم‌زسیستان باحلهٔ تنیده ز دل بافته ز جان.

۲ - بمطلع: شبی گیسوفروهشته بدامن پلاسین معجر وقیرینه گرزن.

۳ - بمطلع: الا یاخیمگی خیمه فروهل که‌ پیشاهنگ‌بیرون شد زمنزل.

ازشرح زندگانی لبیبی که بگذریم وی شاعریست استاد وتوانا ، شعرش از لحاظ اشتمال برمضامین شعری قوی وازنظر استعمال لغات ادبی ورایج عصرغنی و ازحیث اوزان وقوافی واهاجی رکیك باشعار برخی ازشاعران مثنوی سرای قرن چهارم همانند . سبکی دارد درلطف وسادگی وفخامت وانسجام ونکوئی اسلوب و طبیعی بودن معنی و بلاغت کلام وجودت نظم میانهٔ سبك فرخی ورودکی ودقیقی ودراتخاذ زمینهٔ خاص قصاید بتبع برخی قصاید عرب چون منوچهری ودراستواری واستحکام بنیان کلام چون عنصری . درنظم قصاید جانب فصاحت وسلاست رامراعات میکرده وپای بند صحت وانسجام کلمات وعبارات بوده ، تشبیهات وی درحد اعتلای خوبی و دقت است ودرنظم سخن معتقد که : «سخن که نظم کنند آن درست باید وراست» . خود اگرچه مبتکر سبکی خاص وویژه نیست امامقتدای سخنوران نامی قرون بعد نظیر مسعود سعد ودیگرانست که پیش سخندانیش سر بکرنش فرو برده ودرنظم کلام بوی وسخن وی اقتدا واقتفا کرده اند .

ازابیات پراکندهٔ بازماندهٔ اوپیداست که مثنویاتی ببحور مختلف داشته وچون غالب شعرای عصر خوداز مبانی فرهنگ وتمدن وادب قبل ازاسلام بی بهره نبوده ویا لا اقل گوش او بشنیدن وزبان او بگفتن فرهنگ وهنر ایران باستان آشنائی داشته است[1] .

باری ازاین شاعر نامی سخن گستر بر روی هم ازقصیده وقطعه واشعار پراکنده علی العجالة نزدیك دویست بیت بیشتر بدست نکرده ایم که بترتیب بدنبال این مقدمه آن قصیده وقطعه وابیات رانقل خواهیم کرد .

درخاتمه متذکر میشویم که درثبت قصیدهٔ لبیبی چون به نسخهٔ سپهر جز از طریق مقالهٔ مرحوم بهار دسترسی نداشتیم بهتر آن دیدیم که بااستفاده ازمندرجات مقالهٔ مذکور باردیگر بمقابلهٔ دقیق مندرجات لباب الالباب ونسخهٔ چاپی دیوان منوچهری (چاپ سال ۱۲۸۵) ویکی ازنسخ خطی جدید قابل اطمینان وی ومندرجات مجمع-

---

۱- نظیر اینکه گوید: از اطاعت باپدر زردشت پیر / خود به نسك آفرنگان گفته است؛

یا نظیر این بیت : گویند نخستین سخن از نامهٔ پازند / آنست که بامردم بداصل مپیوند.

الفصحاء ذیل شرح حال فرخی دست زنیم واینك پنجاه و نـه بیت قصیدهٔ حاضر بدین کیفیت با ذکر مآخذ و باز نمودن موارد اختلاف نسخ و برخی توضیحات مفید وتصحیحات لازم ذیلا از نظر خوانندگان ارجمند میگذرد . و نیز تذکـر این نکته رابیفایده نمیداند که درمقالهٔ مرحوم ملك (مندرج درمجلهٔ آینده) بیت بیست ودوم قصیده (بحسب متن حاضر) ساقط شده ، یعنی آنجا پنجاه وهشت بیت بیشتر نیامده است.



۱ - قصیده

۱ چو بر کندم دل از دیدار دلبر ۱ — نهادم ۲ مهر خرسندی بدل بر

تو گویی داغ سوزان بر نهادم — بدل کز دل بدیده درزد آذر ۳

شرردیدم که بر رویم همی جست — زمژگان همچوسوزان ٤ سونش زر

مرا دید آن نگار ین چشم گریان — جگر بریان، پر از خون ۵ عارض و بر

۵ بچشم اندر شرار آتش ٦ عشق — بچنگ اندرعنان خنگ رهبر ۳

مرا گفت آن دلارام [ای] بی آرام ۷ — همیشه تازیان ۸ بی خواب و بی خور

ز جابلسا به جابلقا ۹ رسیدی — همان از باختر رفتی به خاور ۳

سکندر نیستی لیکن دوباره — بگشتی در جهان همچون سکندر ☆ ۳

ندانم تا ترا چند آزمایم — چه مایه بینم از کار تو کیفر ۳

۱۰ مرا در آتش سوزان ۱۰ چه سوزی — چه داری عیش من برمن مکدر ۳

---

۱ - درنسخهٔ سپهر : دلدار . ۲- مجف ، (یعنی مجمع الفصحاء ذیل شرح حال فرخی) : نهاده . ۳-عوفی این بیت را ندارد . ٤ - عوفی : سوزن . ۵ - نسخهٔ خطی و چاپی دیوان منوچهری : بریان و برخون . ٦- نسخهٔ خطی منوچهری : شرار ازآتش . ۷- نسخهٔ خطی وچاپی منوچهری : مرا گفتا دلارامم بیارام ؛ سپهر : مرا گفت آن دلارام بی آرام . متن تصحیح مرحوم بهار است. ۸- نسخهٔ خطی و چاپی منوچهری : چه داری مرمرا . ۹- نسخهٔ چاپی منوچهری : زجابلقا به جابلسا. *آغاز این قصیده یاد آور قصیده ایست از مسعود سعد بمطلع :

روز وداع من اند آمد دلبر — لب زتف عشق خشك وديده زخون تر

تا آنجا که گوید ·

گفت مرا ای شکسته عهد شب وروز — در سفری و نهاده دل بسفر بر

ملکت جوئی همی مگر چو سلیمان — گیتی گردی همی مگر چو سکندر

و پیداست که مسعود سعد را باشعار لبیبی نظری بوده است چنانکه قصیدتی نیز باقتفای وی سروده و مصراعی ازاو تضمین کرده وبدان اشارت رفت وبازبرود. ۱۰- شاید : هجران .

فرودآ زود زین زین و بیارام ١ فرو نه یکسر و برگیر ساغر ٢

فغان زین باد پای کوه دیدار ٣ فغان زین رهنورد هجر گستر

همانا از فراقست آفریده که دارد دور مارا یك زدیگر ٤

خرد زینسو کشید و عشق زانسو فرو ماندم من اندر کار مضطر ٥

١٥ بدلبر گفتم ای از جان شیرین مرا بایسته تر وز عمر خوشتر ٦

سفر بسیار کردم راست گفتی سفرهایی همه بی سود وبی ضر ٤

بدانم سرزنش کردی روا بود گذشتست٧ از گذشته یاد ماور ٤

مخور غم میروم درویش زینجا ولیکن زود باز آیم توانگر ٨

برفت از پیشم و پیش من آورد بیابان بر ره انجامی مشمر ٤

٢٠ رهی دور ٩ وشبی تاریك وتیره هوا چون قیر وزو هامون مقیر ١٠

هوا اندوده رخساره بدوده ١١ سپهر آراسته چهره بگوهر ١٢

گمان بردی که باد اندر پراکند بروی سبز دریا برگ عبهر ٤

خم شوله ١٣چو خم زلف جانان مغرق گشته اندر لؤلؤ تر

١ــ عوفی : فرودآ زود و زین رازین بیارام ؛ سپهر : کله داری این بارهٔ بی‌آرام ؛ نسخهٔ خطی وچاپی‌منوچهری : کله داری‌براین باره بیارام . متن تصحیح مرحوم بهاراست . ٢ــ درعوفی این‌مصراع بدنبال‌مصراع‌اول بیت ٢١ آمده است ؛ نسخهٔ‌چاپی‌منوچهری : فرو نه یکدم... ٣ــ سپهر: فغان زین‌باد پیماکوه دیدار . ٤- عوفی این بیت‌را ندارد ٥- این‌بیت‌فقط درعوفی‌آمده‌است . ٦- نسخ خطی‌وچاپی منوچهری وسپهر : مرابایسته تربسیار وخوشتر . ٧ــ نسخهٔ خطی منوچهری : گذشته . ٨ــ درسپهر ونسخهٔ خطی منوچهری : ازین رفتن نگرتاغم نداری که‌زی‌توزود بازآیم‌توانگر . ٩ - بجزعوفی : رهی صعب و. ١٠ - عوفی وسپهر: هوا فیروز وهامون چون مقیر ؛ متن از مجف ونسخ‌خطی وچاپی‌منوچهری است . ١١- در عوفی این‌مصراع بامصراع‌دوم بیت ١١ تشکیل بیتی‌داده‌است . ١٢ــ درسپهراین بیت پس از بیت ٢٧ آمده است.متن برطبق نسخ خطی وچاپی منوچهری است واصح مینماید و در عوفی چنانکه گفتیم دو مصراع این بیت و پراکنده است‌و هریك در جائی قرار دارد . ١٣ - عوفی : شوکه . شوله از منازل قمر و آن دو ستاره است روشن در دم عقرب که تازیان آن را حمة‌العقرب گویند (منتهی‌الارب) .

مکلل گـوهر اندر تاج اکلیل [1] بتـارك بـر نهاده غفر [2] مغفر

۲۵ مجرّه چون بدریا راه [3] موسی که اندر قعر او بگذشت لشکر

بنات النعش چـون طبطاب سیمین نهاده دسته زیر و پهنه از بر [4]

همـی گفتی کـه طبطاب فلك را چه گوئی گوی شاید بودن ایدر؟ [5]

زمانی بود مه برزد سر از کوه [6] بـرنگ روی مهجوران مز عفـر

چـو زر اندود کرده گوی سیمین شد از انوار [7] او گیتی منور

۳۰ مرا چشم اندر ایشان خیره مانده [8] روان مدهوش و مغزو دل مفکر [4]

بریگ اندر همی شد باره زانسان [9] که در غرقاب [10] مرد آشنا ور

برون رفتم ز ریگ و شکر کردم بسجده پیش یزدان گر و گر* [4]

دمنـده اژدهـایـی پیشـم آمـد خروشان وبی آرام و زمین در

شکم مالان بهامون بر [11] همی رفت شده هامون بزیر او [12] مقعر [13]

۳۵ گرفته دامن خاور بدنبال نهاده بـر کـران باختر سر

بباران بهاری بوده فربه [14] ز گرمای [15] حزیران گشته لاغـر

ازو زاده ست هرچ اندر جهانست [16] زهرچ اندر جهانست او جوانتر [17]

---

۱ - اکلیل از منازل قمر و آن چهار ستاره است . ۲ - نسخهٔ خطی و چاپی منوچهری ومجف : غفره . وغفر از منازل قمر وآن سه ستاره است . ۳ - عوفی : بدریا بار . ٤- عوفی این بیت را ندارد . ٥ - نسخهٔ خطی منوچهری: چه گوئی گوی شاید بردن ؛ چاپی : چو گوی گو ... بردن. ٦- مجف : زمانی رفت مه سر برزد از کوه ؛ نسخ دیگر بجز عوفی: ...سر برزد مه از کوه . ۷ - بجز عوفی : شد از دیدار او . ۸ - نسخهٔ خطی منوچهری : مانده حیره ؛ نسخهٔ چاپی : ماند خیره . ۹ - بجز عوفی: باره تازان . ۱۰ - بجز عوفی : چو درغرقاب * گروگر = عادل . ۱۱ - مجف و نسخهٔ خطی و چاپی منوچهری : بهامون در. ۱۲- نسخهٔ چاپی منوچهری ومجف : آن . ۱۳- این بیت در سپهر و نسخهٔ خطی و چاپی منوچهری مقدم بر دو بیت قبل ضبط شده است . ۱٤ -- نسخهٔ خطی منوچهری:... گشته فربه ؛ نسخهٔ چاپی ... گشته فربی ؛ مجف : بهاران گشته فربه . ۱٥ -مجف: بگرمای . ۱٦ - نسخهٔ خطی و چاپی منوچهری : هر چه اندر جهان باز ؛ عوفی (در هر دو مصراع): هرچه . واین مصراع یادآور « ومن الماء کل شیء حی» است . ۱۷ - در نسخهٔ چاپی منوچهری این بیت مقدم بر بیت قبل است .

شکوه آمد مرا و جای آن بود — که‌حالی‌او دخانی بود منکر ۱ (؟)

مدیح شاه برخواندم بجیحون ۲ — برآمد بانگ از او ۳ الله اکبر

۴۰ تواضع کرد بسیار ومرا گفت — زمن مشکوه وبی آزار بگذر ٤

که من شاگرد کف راد آنم ٥ — که تو ٦ مدحش همی برخوانی‌از بر

بفرّ شاه ازو بیرون گذشتم ۷ — یکی‌موی ۸ از تن من ناشده تر

وز آنجا تا بدین درگاه گفتی — گشادستند مر فردوس را در ۹

همه بالا پر از دیبای رومی — همه‌پستی ۱۰ پر از کالای ششتر ۹

٤٥ کجا سبزه است‌برفرقش مقعد(؟) — کجا شاخست‌برشاخش‌مشجر ۹ (؟)

یکی چون صورت مانی منقش — یکی چون نامهٔ آزر مصور ۹

تو گفتی‌هیکل٭زردشت گشته‌است — ز بس لاله همه صحرا سراسر

گمان بردی که هر ساعت بر آید — فروزان ۱۱ آتش‌ازدریای‌اخضر ۹

بدین حضرت بدانگونه رسیدم — که زی فرزند یعقوب پیمبر ۹

٥۰ همان کاین منظر عالی بدیدم ۱۲ — رها کردم سوی جانان کبوتر

کبوتر سوی جانان کرد پرواز ۱۳ — بشارت نامه زیر پرش اندر

بنامه در نبشته ١٤ کای دلارام — رسیدم دل بکام و کان بگوهر ۱٥

بدرگاهی رسیدم ١٦ کز بر او — نیارد در گذشتن خط محور ۱۷

---

۱ - عوفی این بیت را ندارد ؛ سپهر : که خانی اوزخانی بود منکر ؛ نسخهٔ چاپی منوچهری : که حالی‌او خیالی بود منکر. متن‌از نسخهٔ خطی‌است‌ومرحوم بهار حدس زده است شاید : که حالی او بحالیٔ منکر ، باشد ولی‌درهیچ یك‌ازاین صور معنی‌استوار نیست . ۲ - بجز عوفی : برجیحون بخواندم . ۳ -مجف: ازآب . ٤ - این بیت‌در فرهنگ سروری بشاهد کلمهٔ «مشکوه» آمده است وبدان‌اشاره خواهیم کرد . ٥ - بجزعوفی : اویم . ٦- عوفی : که تر ؛ (شاید غلط مطبعی باشد) .
۷- بجزعوفی : ازجیحون گذشتم . ۸- نسخهٔ چاپی‌منوچهری : یکی مو . ۹-عوفی‌این بیت‌راندارد.
۱۰-نسخهٔ چاپی‌منوچهری : همه بالا . ٭ هیکل = بهارخانه ، بتخانه،معبد . ۱۱- مجف : فراوان .
۱۲- عوفی : بدین درگاه‌عالی‌چون‌رسیدم . ۱۳- بجزعوفی .. جانان‌بال‌بگشاد . ١٤- نسخهٔ‌خطی و چاپی منوچهری : درنوشته . ۱٥ - بجز نسخهٔ چاپی منوچهری :...وکان گوهر . ١٦ - عوفی: سپردم . ۱۷- عوفی: نیارد تندرفتن‌خط محور .

سرایی بد ۱ سعادت پیشکارش	زمانه چاکر و دولت کدیور ۲
۵۵ بصدر اندر نشسته پادشاهی	ظفر ۳ یاری به کنیت بوالمظفر
بتاجش بر ٤ نبشته عهد آدم	بتیغش در ۵ سرشته هول محشر
زن ار از هیبت ٦ او بار گیرد	چه۷ خواهدزادتمساح وغضنفر ۲
جهانرا خور کند روشن ولیکن	زرای اوست دایم روشنی خور۸
۵۹ زبار منت ۹ او گشت گویی	بدین کردار پشت چرخ چنبر۸





۱ - نسخهٔ خطی و چاپی منوچهری : مر . ۲ - عوفی این بیت را ندارد . ۳ - عوفی : طفر (وشاید غلطچاپی باشد) . ٤ - عوفی . بنامش بر . ۵ - عوفی : بکینش در ؛ سپهر و نسخهٔ خطی منوچهری: بتیغش بر . ٦ - نسخهٔ چاپی منوچهری : که زن از هیبت . ۷ - مجف و نسخهٔ چاپی منوچهری : چو . ۸ - این بیت فقط درعوفی آمده است . ۹ - عوفی : همت .

۲ - قطعهٔ منقول در تاریخ بیهقی[1]

ابوالفضل بیهقی در فصل «بردن امیر محمد را بقلعهٔ مندیش» گوید[2] «و امیر را (یعنی محمدبن محمود غزنوی را) براندند وسواری سیصد و کوتوال قلعهٔ کوهتیز با پیادهٔ سیصد تمام سلاح را با او [و] نشاندند حرمها را در عماریها وحاشیت را بر استران وخران وبسیار نامردمی رفت در معنی تفتیش وزشت گفتندی وجای آن بود که علی ای حال فرزند محمود بود و سلطان مسعود چون بشنید نیز سخت ملامت کرد بگتکین را ولیکن باز جستی نبود و آن استاد سخن لبیبی[3] شاعر سخت نیکو گفته است درین معنی- والابیات :

کاروانی همی ازری بسوی دسکره[4] شد   آب پیش آمد ومردم همه برقنطره شد[5]
گلهٔ دزدان ازدور بدیدند چو آن[6]   هریکی زیشان گفتی که یکی قسوره[7] شد
آنچه دزدان را رای آمد بردند وشدند   بد کسی نیز که با دزد همی یکسره شد
رهروی بود در آن راه درم[8] یافت بسی   چون توانگر شد گفتی[9] سخنش نادره شد
هر چه پرسیدند اورا همه این بود جواب: کاروانی زده شد کار گروهی سره شد.

---

۱ - این قطعه چنانکه متذکر شدیم در مجمع الفصحاء ذیل شرح حال شاعر «ص ٤٩٤ ج ۱» نیز آمده است . ۲ - تاریخ بیهقی باهتمام دکتر فیاض و دکتر غنی (ص ٤ - ۷۳) . ۳ - نسخه : لیثی. ٤ - دسکره بگفتهٔ یاقوت درمعجم البلدان بمعنی زمین هموار است و برسه محل اطلاق میشده: ده بزرگی بنواحی نهرالملك در جانب غربی بغداد ؛ دهی بخوزستان و دهی در راه خراسان که این اخیر رادسکرة الملك خواندندی بسبب بسیاری اقامت هرمز پسر شاپور پسر اردشیر بابکان؛ صاحب فرهنگ جهانگیری گوید نام هر شهر عموماً چون مدینه و مصر عربی و بطریق خصوصی نام شهریست از عراق عجم . درتاریخ طبری آمده است که هرقل ملك روم راصافی کرد و فرخان از روم هزیمت شد وهرقل بیامد از پس فرخان و باملك عجم حرب کرد، ملك عجم بگریخت و بدسکره آمد و آنجا حصاری بود استوار و بسواد عراق اندر شهری از آن بزرگتر نبود. (که این دسکره ظاهرا آن باشد که یاقوت در جانب غربی بغداددانسته ، بهر حال دسکره درشعر لبیبی دسکرهٔ ملك باید باشد) . ٥ - در فرهنگهای سروری و جهانگیری و رشیدی این بیت بشاهد کلمهٔ دسکره آمده است با اختلاف مختصری که بدان اشارت خواهیم کرد . ٦- نسخه : ... خران ؛ درمجمع الفصحاء : از دور چو آن می دیدند . ۷ - قسوره یعنی شیر. ۸ - در مجمع الفصحاء : راه ودرم . ۹ - دراصل گوئی .

۳- دوبیت منقول در ترجمان البلاغه

گر فرخی بمرد چرا عنصری نمرد پیری بماند دیر و جوانی برفت زود
فرزایه‌یی برفت وزرفتنش هرزیان دیوانه‌یی بماند وزماندنش هیچ سود .

٤- ابیات منقول در مجمع الفصحاء ۲

فدای آن قد وزلفش که گویی فروهشته‌است از شمشاد شمشار ۳

☆ ☆ ☆

آن طرهٔ مشکریز دلدار کرده‌است مرا بغم گرفتار

☆ ☆ ☆

خوشا حال لحاف وبستر آهنگ که میگیرند هرشب ٤ دربرت تنگ ٥

☆ ☆ ☆

بندهٔ شاعران اکنونم آنشان باد جمله در . . .
آن من نیزهم‌به... یکی زانکه من‌از میانه بیرونم
آن‌من...وآن‌ایشان‌ریش زانکه‌من‌شاعرد گرگونم ٦ .

٥ - در دیوان مسعود سعد سلمان

مسعود سعد سلمان (٥١٥-٤٣٨) شاعر نامی در قصیدتی بمطلع :
بنظم‌ونثر کسی‌را گرافتخارسزاست مراسزاست که‌امروز نظم‌ونثر مراست

---

۱ - چاپ استانبول (ص۳۲) واین دوبیت چنانکه گفتیم دررثاء فرخی شاعر متوفی بسال ٤۲۹سروده‌شده‌است. ۲ - (ج ۱ ص ٤۹٤). ۳- در اصل شمشاد واین بیت بشاهد لغت شمشار در اسدی بنام زینبی (نسخه ربیبی وزینی)آمده‌است. ٤- درمجمع الفصحاء : شبها . متن‌ازسروری است. ٥ - این بیت‌درفرهنگها بشاهد لغت «بستر آهنگ» نیزآمده‌است وما در ردیف‌خودبدان اشاره‌خواهیم‌کرد. ٦ - این سه بیت سست وبی مایه نمی‌نماید که ازلبیبی باشداما چون‌هدایت بنام وی ثبت کرده بود احتیاط رااینجا نوشتیم.

باستاد لبیبی اقتفا و مصراعی از شعر وی تضمین کند و گوید :
دراین قصیده که گفتم من اقتفا کردم باوستاد لبیبی که سید الشعراست
بر آن طریق بنا کردم این قصیده که گفت : «سخن که نظم کنند آن درست باید و راست».

۶- ابیات پراکنده در لغت نامهٔ اسدی و مجمع الفرس سروری و فرهنگ جهانگیری و رشیدی[۱] .

۱- بشاهد لغت بسیچیدن ، بمعنی ساز کار کردن ۲ :
بباید بسیچیدن این کار را پذیره شدن رزم و پیکار را.

۲- بشاهد لغت چنگلوك ۳ ، بمعنی کسیکه دست و پایش سست شده باشد و کژ:
ای غوك ٤ چنگلوك چو پژمرده برگ کوك
خواهی که چون چکوك ٥ بپری سوی هوا ٦ .

---

۱ - ابیات منقول از فرهنگهای مختلف تکرار نخواهد شد ، از یك مأخذ (مثلا ازسروری) نقل و بمآخذ دیگر اشاره میشود . ازذکر نسخه بدلها حتی المقدور خواهیم گذشت مگر آنجاکه زاید ننماید وهمه جا روایت اصح رامتن قرارمیدهیم نه نسخهٔ خاصی را . نکتهٔ دیگر درخورذکر آنکه منقولات رشیدی از نسخهٔ چاپ هند و منقولات جهانگیری از نسخه ایست خطی بدینجهت احتمال اختلاف مطالب با دیگر نسخ بعید نمی نماید . اختلاف شرح معانی لغات مورد استشهاد نیز نقل میگردد. ۲- این بیت تنها درسروری آمده است. ۳- درجهانگیری چنگلوك (با چ سه نقطه و کاف تازی) ضبط است بدون شاهدی و درسروری (با جیم یك نقطه وکاف تازی) و نوشته :آنرا گویند که از رنجوری دست بزانو نهد دروقت برخاستن واستعانت از دیوار و غیره کند و رشیدی نوشته : بمعنی کسیکه دست و پای اوشل شده وخمیده شده باشد واین مرکب است ازچنگ و لوك. ضبط متن ازاسدی است. ٤ - دررشیدی : خوك. ٥- دررشیدی چکوك ودر بعض از نسخ سروری چلوك ؟ ٦- درلغت نامهٔ اسدی این بیت یکبار بشاهد همین لغت آمده است و بار دیگر بشاهد لغت چکوك بمعنی چکاوك .

۳- بشاهد لغت تکژ ۱ بمعنی استخوان انگور :

گر بیارند و بسوزند ۲ ودهندت برباد   تو بسنگ تکژی ۳ نان ندهی باب ترا ٤ .

٤- بشاهد لغت آروغ ، بمعنی بادی که ازسینه و حلق برآید ٥ :

چون در حکایت آید بانگ شتر کند   وآروغها زند چو خورد ترب و گندنا.

٥ - بشاهد لغت فوگان ، بمعنی فقاع ٥ :

میبارد ازدهانت خـدو ایدون   گویی که سر گشادندفوگان را .

٦ - بشاهد لغت پریسای ، پری افسای ، یعنی آنکه افسون خواند ازبرای تسخیر جن ٦ :

گهی چومرد پریسای گونه گونه صور   همـی نمایـد زیر نگینـهٔ لبلاب .

۷ - بشاهد لغت هسر ۷ بمعنی یخ :

پیش من یکره شعر تو یکی دوست بخواند۸   زانزمان باز هنوز این دل من پر هسر است ۹ .

۸- بشاهد لغت تیم ، بمعنی کاروانسرا ٥ :

ازشمار تو ... طرفه بمهراست هنوز   وزشمارد گران چون در تیم دود راست .

۹ - بشاهد لغت لت ، بمعنی لخت و عمود ۱۰:

---

۱ - رشیدی ذیـل لغات تکـز وتکس و تکسك گـوید : تخم انگور که میان غـژب یعنی دانهٔ انگور باشد و لغت اول (یعنی تکز) بزای فارسی ، (تکژ) و اکثر بزای فارسی گفته اند و صحیح زای تازیست چه درسین مهمله اورا بدل کنند نه فارسی را. ۲-دررشیدی: بکوبند؛ جهانگیری : بکوبند. ۳- رشیدی : تکزی. ٤- سروری این بیت راندارد .

٥- این بیت فقط در اسدی آمده است . ٦- این بیت فقط در اسدی و سروری هست .

۷- رشیدی گوید : اصح مسر است (بامیم) اماذکرشاهد نکرده. ۸ - اسدی : پیش من شعر یکی باریکی دوست بخواند ؛ نسخهٔ دیگر اسدی :پیش من یکباراوشعر یکی دوست بخواند ؛جهانگیری : پیش من باریك آن شعر یکی دوست بخواند . متن ازسروری است . ۹- درسروری وجهانگیری نام سرایندهٔ این بیت نیامده است ورشیدی اصلا شاهد ندارد ، نام شاعرفقط دراسدی مـذکور است . ۱۰- در رشیدی بمعنی لگدزدن است ودرجهانگیری بمعنی زدن ؛ سروری شاهد ندارد .

رویت [۱] زدرِ خنده وسبلت‌زدرِ تیز گردن زدرِ سیلی‌وپهلو زدرِ لت .

۱۰- بشاهد لغت رُت ، بمعنی تهی وبرهنه [۲] :

فرمان کن [۳] وآهك کن‌وزرنیخ‌براندای بر روی وبرون آر همه رویت‌رارت .

۱۱- بشاهد لغت غنج ، بمعنی جوال [۲] :

وان بادریسه‌هفتهٔ دیگر غضاره شد واکنون‌غضاره‌همچویکی‌غنج‌پیسه گشت [۴] .

۱۲- بشاهد لغت کولك ، بمعنی کدویی که زنان روستا پنبه در او نهند [۲] :

زن برون کرد کولك ازانگشت کرد بردوك‌ودوك‌ریسی [۵] پشت .

۱۳- بشاهد لغت کاواك ، بمعنی‌میان تهی [۲] :

بجزعمود گران‌نیست‌روزوشب‌خورشش شگفت‌نیست‌ازو [۶] گرشکمش کاواکست.

۱٤- بشاهد لغت بزشك ، بمعنی طبیب [۷] :

بر روی بزشك زن میندیش چون بود [۸] درست پیشیارت .

۱۵- بشاهد لغت‌آفرنگان ، بمعنی نسکی از زند [۹] :

از اطاعت با پدر زردشت پیر خودبنسك‌آفرنگان گفته‌است .

۱٦- بشاهد لغت پیشادست ، بمعنی نقد [۱۰] :

ستد وداد جز به پیشادست داوری باشد وزیان‌وشکست .

۱۷ - بشاهد لغت شخائید ، بمعنی ریش کرد [۱۱] :

چو بشنید شاه آن پیام نهفت زکینه‌لب خود شخائید وگفت .

۱- درجهانگیری ورشیدی : ریشت. ۲- این بیت فقط دراسدی آمده است . ۳- دریك نسخهٔ از اسدی : فرمان بر. ٤- رجوع به‌لغت‌بادریسه و بیت شاهدآن‌شود. ٥- دراصل : دوك دوك ریسی . متن تصحیح علامهٔ دهخداست و براسدی نیز دربارهٔ معنی کولك ایراد دارند که کولك چگونه از انگشت‌برون کنند. ٦- دریك نسخه ازاسدی : ازین . ۷- درلغت نامهٔ اسدی این بیت بشاهد لغت پیشیار آمده است بمعنی قارورهٔ بیمار که بزشك را بنمایند و بزشك(باپ‌سه‌نقطه) نیز ضبط شده ؛ جهانگیری‌ورشیدی ندارند ، متن‌ازسروری است. ۸- دراسدی :هست ۹- اسدی این‌بیت‌راندارد . ۱۰ — این بیت را اسدی ندارد ؛ در جهانگیری معنی کلمه همچنین است و رشیدی گوید : بعضی بمعنی نقد و بعضی بمعنی تقدمه گفته‌اند . ۱۱ — اسدی وجهانگیری این بیت‌راندارند ؛ رشیدی‌در معنی کلمه گوید : ریش‌کردن وخراشیدن ...

۱۸ - بشاهد لغت لست ، بمعنی چیزی قوی [۱] :

گرسیرشدی [۲] بتا زمن‌درخورهست   زیرا که‌ندارم ای‌صنم چیزی [۳] لست .

۱۹- بشاهد لغت مُست ، بمعنی‌شگوه و گله [٤] :

ای‌ازستیهش توهمه مردمان به مست   دعویت صعب‌منکر ومعنیت سخت‌سست [٥] .

۲۰ - بشاهد لغت فرخج ،بمعنی فژه ، پلید و زشت [٦] :

ای بلفرخج ساده همیدون همه فرخج   نامت فرخج و کنیت ملعونت بلفرخج .

۲۱- بشاهد لغت فرخچ ، بمعنی رشوت :

بدهم بهر یك نگاه رخش   گر پذیرد دل‌مرا به فرخچ [۷] .

۲۲- بشاهد لغت خبزدو ، بمعنی جعل [۸] :

آن روی‌وریش‌پرگه‌وپربلغم وخدو [۹]   همچون‌خبزدوئی که شود زیرپای پخچ .

۲۳- شاهـد لغت دند ، بمعنی‌ابله و بی باك وخود کامه [۱۰] :

اندرین‌شهربسی‌ناکس‌برخاسته‌اند   همه‌خرطبع‌وهمه‌احمق‌وبی‌دانش‌ودند .

۲٤ - بشاهد لغت پازند ، بمعنی اصل کتاب و اوستا گزارش [۱۱] :

گویندنخستین سخن‌ازنامهٔ پازند [۱۲]   آنست که با مردم بداصل مپیوند .

---

۱ — اسدی : چیزی قـوی والبان (؟) باشد ؛ جهـانگیری نـدارد ؛ رشیدی : لست ، چیزی قوی وخوب و نیکو . ۲ — رشیدی : گرسردشدی . ۳ — اسدی : جوزهٔ ؛ علامهٔ دهخدا «خرزه» تصحیح کرده‌اند. ٤— جهانگیری ورشیدی بیت راندارند . ٥ -اسدی : صعب ومنکر ومعنیت خام وسست . ٦- این بیت فقط دراسدی آمده است. ۷- درجهـانگیری دومصراع این بیت‌مقلوبست واسدی‌آنرا ندارد . متن ازسروری است ودررشیدی نیزهمچنین‌است . ۸ - اسدی گوید : بتازی خنفسا بود ؛ جهانگیری ورشیدی ندارند . ۹ - سروری : آن‌روی وریش بین که‌پراز بلغم‌وخیوست ؛ متن ازاسدی است . ۱۰ — این شعرفقط دریك نسخهٔ ازاسدی آمده است . ۱۱- این بیت‌فقط‌در اسدی آمده است ومعنی نیز درست نیست‌چه اوستا اصل کتاب دینی‌زردشتیان است وپازند تفسیر.
۱۲ - این مصراع‌رامرحوم ملك‌الشعراء بهاردرقصیدتی بمطلع:

فروردین آمد سپس بهمن و اسفند   ای ماه بدین مژده درآتش‌فکن اسپند

تضمین کرده‌است وفرموده :

این شعر بآئین لبیبی است‌که فرمود   گویند نخستین سخن از نامهٔ پازند» .

۲۵ ـ بشاهد لغت سرواد ، بمعنی شعر ۱ :

دگر نخواهم گفتن همی ثنا و غزل که رفت یکسره بازار ۲ وقیمت سرواد .

۲۶ـ بشاهد لغت افراز ، بمعنی بالا ۳ :

ز بس رفعتش شاهباز خرد نیارد بر افـراز او برپرد .

۲۷ـ بشاهد لغت بادپیما ، بمعنی بیفایده و بی حاصل ۱ :

یکی باد پیمای کـم زن ٤ بـود که از کینه با خویش دشمن بود .

۲۸ ـ بشاهد لغت پساوند ، بمعنی قافیهٔ شعر ٥ :

همه یاوه همه خام و همه سست معانی ازچکاته تا پساوند ٦ .

۲۹ـ بشاهد لغت پشنجیده ، بمعنی آب و خون ومثل آن پاشیده شده ۳ :

بخنجر همه تنش انجیده اند بر آن خاك خونش ۷ پشنجیده اند.

۳۰ ـ بشاهد لغت سکنجیده ، بمعنی تراشیده ۳ :

زتیرش رخ مه سکنجیده شد ز تیغش دل چرخ انجیده شد .

۳۱ـ بشاهد لغت نیا ، بمعنی پدرِ پدر وپدرِ مادر ۱ :

زجودم جهانی پر آوازه شد روان نیاکان بمن تازه شد .

۳۲ـ بشاهد لغت نوید ، بمعنی نالان شد ۸ :

۱- این شعر فقط دراسدی با نام شاعر آمده است ، سروری ورشیدی ندارند و در جهانگیری نام شاعر مذکور نیست . ۲ ـ جهانگیری : مقدار . ۳ـ اسدی این بیت را ندارد . ٤ـ کم زن ، یعنی بیدولت . ٥ـ سروری این بیت را بشاهد لغت بساوند (با باء یك نقطه) آورده است . علامهٔ دهخدا درحاشیهٔ نسخهٔ اسدی چاپی خود افزوده اند «ظاهر أمثال نشان میدهد که پساوند مقطع قصیده وغزل وغیر آن باشد نه قافیه ». ٦ـ اسدی : همه یاوه همه خام وهمه سست ـ معانی با حکایت تاپساوند ؛ در جهانگیری : همه پوچ وهمه خام وهمه سست معانی ازچکامه تاپساوند ؛ درسروری : همه بادو همه خام وهمه سست معانی باژگونه با بساوند؛ در نسخه ای ازجهانگیری :همه بادو... معانی ازچکانه تاپساوند . متن از نسخهٔ اسدی آقای همائـی است بنقل آقای پور داود و ضبط نسخـهٔ اخیر جهانگیری با ملاحظهٔ اندك تصحیفی درچکانه و چکاته صحت آنرا تأیید میکند وازچکاته تاپساوند ، یعنی از سر تا بن . ۷ـ رشیدی : خاك وخونش. ۸ ـ اسدی ندارد ومصحح لغت نامهٔ اسدی درحاشیهٔ ص ۱۱۳ این بیت رااز رشیدی نقل کرده است ؛جهانگیری نیز ندارد .

زدرد دل آنشب بدانسان نوید که از ناله‌اش هیچکس نغنوید .

۳۳ـ بشاهد لغت هلیدن ، بمعنی فروگذاشتن ۱ :

چو گرگ ستمگر بدامت فتد هلیدن نباشد زرای وخرد .

۳۴ ـ بشاهد لغت دستکره ، بمعنی شهری ازعراق عجم ۱ :

کاروانی همی ازری بسوی ۲ دسکره شد آب پیش آمدومردم همه برقنطره شد

۳۵ـ بشاهد لغت پدندر ، بمعنی شوی مادر ۳ :

ازپدر چون ازپدندر دشمنی بیند همی مادر ازکینه براو مانند مادندر شود

۳۶ـ بشاهد لغت نیاز ، بمعنی دوست ٤ :

ایا نیاز بمن ساز ومر مرا مگذار ٥ که ناز کردن معشوق دلگداز بود

۳۷ـ بشاهد لغت چاپلوس ، بمعنی فریبنده ٤ :

وان چاپلوس پسته‌گر ٦ خندان کت هرزمان بلوس بپیراید .

۳۸و۳۹ ـ بشاهد لغت مکل ۷ ، بمعنی کرمی سیاه که در آب است ۸ :

غلبه فروش خواجه که مارا گرفت باد(؟) بنگر که داروش زچه فرمود اوستاد ۹

گفتا که پنجپایك و غوك ومکل بکوب درخایه هل تو چنگ خشنسار بامداد .

٤۰ ـ بشاهد لغت بادریسه، بمعنی آن مهره که زنان بردوك زنند بوقت رشتن ۱۰ :

گر . . . ت از نخست چنان بادریسه بود

آن بادریسه خوش خوش چون دوك ریسه ۱۱ شد ۱۲ .

۱- اسدی این بیت را ندارد ۲ـ جهانگیری : کاروانی همه . : . و توضیحی در بارهٔ محل دستکره داده است که قبلا نقل کردیم ؛ سروری: کاروانی ازروم سوی ... ؛رشیدی: کاروانی همی ازروم سوی ... متن ازتاریخ بیهقی است وما تمام قطعه را که این بیت مطلع آنست قبلا نقل کردیم. ۳ـ این بیت فقط درسروری آمده ودرلغت نامهٔ اسدی چاپ آقای اقبال نیز باتصریح ازسروری نقل شده است. ٤ـ این بیت فقط درلغت نامهٔ اسدی آمده است. ٥ـ اصل : مگداز. ٦ـ شاید : بسته گر . ۷ـ در رشیدی این کلمه مکل (بفتحتین وکاف فارسی) آمده است بدون شاهدی ودر جهانگیری بوزن خشن ضبط شده . ۸ـ این دو بیت فقط درلغت نامهٔ اسدی آمده است . ۹ـ درمتن لغت نامهٔ اسدی : استاد . قیاساً تصحیح شد . ۱۰ـ این بیت فقط درلغت نامهٔ اسدی آمده است . ۱۱ـ نسخه : دیگ ریسه و بفرض صحت ضبط این نسخه ریسه همان هریسه است بمعنی حلیم که غذائیست معروف (ازحاشیهٔ اسدی چاپ آقای اقبال) . ۱۲ـ این بیت می نماید که دنبالهٔ بیتی باشد که ذیل کلمهٔ غنج نقل کردیم صرفنظر از اختلاف ردیف که قابل تبدیل نیز هست .

٤١- بشاهد لغت شاکمند ، بمعنی نمدی که از پشم سازند ١ :

بدستش زخام گوزنان کمند ببردر فکنده یکی شاکمند .

٤٢و٤٣و٤٤ - بشاهد لغت لنجه ، بمعنی رفتار بنازلیکن جاهلانه ٢ :

کفش صندوق محنت و ٣ ...زنش هردو گردند ٤ وهردو ناهموار
هیچکس را گناه نیست درین کو برد جمله را همی از کار
این یکی را بخنجه وخفتن وان دگر را بلنجه ورفتار .

٤٥- بشاهد لغت سوسمار ، بمعنی جانوری که ضب گویندش بتازی ٢ :

چنان باد درآرد بخویشتن که میگوئی خوردست سوسمار .

٤٦ - بشاهد لغت سپار ، بمعنی گاو آهن که زمین شکافد ١ :

تراگردن دربسته به بیوغ ٥ وگرنه نروی راست باسپار .

٤٧ - بشاهد لغت غر ، بمعنی دبه خایه ٢ :

برون شدند سحرگه زخانه مهمانانش زهارها شده پرگوه وخایه ها شده غر .

٤٨ - بشاهد لغت خوش ، بمعنی زن مادر ٢ :

آن سبلت ور یشش به ...خوش دوپای خوش او به ... صهر .

٤٩ - بشاهد لغت جخش ، بمعنی علتی که از گلومانند بادنجان برآید ودرد نکند و اگر ببرند بیم هلاکت باشد و اکثر مردم گیلان و فرغانه را باشد ٦ :

١- این بیت فقط درسروری آمده است. ٢- این بیت فقط دراسدی آمده است. ٣-شاید : کفش . . . و مهبل ... ٤- شاید : هر دو گوژند. ٥- در متن اسدی : تراگردن دربسته بیوغ .. ؛ در نسخه ای از اسدی : تراگردن دربسته بیوغ - گر نروی راست باسپار(کذا) ؛ نسخهٔ دیگر: تراگردنت نیست بسته بیوغ وگرنه برو راست باشد سپار . صورت متن تصحیح علامهٔ دهخداست . ٦ - اسدی : چیزیست که بگردن اهل فرغانه وختلان برآید چون بادنجانی ودرد نکند وبزبان ماآنرا له (؟) گویند . (درحاشیهٔ ص ٦٩ چاپ تهران ، مصحح کتاب درتوضیح لغت جخج بیت فوقرا ازجهانگیری ورشیدی نقل کرده است).

از گردن او جخش در آویخته گوئی ۱ خیکیست ۲ پراز باد در آویخته ۳ از بار ٤ .

۵۰ و ۵۱ - بشاهد لغت فاژ، بمعنی دهان دره ۵ :

قیاس ... ش چگونه کنم بیاو بگوی ایا گذشته بشعر از بیانی و بو الحر ٦

اگر ندانی بندیش تا چگونه بود که سبزه خورده بفاژد بهار گه اشتر ۷ .

۵۲ - بشاهد لغت اژدر ۸ :

ازین هفت سر اژدر عمرخوار بپرهیزد آن کو بود هوشیـار .

۵۳ - بشاهد لغت انگاره ، بمعنی جریدهٔ حساب و نامهٔ اعمال ۹ :

زان پیش ۱۰ که پیش آیدت آن روز پر از هول بنشین و تن اندرده وانگاره بپیش آر.

٥٤ - بشاهد لغت مشکوه ، بمعنی مترس و هیبت زده مشو ۸ :

تواضع کرد بسیار و مرا گفت زمن مشکوه و بی آزار بگذر ۱۱.

۵۵ - بشاهد لغت باسك ، بمعنی خمیازه ۱۲:

چو باسك کندماه من ازخمار قرار از مه نو نماید فرار .

٥٦ - بشاهد لغت توفید ، بمعنی حسد و آواز از غلبه و جوش در افتاد ۸ :

از آن لشکر گشن توفید دهر بکام عدو نوش شد همچو زهر .

۵۷ - بشاهد لغت پویه ، بمعنی دویدن ۸ :

بگرمی چو برق و بنرمی چو ابر به پویه چو رنگ ۱۳ و بکینه چو ببر.

---

۱ — اسدی آن جخش زگردنش بیاویخته گوئی . ۲ - جهانگیری : چکیست . ۳ - اسدی : بیاویخته . ٤ - جهانگیری : ازمار . ۵ - ازاین دو بیت بیت اول فقط در لغت نامهٔ اسدی آمده است . ٦ - نسخه : بلحر . ۷ - در سروری بیت دوم بشاهد لغت فاژد و بنام منجیك آمده است . ۸ - این بیت فقط در سروری آمده است. ۹ — اسدی : جریدهٔ شمار بود وانگارش خوانند و کسی بود که چیزها بر گوید چون گذشته ها گویند انگاره همی کند ؛ رشیدی : جزوهٔ حساب ؛ جهانگیری : دفتر حساب . ۱۰ - اسدی : زان روز . ۱۱ — این شعر بیت چهلم از قصیدهٔ رائیهٔ حاضر لبیبی است که قبلا نقل کردیم. ۱۲ - جهانگیری واسدی ندارند ورشیدی بیت را بنام سراج الدین راجی نقل کرده است و گوید باسك خمیازه است و بیای فارسی هم گفته اند . در بعض نسخ سروری نیز بسراج الدین راجی نسبت داده شده است . ۱۳ - رنگ = آهو .

۵٨ـ بشاهد لغت زاج سور، بمعنی مهمانی وسوری که درحین زادن زن کنند [١]:

خزاین تهی شد در آن زاج سور　　　درونها پر آمد زعیش و سرور .

۵٩ ـ بشاهد لغت گرازد ، بمعنی از روی ناز وتکبر خرامد [٢] :

بروز نبرد آن هزبر دلیر　　　شتابد چو گرگ و گرازد چوشیر.

٦٠ ـ بشاهد لغت شهریر ، بمعنی روز چهارم ازهر ماه (شهریور) [٣] :

چو در روز شهریر آمد بشهر　　　زشادی همه شهر را داد بهر.

٦١ ـ بشاهد لغت ناگوار ، بمعنی چیزی ناگوار وبدهضم که گوارا نشود ومرد گران جان و بمعنی تخمه وامتلا [٤] :

از سخای تو ناگوار گرفت　　　خلق را یکسرو منم ناهار .

٦٢ ـ بشاهد لغت غرشیده ، بمعنی خشم آلوده [٥] :

چو غرشیده گشتی ز کین وستیز　　　گرفتی ازو دیو راه گریز .

٦٣ـ بشاهد لغت ارزیز ، بمعنی قلعی [٦] :

گرچه زردست همچوزر پشیز　　　یاسفیدست[٧] همچوسیم ارزیز .

٦٤و٦۵ ـ بشاهد لغت لنج ، بمعنی بیرون روی [٨] :

کره‌ای را که کسی نرم نکرد دست متاز　　　بجوانی و بزور و هنر خویش مناز

نه همه کار تودانی نه همه زورتر است　　　لنج پر بادمکن بیش[٩] و کتف برمفراز.

٦٦و٦٧ ـ بشاهد لغت ناژ ، بمعنی درختی مانند سرو [٨] :

ایا ز بیم زبانم نژند گشته وهاژ　　　کجاشد آنهمه دعوی کجاشد آنهمه ژاژ.

١ـ رشیدی زاج سور (باج سه نقطه) ضبط کرده است بدون شاهد. ٢ـ این بیت فقط در سروری آمده است. ٣ـ اسدی وجهانگیری ندارند. ٤ـ جهانگیری گوید: بمعنی تخمه و امتلاء وشعر شاهد را به ربیبی نسبت داده است : سروری این بیت را ذیل لغت ناهار بشاهد آن کلمه وهم کلمهٔ ناگوار آورده بنام زینتی؛ متن از رشیدی است . ۵ـ جهانگیری واسدی ندارند؛ رشیدی گوید : غرشیده ، خشم آلود وتند ٦ـ دراسدی این بیت بشاهد لغت پشیز آمده است بمعنی چیزی که بجای درم رود . ٧ ـ اسدی : یاسپید است . ٨ ـ این بیت فقط درلغت نامهٔ اسدی آمده است . ٩ـ نسخهٔ ازاسدی : هیچ .

ز... گیرد ... توفروزیب همی　　چو بوستان که‌فروزان‌شود بسرو و بناز.۱

۶۸- بشاهد لغت ورس ، بمعنی چوبی که در بینی اشتر۲ کنند۳ :

ایا کرده در بینیت حرص ورس　　زایزد نیایدت یك ذره ترس .

۶۹ - بشاهد لغت آس ، بمعنی آنچه خردشود درزیرسنگ آسیا ۴ :

دوستا جای بین ومرد شناس　　شدنخواهم بآسیای تو آس .

۷۰ - بشاهد لغت خرانبار ، بمعنی آن که جماعتی در کاری جمع شوندو... ۵ :

یکی مؤاجر بیشرم۶ وناخوشی که ترا　　هزار بار خرانبار بیش کرد عسس .

۷۱و۷۲-بشاهد لغت غلغلیج ، بمعنی دغدغه یعنی آنکه پهلوی کسی را یازیر کش بر انگشت بکاوی وبجنبانی تابخندد ۷ :

چوبینی آن خر بدبخت راملامت نیست　　که برسکیزد ۸ چون‌من‌فروسپوزم بیش

۱- دریك نسخهٔ اسدی بجای بیت دوم این بیت آمده‌است :

ترا شناسد دانا مرا شناسد نیز　　تواز قیاس چوخاری‌من ازقیاس چوناژ .

۲- دراسدی : استر. متن تصحیح علامهٔ دهخداست. ۳- این بیت فقط درلغت نامهٔ اسدی آمده‌است .

٤- اسدی : آس ، آسیا کردن‌است ؛ رشیدی وجهانگیری ندارند . ٥- اسدی : خرنبار ،آن بود که بجوقی(کذا) یکی‌راحمل کنند . ضبط رشیدی مانند سروری‌است ؛ جهانگیری ندارد. ٦- اسدی یکی مؤاجر و بیشرم ... ؛ سروری : یکی‌مؤاجر بیشرم ناخوشی . ۷- این ضبط اسدی است ذیل لغت غلغلیج (سوای تصحیحی که درمصراع چهارم شده است) ؛ جهانگیری ندارد ؛ سروری ذیل این لغت گوید : دغدغه باشد یعنی زیر بغل بخارند تااین کس بخنده افتد ودرخراسان کلغوچه خوانند و سپس بیتِ دوم را بصورت ذیل شاهد آورده : چنان بدانم ....که اوبمالش اول ز خود شود بیهوش ؛ باز اسدی ذیل لغت غلغلیجه گوید : غلغلیجه ودغدغه و کلخرجه،این همه آن باشد که دست زیر بغل مردم یاپیهلوزنند وبکاوند تاخنده براوفتد لبیبی گفت وسپس دو بیت فوق‌را (صرفنظر ازتصحیح مصراع چهادم) نقل کرده است؛سروری‌ذیل لغت اخیر گوید :همان غلغلیج مرقوم . مثالش لبیبی گوید:

چوغلغلیجه بود مردرا ملامت نیست　　که‌برسکیزد چون‌من‌درو سپوزم‌بیش ؛

ورشیدی نیزهمین بیت رابشاهد همین لغت آورده وپیداست که برای شاهد لغت غلغلیجه این ضبط مناسب است نه‌ضبط اسدی . ۸- برسکیزد ، یعنی برجهد .

چنان بدانم من جای غلغلیجگهش کجا بمالش اول فتد بخنده خریش [١]

٧٣ - بشاهد لغت خشکانج ، بمعنی خشك‌اندام [٢] :

تو چنین فربه‌و آکنده‌چرایی پدرت هندویی بودیکی لاغر و خشکانج و نحیف.

٧٤- بشاهد لغت فرغیش ، بمعنی آن موی که از زیر پوستین سر فرو آورده بود وجامهٔ ریمناك دریده دامن‌رانیز گویند [٢] :

زخشم دندان بگذارد بر... خواهر همی کشید چو درویش دامن فرغیش

٧٥ - بشاهد لغت سکج ، بمعنی مویز [٢] :

همچو انگور آبدار بدی نون شدی چون سکج ز پیری خشك

٧٦و٧٧ -بشاهدلغت پك ، بمعنی چغز(قورباغه) [٢] :

ای همچو پك‌پلید، وچنودیده‌ها برون [٣] مانند آنکسی که مراورا کنی خبك

تا کی همی درآیی و گردم‌همی دوی [٤] حقا که کمتری وفژاگن‌تری‌ز پك [٥]

٧٨ - بشاهد لغت چکوك بمعنی چکاوك [٦]:

چون ماهی شیم کی‌خوردغوطه‌چغوك [٧] کی دارد جغدخیره‌سرلحن‌چکوك

٧٩ - بشاهد لغت کوك ، بمعنی نوعی تره‌یاکاهو [٢] :

١-درمتن اسدی(ص ٦٢) : کجا بمالش‌اول براوفتد بسریش ؛ درنسخهٔ دیگر: . . که هم بمالش‌اول برافتدش‌خنده؛ نسخهٔ دیگر: . . . که‌چون‌بمالم برخنده خنده افزاید . متن‌تصحیح علامهٔ دهخداست .
٢- این بیت‌فقط در اسدی‌آمده‌است . ٣- اصل : بروی . متن تصحیح علامهٔ‌دهخداست . ٤- علامهٔ دهخدا : ..گوشم‌همی‌دری،تصحیح کرده‌اند. ٥- این‌دوشعر درمتن‌چاپی اسدی(ص ٢٥٤) بنام دقیقی ضبطست‌ودر یك نسخه که بیت‌اول‌آمده بنام‌لبیبی و درنسخهٔ دیگرکه هر دو بیت آمده بنام سمجور (کذا) و(در ص٢٨٤) بیت دوم‌بنام خسروانی‌آمده است ٦٠ – این بیت فقط دراسدی هست و بیتی دیگر از لبیبی بشاهد این کلمه درهمین مورد(ص ٢٥٨چاپی) نقل شده است که سابقاذیل لغت‌چنگلوك نقل کردیم . ٧ - صورت متن تصحیح‌قیاسی‌علامهٔ دهخداست ؛ مصحح لغت نامهٔ‌اسدی چنین تصحیح کرده : چون ماهی شیم‌کی خوردغوطه غوك ... واصل‌آن چنین بوده : چون‌ماهی شبم که خورد غوطه چوغوك. با دارد جغد ...

ازبان باشد برمردم دانی(؟) گاه آب دهی و گاه می آری کوك .

۸۰ - بشاهد لغت لوچ ، احول ، دوبین

آن تویی کور وتویی لوچ و تویی کوچ بلوچ

وان تویی گول وتویی دول [۲] وتویی بابت لنگ [۳] .

۸۱ - بشاهد لغت بستر آهنگ ، بمعنی لحاف یاآنچه برروی لحاف ونهالی پوشند که گرد بر آن ننشیند [٤] :

خوشا حال لحاف وبستر آهنگ که میگیرند هرشب [٥] دربرت تنگ .

۸۲ - بشاهد لغت ملنگ ، بمعنی بیهوش [٦] :

زجا جست چون آتشی بیدرنگ دل از بادهٔ عشق مست وملنگ .

۸۳ - بشاهد لغت ماژ ، بمعنی عشرت وسود کردن [٦] :

درین محنت سرای شادی وغم که گاهی ماژ باشد گاه ماتم .

۸٤ - بشاهد لغت گولانج ، بمعنی حلوایی که لا برلا نیز گویند [۷] :

گولانج وگوشت وگرده وگوز آب وگادنی گرمابه وگل وگل وگنجینه وگلیم .

۸۵ - بشاهد لغت وارون ، بمعنی نحس [۷] :

ندانم بخت را بامن چه کین است به که نالم به که زین بخت وارون .

۸٦ - بشاهد لغت داشن ، بمعنی عطا ، داشاد [۷] :

چکنم که سفبه رابه نکوی [۸] نتوان نرم کردن ازداشن .

۸۷ - بشاهد لغت غرواشه ، بمعنی لیف جولاهه [۹] :

۱- این بیت فقط دراسدی آمده است آنهم دریك نسخه بنام لبیبی است ، در نسخهٔ دیگر بنام عنصری و در نسخهٔ دیگر بنام خطیری . ۲ - دول ، یعنی محیل ومکار . ۳ - لنگ ، یعنی آلت تناسل .
٤- رشیدی گوید : چادری که که بر بالای بستر کشند؛ جهانگیری واسدی ندارند . بیت را سابقا ازمجمع الفصحاء نیز نقل کردیم. ٥- در مجمع الفصحاء : شبها. ٦- این بیت فقط در سروری آمده است .
۷ - این بیت فقط در اسدی آمده است . ۸- این مصراع راعلامهٔ دهخدا چنین تصحیح کرده اند : چکنم کر سفیه را کردن. ۹-رشیدی گوید : بمعنی افزاری مانندجاروب که جولاه آب بدان برجامه پاشد ؛ جهانگیری ندارد؛ اسدی گوید: گیاهیکه جولاهان ازومالا (کذا) کنندو دسته دسته بندندو کفشگران نیز.

چوغرواشه ریشی بسرخی وچندان　　که‌صدلیف[۱] ازده‌یکش‌بست‌بتوان[۲] .

۸۸- بشاهد لغت بنشاختن ، بمعنی بنشاندن [۳] :

جو باز آمد ازحمله و تاختن　　بفرمودش از پای بنشاختن .

۸۹- بشاهدلغت سُر ، بمعنی شرابی که از برنج کنند [۴] :

لفت بخوردو کرم [۵] درد گرفتم‌شکم　　سر بکشیدم‌دودم مست‌شدم ناگهان .

۹۰ - بشاه لغت ویر ، بمعنی یاد وحافظه [۳] :

یکی تیز ویریست بسیار دان　　کزونیست احوال گیتی‌نهان .

۹۱ - بشاهد لغت هنج ، بمعنی کشنده [٦] :

کمندی عدو هنج ازبهر کین　　فروهشته‌چون اژدهائی‌زرین [۷] .

۹۲و۹۳ - بشاهد لغت‌فرخو ، بمعنی‌پاك کردن کشت و باغ - پیراستن‌تاك‌رز وگزین کردن کشت [۸] :

گر نیستت ستورچه باشد　　خری بمزدگیر وهمی رو

مر کشت‌راخودافکن‌نیرو　　رزرا بدست‌خود کن‌فرخو .

۹٤ - بشاهد لغت شنگینه ، بمعنی چوبی که گاو [بدان] رانند [۹] :

شنگینه برمدار تو از چاکر　　تاراست ماند اوچو ترازو [۱۰] .

۹۵- بشاهد لغت غلیواج ، بمعنی زغن و موش گیر [۱۱]:

۱- دراسدی: که‌ده‌ماله . ۲ - اسدی: بست شاید. ۳-این بیت فقط درسروری آمده است. ٤-اسدی : سیکی باشد که از گرنج‌سازند(گرنج ، برنج) ؛ رشیدی : شرابی که از برنج‌سازند؛جهانگیری ندارد . ٥ - اصل درهمه جا ، لفت بخوردم بکرم . متن‌تصحیح علامهٔ دهخداست و کرم ، یعنی کلم ولفت ، یعنی‌شلغم. ٦-اسدی‌وجهانگیری ندارند؛رشیدی گوید:امر بکشیدن‌و کشنده. ۷-دررشیدی: کمندعدو... ... اژدهای‌زرین. ۸- این دو بیت فقط دراسدی‌آمده وصورت متن تصحیح آقای دهخداست . متن اسدی بااصلاحی که‌مصحح آن کرده‌دراصل چنین بوده : گر نیستت ستورچه باشد خری بمزد گیروهمی دو - مر کشت راخو افکن بیرو رزرا بدست خودکن فرخو . ۹— این بیت فقط در اسدی آمده است . ۱۰ — دراصل : شنگینه برمدازچاکر- تاراست باشد ... متن تصحیح علامهٔ دهخداست . ۱۱— این بیت دراسدی‌بشاهدلغت غلیواژ بااختلافی آمده‌است‌رجوع‌به‌آن‌لغت شود ، جهانگیری ورشیدی هیچیك از دومورد راندارند وسروری درلغت‌غلیواژ ذکرشاهد نکرده است .

ای بچهٔ حمدونه بترسم که غلیواج ناگه برباید‌ت‌درین‌خانه نهان شو .

۹۶ ـ بشاهد لغت نسو ، بمعنی هموار وساده که در آن درشتی نباشد [۱] :

نسو بود از آنگونه دیوار او که مانند آئینه بنمود رو .

۹۷ـ بشاهد لغت خلنده ، بمعنی در اندرون رونده ومجروح کننده [۱] .

بود بر دل زمژگان خلنده گهی تیر و گهی ناوك زننده .

۹۸ـ بشاهد لغت اماره ، بمعنی حساب [۲] :

اگر خواهی سپاهش را شماره برون باید شد از حد اماره .

۹۹ـ بشاهد لغت اندخسواره ، بمعنی پناه وحصار [۳] :

زخشم این کهن گرگ ژکاره ندارم جز درت اندخسواره .

۱۰۰ـ بشاهد لغت کالفته ، بمعنی آشفته [٤] :

فرود آید [٥] ز پشتش پورملعون [٦] شده کالفته چون خرسی خشینه .

۱۰۱ـ بشاهد لغت افراشته ، بمعنی بلند کرده وانباشته [۱] :

دل ازحرص و از کینه انباشته سر کبر بر چرخ افراشته .

۱۰۲ ـ بشاهد لغت کالیدن ، بمعنی گریختن

زکالیدن یك تن از رزمگاه شکست اندر آید به پشت سپاه .

۱۰۳ ـ بشاهد لغت غاوشو ، بمعنی خیاری که ازبهر تخم رها کنند [۷] :

زرد ودرازتر شده ازغاوشوی خام [۸] نه سبز چون خیار ونه شیرین چو خربوزه .

۱۰٤ ـ بشاهد لغت سنه ، بمعنی لعنت و نفرین وهم بشاهد لغت فریه ، بمعنی نفرین [۹] :

---

۱ ـ این بیت فقط درسروری آمده است . ۲ ـ این بیت دراسدی وجهانگیری نیست . ۳ـ جهانگیری و اسدی ندارند ، رشیدی گوید : جای پناه . ـ ٤ این بیت در جهانگیری ورشیدی وسروری نیست ودریك نسخهٔ اسدی نیز بنام منجیك آمده است . ٥ـ اصل : فرو آید . ٦ـ نسخهٔ ازاسدی : چون تو ملعون . ۷ـ این بیت فقط در اسدی آمده است . ۸ـ خام ؟ ۹ ـ این شعر ذیل هر دولغت وفقط در اسدی نقل شده است .

ای فرومایه و در کون هل و بی‌شرم و خبیث   آفریدهٔ شده از فریه و سردی و سنه

۱۰۵ – بشاهد لغت غلیواژ، بمعنی زغن [۱] :

ای بچهٔ حمدونه غلیواژ غلیواژ   ترسم بر بایدت بطاق اندر برجه [۲]

۱۰۶ – بشاهد لغت تزه، بمعنی دندانهٔ کلید که از چوب کنند [۳] :

دهقان بی‌ده است و شتربان بی‌شتر   پالان بی‌خراست و کلیدان بی تزه.

۱۰۷ و ۱۰۸ – بشاهد لغت کونده، بمعنی چیزی که از گیاه بافند چون دامی وکاه بدان کشند [٤] :

من بر تو فکنده ظن نیکو   و ابلیس ترا ز ره‌فکنده

مانند کسیکه روز باران   بارانی پوشد از کونده.

۱۰۹ – بشاهد لغت زنبه، بمعنی موی زهار [٥] :

آنگاه که من هجات گویم   تو ریش کنی وزنت زنبه

۱۱۰ و ۱۱۱ – بشاهد لغت چنبه، بمعنی چوب پشت در ... [٦] :

---

۱ – این بیت باین صورت فقط در اسدی آمده است، صورت دیگر آن ذیل لغت غلیواج آمده است که مذکور شد، بدانجا مراجعه شود. ۲ – در اصل: انـدرجه. متن تصحیح علامهٔ دهخدا است. ۳ – سروری و رشیدی و جهانگیری ندارند. متن از اسدی است ذیل همین لغت یعنی تز و در حاشیهٔ (ص ۱۸۰) درشرح لغت تژ نیز مصحح اسدی آنرا نقل کرده است. ٤ – اسدی گوید: جوالی بود که کاه درآن پر کنند و آن برمثال دام باشد و سپس بیت دوم را بشاهد آورده است بدون ذکر نام شاعر. صورت متن و دو بیت شاهد از سروری است. ٥ – اسدی و جهانگیری ندارند. ٦ – اسدی ذیل لغت چنبه گوید چوبی باشد کـه زنان بدان جامه شویند و از پس در نیز نهند استواری را و سپس هردو بیت فوق را نقل کند و هم او ذیل لغت غرنبه بمعنی بانگ تشنیع ... بیت نخست را آورد با تبدیل آخرین کلمهٔ بیت یعنی «ز غنبه» به «غرنبه»؛ در سروری هردو بیت بشاهد لغت مندیش آمده است بمعنی نهی از اندیشه کردن و بیت اول بشاهد لغت غنبه، بمعنی تشنیع و بانگ و هم هردو بیت ذیل لغت چنبه بمعنای مذکور درفوق و درهر سه مورد مصراع اول با اختلاف ذیل نقل شده است: دوچیزش بشکن و دو بر کن. امادر رشیدی شعر لبیبی فقط بشاهد لغت چنبه آمده است و درمعنی کلمه گوید: هرچوب کنده مانند چوب گازران که بر آن جامه شویند و چوب دستی شتر با نان و چوب پشت در وامثال آن لبیبی گوید قطعه: ...؛ جهانگیری ذیل لغت چنبه گوید: هرچوب کنده را گویند مانند چوبی که پس در نهند تازود گشوده نشود و گاهی گازران برز بر آن جامه را بشویند و چوبدستی بود که اشتر با نان و استر با نان وغیرها بدست گیرند استاد لبیبی گفته: دو چیز شکن دو چیز بر کن.

دو چیزش بر کن ودو بشکن　　　مندیش ز غلغل و ز غنبه

دندانش بگاز و دیده بانگشت　　　پهلو بد بوس و سر به چنبه .

۱۱۲ و ۱۱۳ -بشاهد لغت نخکله ، بمعنی گوزی (گردویی) سخت ۱ :

ای بزفتی علم بگرد جهان　　　بر نگردم بتو مگر بمری

گر چه سختی چو نخکله مغزت　　　جمله بیرون کنم بچاره گری.

۱۱۴ - بشاهد لغت چیستان ، بمعنی اغلوطه پرسیدنی که بعربی لغز گویند ۲ :

اگر این چیستان تو بگشایی　　　گوی دانش ز مو بدان ببری .

۱۱۵ - بشاهد لغت سور بمعنی مهمانی با نبوهی ۱ :

سوری! تو جهانرا بدل ماتم سوری　　　زیرا که جهانرا بدل ماتم سوری ۳ .

۱۱۶- بشاهد لغت مُستی بمعنی گله کردن ۱ :

باده خور و مستی کن مُستی چه کنی از غم　　　دانی که به از مُستی صدراه یکی مستی.

۱۱۷-بشاهد لغت راژ ، بمعنی قبهٔ خرمن از غله ۱ :

پای او افراشتند اینجا چنانك　　　تو براز کون راژها افراشتی ٤ .

۱۱۸-بشاهد لغت بافکار ، بمعنی جولاه ۲ :

بافکاری بود در شهر هری　　　داشت زیبارویی و رعنا دختری .

۱۱۹ - بشاهد لغت فرسنگسار ، بمعنی سنگچین که برسر راهها برای نشان راه کنند-میلی که برای نشان فرسنگ ساخته باشند و آنرا در وازهٔ هزار گام نیز گویند ٥ :

---

۱ - این بیت فقط در اسدی آمده است . ۲- این بیت فقط در سروری هست . ۳ - دراصل سود تو جهانرا بدل ای ماتم سوری (؟) . . متن تصحیح علامهٔ دهخداست . واز سوری ، سوری صاحبدیوان خراسان مسعود غزنوی مراد است . ٤ - نسخه ای از اسدی : تو بزرکون ... این مصراع را علامهٔ دهخدا چنین تصحیح کرده اند : تو بزرغون تاژها افراشتی (زرغون نام محلی است چنانکه سوزنی گوید : دی دره زرغون بیکی تازه پسر بر ؛ تاژ ، خیمه است) . ٥ - اسدی گوید : فرسنگسار فرسنگ راه باشد ؛ جهانگیری ورشیدی ندارند .

نیابی درجهان بی مهر یاری[1] نه‌فرسنگی و نه‌فرسنگساری .

۱۲۰- بشاهد لغت بشکوه ، بمعنی صاحب حشمت وهیبت [2] :

زبس بود بشکوه وبافرهی جهان دید او را خورای شهی .

۱۲۱ - بشاهد لغت شارك ، بمعنی مرغکی کوچك وخوش‌آواز وسیاه [3] :

الا تا درایند طوطی و شارك الا تاسرایندقمری وساری .

۱۲۲- بشاهد لغت ناغوش ، بمعنی سربآب فروبردن وغوطه خوردن [4] :

گرد گرداب‌مگرد ای که ندانی‌توشنا [5] که شوی غرقه‌چو ناگاهی ناغوش‌خوری.

۱۲۳- بشاهد لغت لك ، بمعنی سخنان بیهوده وهرزه وهذیان [6] :

رفت[7] ریمن مردخام لك درای پیش آن‌فرتوت‌پیر[8] ژاژخای .



۱- اسدی : بی‌داغ بایم . ۲ - این بیت فقط درسروری آمده است . ۳- این‌بیت در نسخ اسدی به زینبی وزینتی وزینی وزیبی نسبت‌داده‌شده است ؛ جهانگیری ورشیدی ندارند و تنها سروری آنرا از لبیبی دانسته‌است . ٤- اسدی‌گوید : ناغوش سربآب فرو بردن بود ازمردم ومرغ‌رانیز گویند ؛ جهانگیری و رشیدی ندارند . ٥ - اسدی : گرد گرداب مگرد ارت نیاموخت شنا . ٦- این بیت در نسخه‌ای از اسدی بنام رودکی است ؛ رشیدی ندارد . ۷ - اسدی وجهانگیری : گفت . ۸ - اسدی : مرد .

ابو شکور بلخی

و

اشعار او

گرد آوردهٔ

محمد دبیر سیاقی

از انتشارات کتابخانهٔ خیام

تهران – بهمن ماه ۱۳۳۳ خورشیدی

چاپخانهٔ حیدری

سر آغاز

احوال و اشعار سخنسرای چیره دست و شاعر نامی قرن چهارم هجری ابوشکور بلخی که هم اکنون خوانندگان گرامی پیش چشم دارند دومین اثری است که نگارنده به پیروی از اندیشهٔ گردآوری اشعار شاعرانی که شعرشان در کشاکش روزگار و گردش لیل ونهار از میان رفته است تقدیم خواستاران شعر وادب میکنم و امیدوارم این نیت خیر که با جمع آوری اشعار سیدالشعراء لبیبی در دفتری خرد آغاز گشته است بانجام گراید وبانتشار اشعار برجای ماندهٔ دقیقی و عسجدی و کسائی و دیگر قافله سالاران شعر و ادب توفیق یابم تا من بنده و جامعهٔ ادب رافالی مبارك افتد .

در گردآوری این‌مجموعه نیزچون لبیبی ازفرهنگها وتذکره‌هاو کتب‌تاریخ وادب‌تاآنجاکه‌توانستم‌ودسترسی‌داشتم‌اشعار ابو شکور را بیرون کشیدم وبتجسس احوال‌وی‌پرداختم وبرای آنکه‌طالب‌علمانرا مفیدافتد وآسان نمایدجزدرمورد‌ابیات مستخرجه‌ازفرهنگهامطالب واشعارهر کتابی رامرتب بحروف‌هجاعلیحده قراردادم وابیات شاهد لغات مندرج‌درفرهنگهارا ذیل همان لغات مورد استشهاد نهادم واین اخیر رانیزبترتیب‌حروف الفبا مرتب ساختم تاسودآن بیشترومراجعهٔ بدان آسانتر باشد . واینك باپوزش خواهی ازساحت خداوندان دانش وفرهنگ که‌چنین متاعی ناچیز تقدیمشان میکنم بایراد مقدمتی دراحوال ابوشکور میپردازم و مقدمهٔ فرض خود میدانم که از استاد ارجمند آقای نفیسی که یادداشتهای مربوط بابو شکور خودرا ، که جزئی‌ازانبوه‌یادداشتهای گرانبهای ایشان درفنون شتی است ، باسماحت هرچه بیشتر در اختیار نگارنده گذاردند تا چیزی از اشعار برجای ماندهٔ شاعر نادیده نماند سپاسگزاری کنم و از استاد بزرگوار علامهٔ دهخدا که‌قسمت اعظم اشعار ابوشکور را در کتاب گرانقدر «لغت نامه» ذیل شرح حال‌وی‌جمع آورده‌اند ولغت و فرهنگ کشوررا عظیم مرهون پنجاه ساله کار خویش ساخته متشکر باشم وازخداوند توفیق اتمام‌آن کتاب وتوفیق همهٔ فرهنگیان رادر اشاعهٔ ادب وهنر و فرهنگ‌ایران عزیزخواهانم بمنه و کرمه .

زندگانی ابوشکور

ابوشکور بلخی از بزرگان شعروادب و از اجلهٔ سخنسرایان قرن چهارم هجری است ، اما دریغا که نه ازشرح حال وی تفصیلی ونه از اشعار آبدار و پر مغز وروان وی مقدار معتدبهی برجای مانده است . از تذکره‌ها همین اندازه بر می‌آید که ازمردم بلخ است ومثنویی بنام آفرین نامه دارد لکن کی بجهان هستی درآمده و کی ازسراین‌مشتی خاك برخاسته معلوم نیست ومثنوی وی بر چند صدیا هزار بیت‌مشتمل بوده‌مشخص نمیباشد ، منتهی «اگرتنوع‌مطالب و کثرت وقلت‌شواهد وامثالی که درلغت نامه‌هاازکتابی آرند دلیل بزرگی‌یا کوچکی آن کتاب تواندبود، این داستان دست کم بمقداردوسوم‌شاهنامهٔ فردوسی بوده است‌ویك مراجعه‌بفهرست لغت‌نامهٔ اسدی چاپ تهران ومقایسهٔ عددشواهد شاهنامه باآفرین نامه موضوع را روشن میسازد » ۱ . آفرین نامهٔ ابوشکور که بدان اشارت رفت‌بحرمتقارب داشته «و یکی ازشاهکارهای بلند زبان فارسی و درحکمت و اندرز و پند بوده‌است» و از آن سیصد واندی بیت در فرهنگها بشاهد لغات و در برخی کتب ادب وتاریخ برجای مانده است و شاعر چنانکه خودگوید بسال ۳۳۳ هجری از نظم‌آن باز پرداخته :

مراین داستان کش بگفت ازفیال ابر سیصد وسی وسه‌بود سال .

وچون دربیتی دیگر متذکر است که :

سر انجام کاغاز این نامه کرد جوان بودچون‌سی وسه‌سال‌مرد

پس مولد او مؤخر ازسال سیصد هجری نیست واین تنها نکتهٔ روشن از

۱ــ لغت نامهٔ دهخدا ، ذیل کلمهٔ ابوشکور .

زندگانی اوست . نکتهٔ دیگر اینکه آفرین نامه را بنام نوح سامانی برشتهٔ نظم کشیده است ودر این باره گوید :

خداوند ما نوح فرخ نژاد   که بر شهر ایران بگسترد داد .

وچون فراغ شاعر از نظم مثنوی سال ۳۳۳ است پس این ممدوح نوح بن نصربن احمدبن اسماعیل سامانی خواهد بود که از سال ۳۳۱ تا سال ۳۴۳ هجری سلطنت داشته است .

مطلب دیگری که از اشعار شاعر برمی آید آنست که وی در بیتی که ظاهراً مطلع قصیدهٔ رثائیه ایست از کشته شدن امیری خبرمیدهد :

آنکس که برامیر در مرگ باز کرد   بر خویشتن نگر نتواند فراز کرد .

واین امیر ظاهراً غیراز ملوك بنی سامان است چه از این سلسله جزاحمدبن اسماعیل (بسال ۳۰۱) دیگری کشته نشده است وابوشکورهنگام قتل وی کودکی شیرخواره بوده است ۱ .

اشعار ابوشکورهمگی بر کمال قدرت طبع وجودت فکروصفای قریحت او دلیل کند وسخنسرایان نامی قرون بعد پیش قدر رفیعش سربکرنش فروبرده اند و بتعظیم نام وی درعداد رودکی و استاد شهید برزبان رانده چنانکه منوچهری سخنسرای شیرین زبان فارسی درقصیدتی بمطلع :

گاه توبه کردن آمداز مدایح وزهجی   کزهجی بینم زیان واز مدایح سود نی .

گوید :

ازحکیمان خراسان کو شهید ورودکی   بوشکور بلخی وبوالفتح بستی هکذی
گو بیایید و ببینید این شریف ایام را   تاکندهر گزشمار اشاعری کردن کری .

ومضامین شعروی مورد نظر سرایندگان قرون بعد واقع گشته است چنانکه مضمون ابیات ذیل را :

بدشمن برت استواری مباد   که دشمن درختی است تلخ از نهاد
درختی که تلخش بود گوهرا   اگر چرب و شیرین دهی مرورا

---

۱ ــ لغت نامهٔ دهخدا ذیل کلمهٔ ابوشکور .

همان میوهٔ تلخت آرد پدید — ازو چرب و شیرین نخواهی مزید
زدشمن گرایدون که یابی شکر — گمان بر که زهراست هرگز مخور ۱

فردوسی برده است ودرابیات هجائیهٔ سلطان محمود گفته :

درختی که تلخست ویرا سرشت — گرش برنشانی بباغ بهشت
ور از جوی خلدش بهنگام آب — به بیخ انگبین ریزی وشهد ناب
سر انجام گوهر بکار آورد — همان میوهٔ تلخ بارآورد ۲ .

وسعدی مضمون دوبیت ذیلرا :

درختی که خردك بود باغبان — بگرداند او را چوخواهدچنان
چو گردد کلان باز نتواندش — که از کژی وخم بگرداندش .

به بیت زیرین گردانده است :

شاخ تر را چنانکه خواهی پیچ — نشود خشك جزبه آتش راست .

وهم ابوشکور مضامینی ازشعرای مقدم بعاریت گرفته چنانکه مضمون این بیت رودکی را که از کلیه ودمنهٔ منظوم اوست :

هر که نامخت از گذشت روزگار — نیز ناموزد ز هیچ آموزگار .

اخذ ودرلباس عبارتی دیگر بدینگونه بیان داشته است:

مگر پیش بنشاندت روزگار — که به زو نیابی تو آموزگار ۳ .

۱- سه بیت اول این قطعه در مجمع الفصحاء وبیت چهارم و اول در تحفةالملوك آمده است .

۲- گویند جامی به هاتفی خواهر زادهٔ خویش تکلیف کرد این مضمون را درقالب عبارتی دیگر بیان کند واو سرود :

اگر بیضهٔ زاغ ظلمت سرشت — نهی زیر طاووس باغ بهشت
بهنگام آن بیضه پروردنش — ز انجیر جنت دهی ارزنش
دهی آبش از چشمهٔ سلسبیل — درآن بیضه دم در دمد جبرئیل
شود عاقبت بچهٔ زاغ زاغ — برد رنج بیهوده طاوس باغ :

جامی گفت نیکو سروده‌ای اما درهر بیت بیضه‌ای نهاده ای .

۳- المعجم شمس قیس ص ۳٤۳ چاپ تهران .

ودانای طوس این مضمون را چهارجاآورده است درشاهنامه :

نگه کن بدین گردش روزگار　　که به زو نیابی تو آموزگار .

کسی کو بود سودهٔ روزگار　　نباید بهر کارش آموزگار .

یکی نغز بازی کند روزگار　　که بنشاندت پیش آموزگار .

گرایدون که بدبینی ازروزگار　　به نیکی هم‌او باشد آموزگار [۱] .

ابو شکور را جـز از آفرین نامه چند مثنوی دیگر ببحور سریع و رمل وخفیف وهزج مسدس وجزآن بوده وهم قصاید و قطعات و احیانا غزلیاتی باوزان مختلفه داشته است که تك بیتهای موجود گواه آنست .

اینك از پس این مقال اقوال تذکره نویسان و اشارات کتب ادب را در حق ابوشکور وسپس ابیات مندرج در کتب مذکور وبدنبال آن ابیات شاهد لغات فرهنگها را که هر یك بحروف الفبا مرتب است و بجزابیات‌مکرر ، شمارهٔ ردیف دارد ثبت میکنیم و لغزش ارباب تذکره را در بیـان مطالب و وقایع هم بجای خود نشان میدهیم وازخوانندگان ارجمند چشم‌داریم چنانچه بشعری ازشاعرنامی قرن چهارم جز ازمنابع موجود برخوردند از راه لطف نگارنده را آگاه سازند تاچاپ دوم کتاب کامل تر شود و سودمندتر افتد . [۲]



۱ - تعلیقات قابوس نامه ص ۲۱۷ .

۲ - منابع این مجموعه بدین شرح است : لغت نامهٔ دهخدا (ذیل کلمهٔ ابوشکور)- قابوس نامه چاپ آقای نفیسی (باتعلیقات آن) - لباب الالباب - مجمع الفصحاء - مرصادالعباد - تحفة الملوك - المعجم فی معائیر اشعارالعجم - ترجمان البلاغه - احوال واشعار رودکی (ج ۳) - پندنامهٔ انوشیروان- گزیده در تصوف - یادداشتهای استاد نفیسی راجع به ابوشکور - فرهنگ سروری - لغت نامهٔ اسدی فرهنگ جهانگیری - صحاح الفرس- فرهنگ رشیدی .

۱ - عوفی درلباب‌الالباب(ج۲ص۲۱ چاپ لیدن) درباب‌هشتم ، شعرای‌عهد سامانی ، گوید :

«ابوشکور - اوثمر شکر و آفرین بارمی‌آورد وآفرین نامه یکی‌ازثمرات شجرهٔ شکر بوشکور است کتابی مقبول و عبارتی معمول در سنهٔ ست و ثلثین و ثلثمائه ۱ تمام کرده است آنرا ودرمعنی شراب وتشبیه صفای آن ولطف‌جام‌غم‌انجام این دو بیت پرداخته است‌واو رادردوحالت‌مختلف‌بهلال‌وبدرتشبیه کرده ، میگوید :

۱ ساقیا مرمرا از آن می ده — که غم من بد و گسارده شد

۲ از قنینه برفت چون مه نو — در پیاله مه چهارده شد .

وهم اوراست درتشبیه شراب میگوید :

۳ بیاراز آنچه بکرداردیده‌بودنخست — روان روشن بستد بقهر از و رزبان

٤ ازآنچه‌قطره‌ٔاو گرفروچکدبزمین — ضریر گوید چشم‌منست ومرده روان .

وهم اوراست :

۵ ازدور بدیدارتواندر نگرستم ۲ — مجروح شدآن چهرهٔ پرحسن وملاحت

٦ وزغمزهٔ توخسته‌شدآزرده‌دل من — وین‌حکم‌قضائیست‌جراحت بجراحت ۳ .

واین‌معنی‌راعمیدابوالفتح‌علی‌بن محمدالبستی‌الکاتب‌بتازی‌ترجمه کرده : شعر

رمیتك عن حکم‌القضاء بنظرة — ومالی عن حکم القصاص مناص

فلما جرحت الخد منکم بمقلتی — جرحت‌فؤادی‌والجروح‌قصاص .

واین رباعی‌هم اوراست :

۷ ای‌گشته من ازغم فراوان تو پست — شد قامت من زدرد هجران توشست

۸ ای‌شسته‌من‌ازفریب‌ودستان تودست — خودهیچکسی‌بسیرت وسان‌تو هست .

۲ - هدایت در مجمع الفصحاء (ج ۱ ص ٦٦-٦۵) گوید :

« ابوشکور بلخی - از استادان سخن و سخن سرایان کهن بحسب زمان

۱- این تاریخ یعنی‌سال۳۳٦ اشتباه وصحیح‌همان ۳۳۳است که درشرح‌زندگانی‌ابوشکور نقل‌کردیم . ۲- اصل : نگریستم . ۳- نظیر : السن بالسن ...

بر شهید و رودکی تقدیم داشته وظهورش در سنهٔ ۳۳۶ بوده ۱ ازاشعار متفرقه‌اش
این ابیات جمع شده است : بیت

۹ توسیمین‌بری من‌چو زرین ایاغ — توتابان مهی من چوسوزان‌چراغ .

در بحر تقارب [از] اوست :

۱۰ که‌رادوست مهمان‌بودیانه‌دوست — شب وروز تیمار مهمان بدوست .
۱۱ بدشمن برت مهربانی مباد — که دشمن درختی است‌تلخ از نهاد
درختی که تلخش بود گوهرا — اگر چرب و شیرین دهی‌مر و را
همان میوهٔ تلخت آرد پدید — ازو چرب وشیرین نخواهی مزید .

ساقیا مرمرا ازان می ده — که غم من بدو گساره شد
در قنینه برفت چون مه نو — در پیاله مه چهارده شد ۲ .
۱٤ تا بدانجا رسید دانش من — که بدانم همی که نادانم .
بیارازآنچه بکرداردیده‌بودنخست — روان روشن بستد بقهر ازو رزبان
ازآنچه‌قطرهٔ‌اوگرفروچکدبدهن — ضریر گوید چشم‌منست‌و‌مرده‌روان ۲

از رباعیات اوست :

ای‌گشته من از غم‌فراوان توپست — شد قامت من ز بارهجران‌تو شست
وی‌شسته‌من‌ازفریب‌ودستان‌تودست — خودهیچ‌کسی‌بسیرت‌وسان‌توهست ۲ .

---

۳ ــ رادویانی در ترجمان البلاغه آرد : (درفصل ۱۱ ـ المضارعة) ۳
بوشکور گوید :

۱۵ درشت‌است‌پاسخ‌ولیکن‌درست — درستی درشتی نماید نخست .

و (درفصل ٦۸ ــ فی حسن‌السؤال و طلب المجاورة) ٤ بوشکور گوید :

۱٦ یکی‌رهیت‌امیرمرا گنه کارست — گناه او را با عفو میر پیکارست

---

۱ ــ این گفتهٔ هدایت بر اساسی نیست چه رودکی در۳۲۹ وشهید در ۳۲۵ درگذشته‌اند وسال ۳۳٦ نیز که‌خودمخالف ادعای هدایت بتقدیم ابوشکور برشهید ورودکی است نکته‌ای نمی‌نماید واگر مراد اتمام آفرین نامه است که آن نیز بسال۳۳۳ بوده چنانکه گذشت .

۲ ــ این دو بیت در عوفی نیز آمده است .

۳ ــ ص ۲٦ چاپ استانبول . ٤ ــ ص ۱۳۰ همان چاپ .

۱۷ گناه چیره تر از عفو میر و زشت بود — که عفو میر فزون از گناه بسیارست
۱۸ مرآدمی را ز آدم گناه میراثست — عجب مدار که فرزند با پدر یارست
۱۹ نه من رسول گنهکارم و نه نیز شفیع — نه مرمرا بچنین جای جای گفتارست
۲۰ ولیکن آنکه بجای امیر زلت کرد — بجای بندهٔ میرش هزار کردارست .

۴ ـ شمس قیس رازی در کتاب المعجم فی معائیر اشعار العجم آورده است :

(در فصل عدول از جادهٔ صواب در شعر) ۱ : « ازرقی کلمهٔ به نیز بمعنی هرگز استعمال کرده است و قدما این کلمه را هم بمعنی نیز و هم بمعنی هرگز استعمال کرده‌اند چنانك بوشکور بلخی گفته است : شعر

۲۱ نه آن زین بیازرد روزی بنیز — نه اینرا از آن اندهی بد بنیز .
و قافیهٔ اول بمعنی هرگز است و دوم بمعنی نیز . »

و (در فصل تغییر الفاظ از منهج صواب ....) . « ابوشکور گفته است : شعر

۲۲ آب انگور و آب نیلوفل — مر مرا از عبیر و مشك بدل .
و نیلوفر را بجهت قافیه بدل نیلوفل کرده است ۲ » .

و(در فصل حسن مطلع و مقطع و لطف تخلص وادب طلب) :

« در ادب طلب وحسن سؤال از ممدوح چنانك بوشکور بلخی گفته‌است» :

۲۳ ادب مگیر و فصاحت مگیر و شعر مگیر
نه من غریبم و شاه جهان غریب نواز ۳ » .

و(در فصل سلخ) « ...ودر شعراین نوع سرقة چنان باشد که معنی ولفظ‌را گیرد و ترکیب الفاظ آن بگرداند و بـر وجهی دیگر ادا کند چنانك رودکی گفته : شعر

هرکه نامخت از گذشت روزگار — نیز ناموزد ز هیچ آموزگار .
بوشکور ازو برده است و گفته : شعر

---

۱ ـ ص ۲۲۵ چاپ تهران . ۲ ـ ص ۲۳۰ همان چاپ . ۳ ـ همان چاپ ص ۳۰۳

۲۴ مگر پیش بنشاندت روزگار   که به زونیابی توآموزگار» ۱ .

۵ - کیکاوس بن اسکندر در قابوس‌نامه آرد : (باب ششم اندر فروتنی وافزونی هنر - درحکایت آمدن رسول بدرگاه خسرو بهنگام وزارت بزرگمهر و گفتن کسری بوزیر که آیا همه چیز دانی و پاسخ کردن وی که همه چیز همگان دانند ... و نقل‌سخن سقراط[۲]) : « بوشکوربلخی خود را بدانش‌بزرگ‌در بیتی می‌ستاید و آن‌بیت اینست» : نظم

تا بدانجا رسید دانش من   که بدانم همی که نادانم ۳ .

و (در باب دوازدهم اندر مهمانی کردن ومهمان شدن و شرایط آن ٤) :

«... و چون میهمان درخانهٔ تو آید هر کس راپیشباز میفرست و تقربی همی کن و تیمار هر کس را بسزای او میدار چنانکه بوشکور گوید» : شعر

اگر دوست مهمان بود یا نه دوست   شب‌وروز تیمارمهمان نکوست۳ .

و (در باب سوم اندر سپاس داشتن از خداوند نعمت) : ۵

۲۵ سزدگربری بنده‌ای را گلو   که آید خداوندیش آرزو ٦ .

و هم این سه بیت و یك مصراع از آفرین نامهٔ ابوشکور است در قابوس نامه (در باب چهارم ، اندر فزونی طاعت از راه توانستن ۷) :

۲٦ جهان دیدگان را بنادیدگان   نکردند یکسان پسندیدگان ٦ .

و (در باب یازدهم ، اندر ترتیب شراب خوردن و شرایط آن) ۸ :

۲۷ که با زهرزهراست کافزون شود   کزاندازهٔ خویش بیرون‌شود ٦ .

و (در باب بیست و هشتم ، اندر دوست گزیدن و رسم آن ۹ :

۲۸ برادر برادر بود دوست‌به   چو دشمن‌بود بی‌رگ‌وپوست به ٦ .

و (در باب چهل و دوم ، اندر آیین وشرط پادشاهی)۱۰ :

۲۹ . . . .   بجز پیر سالار لشکر مباد ٦ .

---

۱ - ص۳٤۳ همان چاپ . ۲ - ص ۲۷ چاپ استاد نفیسی . ۳- این بیت در مجمع الفصحاء نیزآمده‌است . ٤- ص ۵۰ همان‌چاپ . ۵- ص ۱۰ همان‌چاپ وص ۲۱۱ ٦ - نام شاعر در اصل کتاب نیست واستاد نفیسی احتمال داده‌اند که از آفرین نامهٔ ابوشکور باشد و در لغت نامهٔ دهخدا نیزهست . ۷ - ص۱۳ همان چاپ وص۲۱۱ ۸ - ص٤۷همان‌چاپ وص۲٤۹ ۹ - ص۱۰۰ همان چاپ . ۱۰ - ص ۱٦۷ همان چاپ.

۶ - نجم‌الدین دایه در کتاب مرصادالعباد ۱ سه بیت ذیل‌را بی ذکر نام‌شاعر آورده است که ظاهراً از آفرین نامهٔ ابو شکور باشد ۲ :

۳۰ بدانای فرمای همواره کار | چوخواهی که کارت‌بودچون‌نگار
که دانا بهرکار باشد تمام | بدانا سپارد زمانه لگام
چنین خواندم ازدفتر زردهشت | که دانا بود بیگمان در بهشت .

۷ - در منظومهٔ راحة‌اللسان یا«پند نامهٔ انوشیروان» که گویا در قرن پنجم سروده شده دوبیت ازمثنوی‌آفرین نامه آمده است . بیت اول را سراینده صریحاً میگوید ازآفرین نامه نقل کرده است :

نگه کن که در نامهٔ آفرین | چه گوید سرایندهٔ پاك دین
۳۳ « بیاموز هر چند بتوانیا | مگر خویشتن شاد گردانیا » .

وبیت دوم را چنین‌آورده است :

دل تو بهر کار هشیار باد | که چونان شنیدم من از اوستاد :
« که‌پازهرزهراست‌کافزون‌شود | چوزاندازهٔ‌خویش‌بیرون شود » ۳ .

واین بیت اخیر درقابوس نامه نیز مذکوراست . ٤

۸ - درتحفة‌الملوك ٥ که «یکی از کتب فارسی فصیح قرن هفتم یا هشتم است ومشتمل برنصایح اخلاقی وحکایات واشعارمربوط بدان میباشد واز کتبی‌است که بطور کلی کتب «آداب» نامیده میشود» ابیات‌وقطعاتی‌ازآفرین نامهٔ ابوشکور برخی بانام شاعر و بیشتر بی‌نام آمده است و چون وزن وطرز بهم مانند است باحتمال قوی همه ابوشکور را باشد . اینك اشعار هرباب که برای سهولت‌مراجعه قوافی ابیات و قوافی بیت اول‌قطعات آن بحروف الفبا مرتب گشته شده است ٦ :

۱- ص ۲٥٦ ۲- از افادات استاد نفیسی . ۳ - این بیت درقابوس نامه‌نیز آمده است . ٤- احوال واشعار رودکی ج۳ ص ۱۲٤۲

٥- چاپ تهران سال ۱۳۱۷ ٦- تصحیحات معمول در لغت نامهٔ دهخدا نیز عیناً نقل شده است .

باب اول درخرد :

٣٤ خردمند گوید خرد پادشاست — که برخاص وبرعام فرمان‌رواست
خرد را تن آدمی لشکرست — همه شهوت و آرزوچاکر است .
٣٦ خرد چون ندانی بیاموزدت — چو پژمرده گردی بر افروزدت
خرد بی میانجی و بی رهنمای — بداند که هست این جهانرا خدای
خرد بهتراز چشم و بینائی‌است — نه بینائی افزون ز دانائی است .
٣٩ خردمند گوید که مرد خرد — بهنگام خویش اندرون بنگرد
کندتکیه (ظ: نیکی) افزون چوافزون‌شود — وزآهوی بد (ظ: آهوو بد) پاك بیرون‌شود .
٤١ خردمند داند که پاکی وشرم — درستی و رادی و گفتار نرم
بود خوی پاکان وخوی ملك — چه اندر زمین وچه اندر فلك .
٤٣ خرد باد همواره سالار تو — مباد از جهان‌جز خرد یار تو .
٤٤ خردمند گوید من از هرگروه — خردمند را بیش دیدم شکوه
خرد پادشاهی بود مهربان — بود آرزوگرگ واوچون‌شبان .

باب دوم درستایش دانش و اهل دانش وخصایل دانایان :

٤٦ چوپخته شود تلخ شیرین شود — بدانش سخن گوهر آگین‌شود .
٤٧ خردمند گوید که تأیید و فر — بدانش بمردم رسد نه بزر
چو دانا شود مرد بخشنده کف — مراورا رسد بر حقیقت شرف .
٤٩ گهرگرچه بالا نه بیش از هنر — ز بهر هنر شدگرامی گهر .
٥٠ اگر علم را نیستی فضل پر — بسختی بخستی‌خردمندخر (کذا) .
٥١ کسی‌کو بدانش برد روزگار — نه او یافه ماند نه آموزگار
جهانرا بدانش توان یافتن — بدانش توان رشتن و تافتن .
٥١ بدان‌کوش‌تا زود دانا شوی — چو دانا شوی زود والا شوی
نه داناتر آنکس که‌والاتر است — که والاتر آنکس که داناتر است
نبینی ز شاهان که برتخت‌وگاه — ز دانندگان باز جویند راه
اگر چه بمانند دیر و دراز — بدانا بودشان همیشه نیاز .

باب سوم در نادانی ومجتنب بودن از نادانی :

٥٧ سخنگوی هر گفتنی را بگفت — همه گفت دانا ز نادان نهفت .

٥٨ ابی دانشان بار تو کی کشند — ابی دانشان دشمن دانشند .

٥٩ گر از جهل یك فعل خوب آمدی — مراورا ستاینده بستایدی .

باب چهارم درسخن گفتن :

٦٠ کسی کو به نیکو سخن شاد نیست — بر او نیك وبد هرچه باشد یکیست .

٦١ سخن زهر و پازهر و گرمست و سرد — سخن تلخ وشیرین ودرمان ودرد .

٦٢ بر هر سخن باز گویا رسد — چنان کآب دریا بدریا رسد .

٦٣ سخن کز دهان نا همایون جهد — چو ماریست کز خانه بیرون جهد .

نگهدار ازو خویشتن چون سزد — که نزدیکتر را سبکتر گزد .

٦٥ سخن گر چه باشد گرانمایه تر — فرو مایه گردد ز کم پایه تر

سخن کز دهان بزرگان رود — چو نیکو بود داستانی شود

نگین بدخشی بر انگشتری — ز کهتر[1] بکمتر خرد مشتری

وز انگشت شاهان سفالین نگین — بدخشانی آید بچشم کهین [2]

چو یاقوت باید سخن بی زنان [3] — سبك سنگ لیکن بهایش گران

سخن تا نگویی ترا زیر دست — زبر دست شد کز دهان توجست .

٧١ سخن کاندرو سود نه جز زیان — نباید که رانده شود برزبان .

٧٢ شنیدم که باشد زبان و سخن — چو الماس برّان و تیغ کهن

سخن بفکند منبر ودار را (؟) — ز سوراخ بیرون کشد مار را .

باب پنجم درحکمت و امثال :

٧٤ گشاده شود کار چون سخت بست — کدامین بلندست نابوده پست

از اندوه شادی دهد آسمان — فراخی ز تنگی بود بیگمان .

٧٦ ترا گرچه دانش بگردون رسد — ز دانای دیگر شنودن سزد

چه گفتند در داستان دراز — نباشد کس از رهنمون بی نیاز .

٧٧ هنر ها ز بخت بد آهو بود — ز بخت اوان [4] زشت نیکو بود .

١- اصل : کمتر. ٢- اصل : نگین. ٣- شاید : برزنان . کذا وشاید : بخت آوران .

۷۸ کرا محنتی[1] سخت خواهد رسید — بکمتر سخن محنت آید پدید .
کرا روز نیك[2] آید و بخت نیك — اگر بد کند آیدش سخت نیك .
۸۰ بداند دل ار چند پنهان بود — ز پیشانی آن بد نمایان[3] بود .
۸۱ شگفتی نباشد که گردد ز درد — سرسرو گوژ و گل سرخ زرد (کذا).
۸۲ شکیبائی و تنگ مانده بدام — به از نا شکیبی رسیدن بکام
۸۳ چو بر کار نابوده انده بری — بود تلختر هرچه خوشتر خوری .
۸۴ چه نیکو سخن گفت دانش فزای — بدان کت نه کار ست کمتر گرای .

باب ششم در دوستی و حقوق آن :

۸۵ که مردوست را جاودان پند دوست — به از گوهر، ار چند گوهر نکوست.
۸۶ کرا آز مودیش و یار تو گشت — منال از گناهی که بر وی گذشت
بر آن کت گزین بود مگزین دگر — وگر نه بمانی پیاده از دو خر .
۸۸ دو چیز انده از دل به بیرون برد — رخ دوست و آواز مرد خرد .
۸۹ بود دوست مردوست را چون سپر — به از دوست مردم چه باشد دگر .
۹۰ هر آن دوست کز بهر سود و زیان — بود دوست دشمن شود بی گمان.
۹۱ شود دوست از دوست آراسته — چو با ایمنی مردم از خواسته
همه چیز پیری پذیرد بدان — مگر دوستی کان بماند جوان .

باب هفتم در دشمنی کردن و اسباب دشمنی و دشمن :

بدشمن برت استواری مباد — که دشمن درختیست تلخ از نهاد[4]
۹۳ ز دشمن گر ایدونکه یابی[5] شکر — گمان بر که زهر است هرگز مخور.
۹۴ بنام نکو گر بمیرم رواست — مرا نام باید که تن مرگ راست
چنین گفت خسرو که مردن بنام — به از زنده دشمن بدو شادکام .
۹۶ شجاع آنکه دل را شکیبا کند — بآشفتن اندر مدارا کند .
۹۷ چو دشمن ببند افتد آور تو زور — که هرگز نگردد رها تا بگور .

---

۱ - اصل : اگر محنت . ۲ - اصل : اگر آرزو آید از . ۳ - اصل : مردتابان

٤ - این بیت درمجمع الفصحاء نیز آمده است . ٥ - اصل : آید ترا .

٩٨ چو روباه‌را کشت‌خواهی‌نگر — نخوانی بنامش مگر شیر نر .
٩٩ نه دانش بود آهن آبدار — گه خشم دادن بنا هوشیار .
١٠٠ شنیدم که‌دشمن بود چون‌بلور — چو گاه شکستن نیابی مشور
پس آنگه‌چوخواهیکه تابشکنی — چنان کن که‌برسنگ‌خارا زنی .
١٠٢ بنرمی چو گردن نهد روزگار — درشتی و سختی نیاید بکار .
١٠٣ یلان زخم پولاد و دست دراز — ز سر هم به پولاد دارند باز .
١٠٤ سخن‌دان نگفت‌اینسخن‌برفسوس — که دستی که‌نتوان‌بریدن‌ببوس .
١٠٥ کنددشمن‌آهوی کوچك‌بزرگ — بخرگوش تو برنهد نام‌گرگ
چو دشمن بگفتن تواند همی — دروغی که با راست ماند همی
چه چاره‌است با اوبجزخامشی — ستیهندگی باشد از بیهشی .
١٠٨ بنرمی بسی چیز کردن توان — که بستم ندانی بکردن تو آن
بنرمی بر آرد بسی چیز مرد — که آن‌برنیاید بجنگ ونبرد .
١١٠ بتر روزگار آن‌شمارم همه — که بر کام دشمن گذارم همه .
١١١ هرآن کینه کز دل بود خاسته — نبیندش هر گز کسی کاسته
کسی‌را که‌داردنگه‌کارخویش[١] — بگوکار دشمن [٢] نگهدار بیش .

باب هشتم در موعظهٔ فرزند وتربیت وی :

١١٣ بیاموز تا زنده ای روز وشب — چنین گفت داناکه بگشاد لب
نهاده زبن‌خود چنین آمدست — که هرمه‌بدانش گزین آمدست .
١١٥ درم سایه و روح دانائی است — درم‌گرد کن تا توانائی است
چو پشتست‌مر مرد را خواسته — کرا خواسته کارش آراسته
بیفزایدازخواسته هوش ورای — تهی دست را دل نباشد بجای
توانگر برد آفرین سال و ماه — و درویش نفرین برد بی گناه .
١١٩ دو چشمت بفرزند روشن بود — اگر چند فرزند دشمن بود
ز پیش پسرمرگ‌خواهد پدر — تودشمن شنیدی‌زجان‌دوست تر .

---

١ – اصل : نگهدار. ٢ – اصل : خودرا .

١٢١ اگرچند خوبست بر کف گهر — چو او را برشته کنی خوبتر

١٢٢ بکاهد ز رنج تو هم رنج تو — وز آسانی آسانی و گنج تو

١٢٣ بهنگام برنایی و کودکی — بدانش توان یافتن زیرکی (کذا)

درختی که خردك بود باغبان — بگرداند او را چو خواهد چنان

چو گردد کلان باز نتواندش — که از کژّی و خم بگرداندش

١٢٦ چنان کرد یزدان تن آدمی — که بردارد او سختی و خرمی

بر آن پرورد کش همی پروری — بیاید بهر راه کش آوری

باب نهم در پادشاهی کردن :

١٢٨ شنیدم که بر شاه فرخ بود — که دستور پاکیزه پاسخ بود

نیایدش دستور نادان بکار — دبیران نادان نا استوار .

١٣٠ خردمند گوید که بر عدل وداد — بود پادشاهی و دین را نهاد

بهین کاری اندر جهان آن بود — که مانندهٔ کار یزدان بود .

١٣٢ بود پادشه مستحق تر کسی — که دارد نگه چیز و دارد بسی

اگر عام دارد بسی خواسته — بدان تا بود کارش آراسته

پس این شاهرا به که دارد نگاه — که بر عامه همچون شبانست شاه

چو خسرو ندارد چو خواهند ازو — حق مردمان چون گزارد بگو ؟.

باب دهم درخدمت پادشاهان :

١٣٦ ز دریا همیشه گهر ناورند — یکی روز باشد که سر ناورند .

١٢٧ براهی که مرد اندر آید بسر — بر آن راه نیزش نباید گذر

گناهی که کردی و بر تو گذشت — نبایدت هزگز بدو باز گشت

نه هر بار بر تو گنه بگذرد ١ — نه آهو همه ساله سبزی چرد

پشیمانی از کرده یکبار بس — هلاهل دوباره نخوردست کس .

١٤١ هر آنکه که شد راستیت آشکار — فراوان بود مر ترا خواستار

رهی کز خداوند شد بختیار — بر آیدش بی رنج بسیار کار .

١ـ اصل : گذر میگذرد .

۱۴۳ تو دانی که بر درگه شهریار بود خویشتن داشتن سخت کار
دل از هیبت شاه خیره شود بـدو چشم بیننده تیره شود .
۱۴۵ اگـر پادشا را تو باشی پسر همی ترس ازوگر ببـایدت سر .
۱۴۶ از اندازه برترمبردست‌خویش فزون از گلیمت مکن پای پیش ۱ .
۱۴۷ شتاب آورد زشت نیکوبچشم نـه نیکو بود پادشا زود خشم
کرا کار بـا شاه بد خو بود نه آزرم و نه بخت نیکو بود .
۱۴۹ شنیدم کـه آتش بود پادشاه بنزدیك آتش کـه جوید پناه .
۱۵۰ بکژی و ناراستی کـم گرای جهـان از پی راستی شد بپای .
۱۵۱ نکوهیده باشد دروغ آزمای سوی بندگان و بسوی خدای
یك آهو که ازیك‌دروغ آیدا بصد راست گفتن نـه پیرا یدا
دروغ آب وآزرم کمتر کند وگر راست گویی کـه باور کند .

باب یازدهم اندر صبر و شتاب :

۱۵۴ شکیبایی اندر همه کار هـا به از توشهٔ زر بخروار هـا
شکیبایی اندر دل تنگ بـه شکیبایی از گنج بسیار بـه .
۱۵۶ سکالش ببا ید بهر کار جست سخن بی سکالش نیـاید درست
بکاری که تدبیر باید دروی نشاید گـزاف اندرو کرد روی
خردمند باید که تدبیر خویش کند بـا دل خویش صد بار بیش .

باب دوازدهم در نیکی و بدی :

۱۵۹ به نیکی‌شود چشم روشن ترا ز هر بـد بود نیك جوشن ترا .
۱۶۰ تودانی که مردم که نیکی کند کند تـا مکافات آن بر چند
مکافـاتها چند گـونه بود یکی آنکه کارد همان بدرود .
۱۶۲ یکی پندخوب‌آمد از هندوان بر آن خستوانند نـا خستوان
بکن نیکی آنکه بیفکن براه نمایندهٔ راه ازین بـه مخواه
بارزانیان و نـه ارزانیان درم چون ببخشی ندارد زیـان .

---

۱ ــ اصل : خویش .

۱٦٥ بدی همچو آتش بود درنهان — کـه پیدا کند خویشتن ناگهان .
۱٦٦ چنان کن که چون یافتی دستگاه — بآمرزش انـدر بپوشی گناه .
۱٦۷ ز نیکی همه نیك آید بجای — به نیکی دهـد نیز نیکی خدای .

باب سیزدهم در خوی نیك و خوی بد :

۱٦۸ ز گفتارو کردار واز خوی زشت — کسی ندرود خوب چون زشت کشت .
۱٦۹ بهین مردمان مردم نیك خوست — بتر آنکه خـوی بد انباز اوست .
۱۷۰ بتر دشمن مرد را خـوی بد — کزو جـان برنج آید و کالبد .
۱۷۱ چو از آشتی شادی آید به چنگ — خردمند هرگز نکوشد بجنگ .
۱۷۲ بتر مرد آن کو بخوی زنان — برآید ، پس آنکه بماند چنـان .
خردمند گوید که زن آن بتر — که او مرد خو باشد و مرد فر
بس است این شرف خوی پاکیزه را — کـه ماند زن خوب دوشیزه را .
۱۷٥ خردمند گوید که بنیاد خوی — ز شرمست و دانش نگهبان اوی
نکو داستان آنکه خسروبزد — گران باد بر جانور خوی بد
بهشت آنکسی را که او نیکخوست — که دانستن خیر مردم بدوست
همه چیز ها را پسندد خرد — مگر نا خرد مندی و خوی بد .

باب چهاردهم در نهفته داشتن رازها :

۱۷۹ کسی کو برهنه کند راز دوست — روا باشد ار بر درانیش پوست .
۱۸۰ اگر رازخواهی که پنهان بود — چنان کن که پیوند ۱ با جان بود
چو الماس کآهن ببرّد همی — سخن نیز دلرا بدرد همی
زبانرا مدارید هر جای سست — که تا رازتان کس نداند درست .
۱۸۳ کسی کآورد راز خودرا پدید — ز گیتی بکامه نخواهد رسید
نهفتن سزد راز را جاودان — بجان باز بایدش بستن بجان
ابا دوست ودشمن نباید گشاد — بفرزند موبد چنین کرد یاد
شمن را نبینی چه گوید شمن — مگو راز با یك تن از انجمن

۱ــ اصل : تدبیر .

۱۸۷ شنیدم که چیزی بود استوار — که اورا نگهبان بود بیشمار
مگر راز کانگاه پنهان بود — که اورا یکی تن نگهبان بود .
۱۸۹ مباد ایچ کس کو بگوید نهان — ابا زن که رسوا شود درجهان .
۱۹۰ گشایندهٔ راز های نهان — سر انجام رسوا شود در جهان.
۱۹۱ چودردل نگنجدت راز کسان ۱ — کجا گنجد اندر دل دیگران
سخن کوزسی ودودندان بجست — بسی در دوگوش ودل اندر نشست
نیاید دگر باره زی مردآن — سخن کز دهن جست وتیراز کمان
۱۹٤ ز من رازخویش ار نداری نگاه — نگهداشتن رازت از من مخواه

باب پانزدهم در دنیا وحرص :

۱۹۵ کسی کاندر اندوه گیتی فتاد — مپندار گر شاه ۲ بینیش شاد .
۱۹٦ ز دشمن بدینار و بازینهار — برستن توان آز را نیست چار .
۱۹۷ بدشت اندرون تشنه را خاك شور — نماید چوآب این درفشنده هور
اگر برشتابد بدوآب جوی — نیابد در او آب جوی آب جوی
نه مشکست هرچ او سیاهی نمود — سیاهی نماید همان نیز دود
نه هرچ آید اندر دل ما گمان — بر آن گونه گردش کند آسمان .
۲۰۱ رهی کز خداوند شد بی نیاز — خداوندی وی نداری تو باز
بجای مه است ازمیان مهان — کسی کو بپوشد نیاز از جهان .
۲۰۳ چوزهری که آرد بتن در گداز — خرد را بدان گونه بگدازد آز .
۲۰٤ برهنه بدی کامدی در جهان — نبد با تو چیز آشکار و نهان
چنان کامدی آن چنان بگذری — خور و پوش افزون ترا برسری
خوروپوش وبخشای وراحت رسان — نگه می چه داری ز بهر کسان
خردمند گوید که هست اینجهان — یکی جسر بر راه و ما همرهان .
۲۰۸ هر آن چیز کاندر جهان ناوری — چرا گوش داری که بیرون بری
همه چیز هستت زچیز کسان — چو بیرون روی باز ایشان رسان .

---

۱ - کذا وشاید : نهان .   ۲ - اصل : شاد

۲۱۰ جهان آب شوراست چون بنگری — فزون تشنه ای گرچه بیشش خوری
نپاید جهان بر تو ور پایدی — از و هر بدی کایدی شایدی
چنین آمد و تو نخواهی چنین — بسنده نئی با جهان آفرین
نگردد بکام تو دیگر روش ۱ — روش دیگر و تو بدیگرمنش .
۲۱۴ چه دینار و چه سنگ زیر زمی — هر آنگه کزو نایدت خرمی ۲

۹ ـ در کتاب گزیده در تصوف :

۲۱۵ سخن تا نگوئی توانیش گفت — ومر گفته را باز نتوان نهفت .
۲۱۶ بموی کاکل و آن زلف پرچین — فتاده صد هزاران کلچ در کلچ .

---

۱ ـ شاید : بوش (درهر دومصراع) .

۲- این ۱۵ بیت را که نیز الحاقی و از ابوشکور نیست ما احتیاطرا اینجا نگاشتیم :

سکندر همی گشت گرد جهان — بروز و بشب سخت بسته میان
ز حرص و هوس هیچ نغنود از آن — مگر تا بماند بشاهی زمان
بظلمات درشد که یابد نهان — ازآب حیاتش خورد تازه نان
همی رنج برده چه برخورد از آن — برش خضر و الیاس خورده عیان
پس آنکه بتحصیل مال جهان — بکوشید و بگرفت بی حد از آن
بآخر گذر کرد از ایدر؟ چنان — که درویش میرد بسی همچنان
تو از کار کیخسرو اندازگیر — کهن گشته کار جهان تازه گیر
جهاندار سخت و بسش سست گیر — بسختی و سستی تو یکسان بگیر
مشو غره ای شاه واندرز گیر — بسی دیده دوران چو تو ناگزیر
پس ازمرگشان مانده همدار و گیر — همینست سر انجام برنا و پیر
به نیرو که بودند گیتی؟ پذیر — ز گیتی برو یار و انباز گیر
ز هر بد تو بهراس ای یافه گیر — که عقبی شود مر ترا دستگیر
بشاهی جهان را تو آباد گیر — پس ازما جهان هست این یادگیر
بمیعاد جاوید جهدی پذیر — بر و بوم را زشت یا نغز گیر
ز اظهار مردن تو اندازه گیر — میازار کس را و نیکی پذیر .

۱۱ ـ درلغت نامه‌های فارسی چون مجمع‌الفرس سروری ولغت نامهٔ اسدی وجهانگیری ورشیدی‌وصحاح‌الفرس ابیاتی ازابوشکور بشاهد لغات آمده است که ذیلادرج میکنیم . ابیات هم‌وزن که مرتب بحروف الفباست جداگانه نقل میشود . اینك ابیات بحرمتقارب که باحتمال قوی ازآفرین نامهٔ اوست :

---

۱۰ ـ در نصیحةالملوك غزالی(چاپ آقای همائی صفحات : ٦٣و٦٤و٧٥و٧٧و ۸۱) ابیاتی ببحرمتقارب وقریب‌بمضامین آفرین نامه‌آمده‌است که برخی ازابیات‌آن در تحفة الملوك نیز مذکوراست و ما مزید استفادت و احتیاط را در حاشیه نقل میکنیم‌تاهم ازاشعاریکه‌درمتن آمده‌ومصرح است که‌ازابوشکور میباشد ممتاز باشد وهم باب تحقیقی بروی اهل‌پژوهش دراین مورد بگشاید :

۲۱۷ رخ تازه داری همیشه دژم | هرآنگه که تو داد بینی ستم .

۲۱۸ مگوی‌آنچه‌مپسندی ازبشنوی | مکش گرنخواهی که کشته‌شوی .

۲۱۹ به نیکی بباید تن آراستن | که نیکی نشاید زکس‌خواستن .

۲۲۰ کرا باده مستی کندبیدرنگ | چوهشیاری‌آمد از او نیست ننگ

کرا پادشاهی بود مست کار | ابی پـادشاهی شود هوشیار .

۲۲۱ اگر پادشا را تو باشی پسر | همی ترس ازوگر ببایدت سر .

۲۲۲ چه‌نیکوسخن گفت‌فرزندمرد | بر مرغزاران نه شیری مگرد .

نگهدارتن‌باش‌وآن دوچشم | که چشم آورد پادشا را بخشم

ابا پادشه پـادشاهی مجوی | بهنگام خشمش مشو پیش اوی

بود کز پی خشم او بیگناه | شوی خیره بردست او تو تباه .

شنیدم که از بادهٔ مغز گیر | شود پادشا زود مستی پذیر .

۲۲۷ بشاهد لغت وا ، بمعنی با ، آش (چنانکه سکبا وسکوا)

ز ده گونه‌ریچال‌وده گونه وا   گلوبندگی هریکی را سزا [۱] .

۲۲۸ بشاهد لغت وریب ، بمعنی کژو محرف :

توانی براو کار بستن فریب   که نادان همه راست بیند وریب .

۲۲۹ بشاهد لغت آمرغ بمعنی ، قدر :

نداند دل آمرغ پیوند دوست   بدانگه که بادوست کارش نکوست .

۲۳۰ بشاهد لغت کلته ، بمعنی چهارپای و دد پیر :

بشاه ددان کلته روباه گفت   که دانا زد این داستان در نهفت .

۲۳۱ بشاهد لغت غوشت ، بمعنی برهنهٔ مادرزاد :

مریدان زبازوش بر کند گوشت   مر آن کوبه‌رادادبایك‌دوغوشت (کذا).

۲۳۲ بشاهدلغت منش ، بمعنی همت‌وطبیعت‌وخوی :

منش بایدازمردچون‌سرو راست   اگر برز بالا [۲] ندارد رواست .

۲۳۳ بشاهد لغت زست‌بمعنی ، تندوروش (کذا) :

بدانك کینت گردد درست (کذا)   بدیدار زشت و بکردار زست .

۲۳٤ بشاهدلغت الفغده بمعنی ، اندوخته ازهرجنس :

بیلفغده باید کنون چاره نیست   بیلفنجم و چارهٔ من یکیست .

۲۳۵ بشاهدلغت آشنا ، بمعنی‌شنا :

کسی کاندرآبست‌وآب‌آشناست   ازآب ارچوآتش بترسد رواست[۳] .

۲۳٦ بشاهد لغت شخ بمعنی ، زمینی‌سخت بر کوه وغیره :

خرامیدن کبك بینی به شخ   تو گویی ز دیبا فکنده است نخ .

۲۳۷ بشاهد لغت سنگلاخ ، بمعنی‌زمین سنگستان :

من‌اندرنهان‌زین جهان فراخ   برآورده کردم یکی سنگلاخ .

۱- اصل در اسدی : ... هریکی‌را سزا . متن تصیح علامهٔ دهخدا ست و گلوبندگی بمعنی شکمخوارگی است .   ۲- در سروری‌واسدی : برز و بالا .

۳ - درمتن اسدی : ازآب ارچوزاتش نترسد ودرحاشیه مانند متن‌ما . علامهٔ دهخدا متذکر شده اندکه اسدی دراننخاب این‌مثال برای معنای‌لغت آشنا دراشتباهست ، آب آشنادرشعر ابوشکور بمعنی عارف وشناسندهٔ آبست نه آشنا بمعنی‌شنا

۲۳۸ بشاهدلغت چرخ ، بمعنی فلك سیارگان :

جهاندیده ای دیدم ازشهربلخ   زهرگونه گشته بسربرش چرخ .

۲۳۹ بشاهدلغت اورمزد ، بمعنی ستارهٔ مشتری :

نه بهرام گوهرت ونه اورمزد   فرزدی و جاوید نبود فرزد .

۲٤۰ بشاهد لغت فرزد ، بمعنی سبزهٔ درآب که مدام سبزرنگست :

فروترزکیوان ترا اورمزد [۱]   برخشانی لالـه انـدر فرزد .

۲٤۱ بشاهد لغت بادغرد بمعنی خانهٔ تابستانی :

بساخان وکاشانه و باد غرد   بدواندرون شادی و نوشخورد [۲] .

۲٤۲ بشاهدلغت نغوشاك ، بمعنی کسیکه برمذهب گبرانست وبمعنی جهودنیز :

سخنگوی گشتی [۳] سلیمانت کرد   نغوشاك بودی مسلمانت کـرد .

۲٤۳ بشاهد لغت آغالش ، بمعنی کسی را بباد بردادن :

برآغالش هردو آغاز کرد   بدی گفت و نیکی همه رازکرد .

۲٤٤ بشاهد لغت شلپوی، بمعنی بانگ پای نرم نرم و نیز بشاهد لغت شرفاك (بجای شلپوی) بمعنی بانگ پی :

توانگر بنزدیك زن خفته بود   زن ازخواب [٤] شلپوی [٥] مردم شنود.

---

۱ — زکیوان فروزانتر واورمزد ؟ (دهخدا) . ۲ — این بیت درسروری یکبار بشاهد لغت باد غردآمده وباردیگردرلغت غرد بمعنای خانهٔ تابستانی ودراسدی نیز. در سروری بشاهد لغت نخست بیت چنین است : بساجای کاشانه وباد غرد ... وبشاهدلغت دوم چنین است : بساجای کاشانه وخان غرد بدان ... واسدی درلغت غردآرد : بساخان کاشانه وخان غرد . وبیت بصورت : بساکاخ وکاشانه . . نیز آمده . متن ازلغت نامهٔ دهخداست .

۳ — نسخه: گیتی . دربعض نسخ سروری : گشتن

٤ — سروری : که در خواب .

٥ — اسدی درشاهد لغت شرفاك این کلمه را شرفاك ضبط کرده است وهم درشاهد لغت شلپوا این کلمه را شلپوآورده وسروری درلغت شکپو این کلمه را شکپو ضبط کرده است .

۲۴۵ بشاهدلغت بدآغار ، بمعنی بدسرشت :

یکی زشت‌روی بدآغار بود تو گویی بمردم گزی مار بود .

۲۴۶ بشاهد لغت شخشد ، بمعنی فروخیزدو بشاهدلغت شخش، بمعنی فروخیزیدن :

گلیمی که‌خواهدربودنش‌باد زگردن بشخشد هم از بامداد .

۲۴۷ بشاهدلغت نکوهش ، بمعنی سرزنش :

اگرروزی از توپژوهش کنند همه مردمانت نکوهش کنند .

۲۴۸ بشاهدلغت‌الفنج (ازالفنجیدن) ، بمعنی اندوختن :

زالفنج دانش دلش گنج بود جهـاندیدهٔ دانش الفنج بـود .

۲۴۹ بشاهدلغت‌ستی ، بمعنی آهن :

زمین چون ستی‌بینی‌وآب رود بگیرد فراز و نیـازد فرود ۱ .

۲۵۰ بشاهدلغت بسغده ، بمعنی بسیجیده وآماده در کار وشغلی :

تن‌وجان چوهردوفرود آمدند بیکجای هـردو بسغده شدند .

۲۵۱ بشاهدلغت شکیبنده ،بمعنی‌صبروتحمل کننده :

ز اندرز موبد شکیبنده شد سر ازراه سوداش کیبنده شد۲ .

۲۵۲ بشاهد لغت‌آغاز، بمعنی اول هرچیز :

سرانجام‌کاغاز۳ این نامه کرد جوان بود چون سی وسه ساله مرد .

۲۵۳و۲۵۴ بشاهد لغت روانخواه، بمعنی گدایان دریوزه :

پدر گفت یکی‌روانخواه بود بکویی فروشد چنان کم شنود

(...همی‌در بدرخشك‌نان‌بازجست مر اورا همان پیشه بود از نخست)

۲۵۵ بشاهدلغت نژاد ، بمعنی‌اصل‌وگوهرونسب :

---

۱ — سروری ؛ اسدی : بگردد فراز و بیاید فرود . متن ازلغت نامهٔ دهخداست .

۲ — این بیت بصورت :

ز اندرز موبد شکیبنده ای سراز راه سوداش کیبنده ای

نیز آمده وکیبنده یعنی یکسو رونده و تحاشی کننده است .

۳ — اسدی وصحاح‌الفرس : آغاز.

خداوند ما نوح فرخ نژاد　　　که برشهر ایران ۱ بگسترد داد .

٢٥٦ بشاهد لغت گواژه ، بمعنی طعنه‌زدن :

گواژه که خندان مندت کند　　　سر انجام با دوست جنگ افکند .

٢٥٧ بشاهد لغت کرانه بمعنی، کناره :

کرانه‌نکردم۲ ز یاران ببد　　　که بنیاد من استوار است خود .

٢٥٨ بشاهدلغت گهبد، بمعنی خازن:

همی گفت کاین رسم گهبد نهاد　　　ازاین دل بگردان که بس بدنهاد .

٢٥٩ بشاهدلغت مخید ، بمعنی برفتار آمد :

سبك پیرزن‌سوی چاکردوید　　　برهنه باندام من در مخید ۳ .

٢٦٠ بشاهدلغت خس ، بمعنی ریزه وخاشاك :

بچشم‌تواندر خس افکند باد　　　بچشمت بر از باد رنج اوفتاد .

٢٦١ بشاهد لغت راغ، بمعنی دامن کوه بسوی صحرا :

کجا باغ‌بودی۴ همه‌راغ بود　　　کجا راغ بودی ۴ همه باغ‌بود.

٢٦٢ بشاهدلغت‌دار ، بمعنی‌درختی که ستون کنند :

دوم دانش از آسمان بلند　　　که بی‌پای‌چوبست وبی‌دارو بند۵ .

٢٦٣ بشاهدلغت زوغ ، بمعنی‌زردآب :

دلی کو۶ پراززوغ هجران‌بود　　　دراو۷ وصل معشوقه درمان بود .

٢٦٤ بشاهدلغت رشك ، بمعنی‌غیرت :

خنك‌آن کسی‌را کزاورشك برد　　　کسی کو ببخشایش اندربمرد .

---

۱ ــ اسدی وصحاح الفرس : شهریاران . متن از لغت نامهٔ دهخداست .

۲ ــ اسدی: بکردم . متن‌ازلغت‌نامهٔ دهخداست .

۳ ــ متن اسدی :

سبك نیك زن...؛ نسخه : سبك شرم زن ... وبشاهدلغت درمخیده بمعنی برفتار آمده ...

گوید : سبك پیرزن سوی خانه دوید　　　برهنه باندام او درمخید

(آیا مخید ازبرمجیدن نیست ؟ دهخدا) .

۴ - در صحاح‌الفرس : بینی .　　　۵ - اسدی : برپای چونست بی‌دارو بند .

متن ازلغت نامهٔ دهخداست . ۶ - اسدی:دلی که . ۷ - اسدی : ورا .

۲٦٥ بشاهدلغت گوشاسپ ، بمعنی خواب‌دیدن :

شنیدم که خسرو بگوشاسب‌دید   چنان کاتشی شد ز دورش ۱ پدید ·

۲٦٦ بشاهدلغت بشل ، بمعنی بیاویز(از بشلیدن) :

که‌بی داوراین داوری نگسلد   و بر بیگنه ۲ هیچ بد نبشلد .

۲٦۷ بشاهد لغت درخش ، بمعنی برق :

درخش ار نخندد بگاه بهار   همانا نگرید چنین ابر زار .

۲٦۸ بشاهد لغت کندوری، بمعنی‌سفره‌ومائده ۳ :

گشاده در هر دو آزاده‌وار   میان کوی کندوری افکنده خوار.

۲٦۹ بشاهد لغت آخشیج ، بمعنی ضد ومخالف :

کجاگوهری‌چیره‌شد ٤زین‌چهار   یکی آخشیجش بر او بر گمار .

۲۷۰ بشاهد لغت برمخیده ، بمعنی فرزند عاق و مخالف وخود رای :

مر اورا بدی ٥ برمخیده‌پسر   ز بهر جهان بر پدر کینه ور .

۲۷۱ بشاهد لغت ستایش ، بمعنی مدح :

ستایش خوش‌آمدش بریك‌هنر   نکوهش نیامدش ٦ خود زایچ در .

۲۷۲ بشاهدلغت کیغال‌بمعنی،جماش‌وآنکه‌پنهان‌دوست‌رابینند‌گویند کیغالکی کرد :

بکیغالکی ۷ رفته‌از پنجهیر   رمیده ازو مرغك گرمسیر.

---

۱ — متن اسدی : بدورش . متن‌ازحاشیهٔ اسدی نقل ازجهانگیری‌است .

۲ — اسدی : بیگناه . متن‌ازلغت‌نامهٔ دهخداست .

۳ — در سروری و صحاح الفرس بشاهد لغت‌کندوره‌آمده‌است بمعنی سفرهٔ پوستین‌وبیت در سروری چنین است :

ستاده در آن‌کوی آزاده‌وار   درآن‌کوی‌افکنده‌کندوره‌خوار.

و در صحاح همانند ضبط اسدی است با تبدیل‌کلمهٔ‌کندوری بکندوره ؛ در حاشیهٔ لغت‌نامهٔ دهخدا مصراع‌دوم چنین است : درآن‌کوی‌افتاده‌کندوره خوار.

٤ — اسدی : خیره . متن از لغت‌نامهٔ دهخدا ست .   ٥ — سروری : یکی

٦ — اسدی : نیایدش .   ۷ — در لغت نامهٔ دهخدا بکنغالکی آمده‌است .

۲۷۳ بشاهد لغت دژبرو ، بمعنی خشمگین و گره برابرو زده :

یکی دژ بروئیست پرخاشخر   کزو هست شیر ژیان را حذر

۲۷٤ بشاهد لغت چینه ، بمعنی چهاردیوار :

پراز میوه کن خانه را تا بدر   پر از دانه کن چینه [۱] را تا بسر

۲۷۵و۲۷٦ بشاهد لغت رس ، بمعنی گلو بنده یعنی رژدبخوردن :

بیلفنج وزالفغدهٔ خویش خور   گلو را ز رسی بسر بر مبر

رسی بود گویند شاه رسان   همه ساله چشمش بچیز کسان [۲]

۲۷۷ بشاهد لغت خرمن ، بمعنی کود گندم :

کراسوخت خرمن چه خواهد گر   جهانرا همه سوخته [۳] سر بسر

۲۷۸ بشاهد لغت چغو ، بمعنی گنجشك [٤] :

اگر بازی اندر چغو کم نگر   وگر باشه‌ای سوی بطان [٥] مپر

۲۷۹ بشاهد لغت ورشتاد، بمعنی وطیفه و آنچه بدان روز گذارند :

خدایا تویی جمله را دستگیر   ورشتاد جودت ز ما وا مگیر

۲۸۰ بشاهد لغت ورزه ، بمعنی برزیگر :

بهر دشت ورزه بجستی ز کار   نبودی بکشت و درودش بکار (کذا).

۲۸۱ بشاهد لغت شنار ، بمعنی شنا کردن در آب :

بدو گفت مردی سوی رودبار   برود اندرون شد همی بی شنار

۲۸۲ بشاهد لغت گرز ، بمعنی لخت :

---

۱ — در لغت نامهٔ دهخدا : خنبه است و اصح مینماید اما اسدی بشاهد چینه آورده است

۲ — بیت دوم در اسدی بدنبال بیت اول آمده است و مصراع اول چنین است :
رسی بود گویند شاره (؟) رسان . متن از لغت نامهٔ دهخداست . وسروری که فقط بیت اخیر را دارد مصراع اول آنرا چنین آورده است : رسی بود گویند سالارشان . و بهتر مینماید .

۳ — اسدی : سوختن . متن از لغت نامهٔ دهخداست .

٤ — در صحاح الفرس بشاهد چغو است بمعنی نوعی از بوم و در اسدی این بیت یکبار دیگر بشاهد چکك بمعنی ، مرغی خرد نیز آمده است و مصراع اول برای لغت اخیر چنین است : اگر بازی اندر چکك کم نگر .

٥ — در نسخه‌ای ازسروری : بستان .

سری بی تن وبهن گشته بگرز   تنی بی سر افکنده بر خاك برز.

بشاهد لغت بنیز، بمعنی هرگز و بجای «نیز» در میان سخن :

نه آن زین بیازرد روزی بنیز   نه این را از آن اندهی بود نیز ۱

۲۸۳ بشاهد لغت چاپلوس ، بمعنی فریبنده :

مکن خویشتن سهمگین ۲ چاپلوس   که بسته ۳ بود چاپلوس از فسوس

۲۸٤ بشاهد لغت جامه ، بمعنی چیزی چون کوزه که مشروب دروی کنند :

جز از خاك چیزی ندید از خورش   یکی جامه را دید او از برش

۲۸٥ بشاهد لغت آهو، بمعنی عیب :

یك آهوست خوانرا که ٤ ناریش پیش   چو پیش آوریدی صده آهوش بیش

۲۸٦ بشاهد لغت تار بمعنی ، میان سر و تارك :

زدن مرد را چوب ٦ بر تار خویش   به از بازگشتن ز گفتار خویش

۲۸۷ بشاهد لغت مشخش، بمعنی فرومخیز :

یکی بهره ۷ را برسه بهره است بخش   تو هم برسه بخش ایچ بر ترمشخش

۲۸۸ بشاهد لغت بیغاره ، بمعنی ملامت و سرزنش :

نه بیغاره دیدند بر بدکنش (کذا)   نه درویش را ایچ بد ۸ سرزنش

۲۸۹ بشاهد لغت منش ، بمعنی همت :

بهر نیك و بد هردوان یك منش   براز اندرون ۹ هردوان بدکنش.

۲۹۰ بشاهد لغت ستیغ ، بمعنی چیزی راست چون نیزه وستون و امثال آن :

---

۱ - این بیت در المعجم شمس قیس نیز آمده است با تغییر اندکی در پایان مصراع دوم و بدان اشارت رفت و بیت در یکنسخه از سروری چنین ضبطست :

نه اینرا ... نه آنرا ازو ... و در نسخهٔ دیگر چنین است : نه آنرا ... نه اینرا از آن

و در اسدی چنین است : نه آنرا ... نه اورا از این ...

۲ - در اسدی : سهمگن .   ۳- درصحاح الفرس : وسته .

٤ - درسروری : چو .   ٥ - درسروری : شد .   ٦ - متن اسدی : تیغ

۷ - درسروری : که این بهره را .   ۸ - دراسدی : سو .   ۹ - براز اندرون یعنی در نهان (لغت نامهٔ دهخدا)

بدانگه که گیرد جهان گرد و میغ   گل و پشت چوگانت گردد ستیغ (کذا) ۱

۲۹۱ بشاهد لغت نفاغ ، بمعنی قحف یعنی قدح ۲

به بگماز بنشست بمیان باغ   بخورد و بیاران او شد نفاغ .

۲۹۲ بشاهد لغت یوغ ، بمعنی چوبی که بر گردن گاو بندند برای شیار :

ورایدون که پیش تو گویم دروغ   دروغ اندر آرد سر من بیوغ .

۲۹۳ بشاهد لغت یوغ بمعنی چوبی که بر گردن گاو نهند :

همی گفت با او گزاف و دروغ   مگر کاندر آرد سرش را بیوغ .

۲۹۴ چو بر روی ت از پیری افتد نجوغ   نبینی دگر در دل خود فروغ ۳ .

۲۹۵ بشاهد لغت لاف ، بمعنی خویشتن ستودن :

نگویم من این خواب شاه ۴ از گزاف   زبان زود نگشایم از بهر لاف .

۲۹۶ بشاهد لغت پای باف ، بمعنی جولاهه وهم بشاهد لغت کشاورز ، بمعنی برزیگر ونیز بشاهد لغت کاف (امر از کافتن ، شکافتن) بمعنی بشکاف ۵ :

کشاورز و آهنگر و پای باف   چو بیکار باشند سرشان بکاف ۶ .

۲۹۷ بشاهد لغت نغز ، بمعنی چیزی بدیع و عجیب :

بگویش که من نامهٔ نغز پاک ۷   فراز آوریدستم از مغز پاک .

۲۹۸ بشاهد لغت آذرنگ ، بمعنی دمار و هلاک :

ز فرزند بر جان و تنت آذرنگ   تو از مهر او روز وشب چون نهنگ .

---

۱ سروری : سر نوک رمح تو گردد ستیغ .   ۲ ـ ظاهراً نفاغ مستی است رجوع به نفاغ درص ۲۲۸ اسدی و بذیل صفحهٔ ۲۳۴ (۱ - ن) شود (دهخدا) .

۳ - این بیت در سروری بشاهد لغت افروغ بمعنی پرتو و تابش وانجوغ بمعنی شکنج پوست روی و بدن (که آنرا انجوغ نیز گویند) چنین آمده است :

چو بر روی ت از پیری افتاد انجوغ (یا چو بر رویت افتاد از پیری انجوغ) نبینی دگر در دل خویش افروغ . ما متن را از لغت نامهٔ دهخدا برداشتیم . ۴ ـ اسدی : ای خوب شاه . صورت متن را آقای دهخدا گمان دارند که از نسخهٔ لغت فرس آقای نخجوانی باشد .

۵ ـ در اسدی بشاهد لغت اول وسوم است .   ۶ - در نسخه‌ای از اسدی : چو بیکار یابی سرش را بکاف .   ۷ ـ متن اسدی : نغز ناك .

۲۹۹ بشاهدلغت آذرنگ ، بمعنی دمار و هلاك :

بآهن نگه کن که ببرید[1] سنگ نرست آهن ازسنگ بی آذرنگ .

۳۰۰ بشاهد لغت مجرگ، بمعنی سخره و بیگار :

چنین گفت هارون مرا روزمرگ مفرمای هیچ آدمی را مجرگ .

۳۰۱ بشاهد لغت گواژه ،بمعنی طعنه زدن :

گواژه که هستش سرانجام جنگ یکی خوی زشت است ازودارننگ.

۳۰۲ بشاهدلغت فیال ، بمعنی زمینی که اول بار بکارند :

براین داستان کش بگفت[2] ازفیال ابر سیصدو سی وسه بود سال .

۳۰۳ بشاهدلغت همال ، بمعنی همتاوهمباز،انباز :

دل من پرآزار از آن بدسگال نبد دست من چیره بر بد همال .

۳۰٤ بشاهد لغت اوستام ، بمعنی معتمد :

مگر مردمش کش بود گرم نام بدادنش بستاند از اوستام .

۳۰۵ بشاهد لغت اوستام ، بمعنی معتمد :

به افزای خوانند او را بنام هم از نام و کردار وهم اوستام.

۳۰٦ بشاهد لغت نوك ، بمعنی سرقلم وسرتیرونیزه وسلاحهای برنده :

چو دینار باید مرا یا درم[3] فراز آورم من بنوك قلم .

۳۰۷ بشاهد لغت فژاگن ، بمعنی پلید :

فژاگـن نیم سالخورده نیم ابر جفت بیداد کـرده نیم .

۳۰۸ بشاهد لغت انیسان ، بمعنی مخالف[4] :

من آنگاه سوگندانیسان خورم کزین شهرمن رخت برتربرم .

۱ - اسدی : برید . ۲ - اسدی : مراین ... نگفت . متن ما ازلغت نامهٔ دهخداست .

۳- متن اسدی : اگر زرخواهی زمن یا درم. ٤- این ضبط اسدی است در متن بشاهد همین لغت ودرحاشیه بشاهد لغت نسیان . درسروری بشاهد لغت نسیان (نسخهٔ دیگر نیسان) بمعنی مخالف آمده و بیت چنین است :

من آنگاه سوگند نسیان خورم کزین مملکت رخت بیرون برم .

ودرحاشیهٔ لغت نامهٔ دهخدا شاهد نیسان نیز ضبط شده است.

۳۰۹ بشاهد لغت سپاس ، بمعنی لطف وهم بشاهد لغت سپاسه، بهمان معنی
از آن پس که بد کرد بگذاشتم   بر او برسپاسی بنگذاشتم ۱

۳۱۰ بشاهد لغت بافدم ، بمعنی عاقبت کار :
چه بایدت کردن کنون بـافدم   مگر خانه روبی چو روبه بدم

۳۱۱ بشاهد لغت دژم ، بمعنی پژمان واندوهگن وازغم فروپژمرده :
زبان آورش گفت ۲ وتو نیزهم   چوخسرومکن روی برمادژم

۲۱۲ بشاهد لغت گشن ،بمعنی انبوهوهم وبشاهد زهاب ، بمعنی آبی که از سنگی
یا زمینی همی زاید بطبع خویش ازاندك و بسیار :
سوی رود با کاروانی گشن   زهابی بدو اندرون سهمگن .

۳۱۳ بشاهد لغت بتا بمعنی ، رها کن :
بتا روزگاری بر آید بر این   کنم پیش هر کس ترا ۳ آفرین .

۳۱٤ بشاهد لغت پوزش ، بمعنی عذر :
ور ٤ ایدون که پوزش پذیری زمن   وگر نیز رنج آید از خویشتن .

۳۱۵ بشاهد لغت کیان ، بمعنی خیمهٔ گرد وعرب :
همه باز بسته بدین آسمان ۵   که بر برده ٦ بینی بسان کیان.

۳۱٦ بشاهد لغت خوهل، بمعنی کژ
پس‌از ژاژ وخوهل آوری پیش‌من   همت خوهل پاسخ دهد پیرزن .

۳۱۷ بشاهد لغت ژرف ،بمعنی دور اندرچون مغاکی ۷ :

---

۱ – این بیت در اسدی بشاهدسپاسه و سپاسی و در سروری وصحاح سپاس بشاهد آمده ومتن براساس‌سروری است . اسدی‌ذیل‌سپاسه‌وسپاس در هر دومورد آرد : وزان - بدو برسپاسه نپنداشتم . صحاح‌الفرس‌ذیل‌سپاس‌آرد : وزان ... سپاسی و نپنداشتم . درلغت نامهٔ دهخدا بیت چنین ضبط شده : بر او بر سپاهی بنگماشتم .   ۲ – در حاشیهٔ اسدی : باش .

۳ – سروری : هزار   ٤ – اسدی :گر .   ۵ – در متن اسدی : ریسمان ؛ در حاشیه : آسمان .   ٦– اسدی : پرده . متن‌ما ازلغت نامهٔ دهخداست .   ۷ – درسروری بشاهد ژرف‌بمعنی نظر کردن در امور بدقت آمده و پیداست‌که معنی عمل ژرف بین یعنی ژرف بینی اراده شده است .

چه بیند بدین اندرون ژرف بین　　چه گویی تو ای فیلسوف گزین ۱

۳۱۸ بشاهد لغت جاف جاف ، بمعنی قحبه :

ز دانا شنیدم که پیمان شکن　　زن جاف جاف است آسان فکن ۲

۳۱۹ بشاهد لغت نگون ، بمعنی نگونسار :

نگون بخت شد همچو تختش نگون ۳　　ابا سیب رنگین بآب اندرون

۳۲۰ بشاهد لغت بسغده ، بمعنی ساخته چون ساز کاری :

نشاید درون نا بسغده شدن　　نباید که نتوانش باز آمدن

۳۲۱ بشاهد لغت گشن ، بمعنی انبوه :

سپاه اندك ورای و دانش فزون　　به از لشکر گشن بی رهنمون

۳۲۲ بشاهد لغت شیان ، بمعنی جزا و مکافات :

بر او تازه شد کینهٔ سالیان ٤　　بکردندش از هرچه کرد اوشیان

۳۲۳ بشاهد لغت تکاپوی ، بمعنی تك و پوی :

تکاپوی مردم بسود و زیان　　بتا و مدو هر سویی تازیان ٥

۳۲٤ بشاهد لغت کفد ، بمعنی از هم باز شود و بطرقد (از مصدر کفیدن) :

پرد روحش از دیدن برز او　　کفد مغزش از هیبت گرز او

۳۲٥ بشاهد لغت خدیو ، بمعنی خداوند چون کیهان خدیو و کشور خدیو :

بکار آور آن دانشی کت خدیو　　بداده است و منکر بفرمان دیو

۳۲٦ بشاهد لغت منو ، بمعنی جنبش جهودوار هم برجای :

تو از من کنون داستانی شنو　　بدین داستان بیشتر زین منو

۳۲۷ بشاهد لغت نشکرده ، بمعنی افزاری کفشگران را . و هم بشاهد لغت تفو بمعنی خدو انداختن در چیزی :

بنشکرده برید ٦ زفرا گلو　　تفو بر چنین نا شکیبا تفو

۱ــ اسدی : اندرین .　۲ سروری : بل کم زن .

۳ــ اسدی : نگون تخت شد همچو بختش نگون . متن ما از لغت نامهٔ دهخداست .

٤ــ اسدی : ورزیان . ٥ ــ در متن اسدی : بتا ومگر ؛ در حاشیه : بتاب وبدو . متن ما از لغت نامهٔ دهخداست . ٦ــ سروری : اورا

٣٢٨ بشاهد لغت تافته، بمعنی گردانیده و گرم‌شده (از مصدر تافتن) :

کسی کز ره دوست رو تافته   ز پیکار دشمن دلش تافته

٣٢٩ بشاهد لغت مزه، بمعنی طعم :

چو خورشید ١ آید ببرج بره   جهانرا ز بیرون نماند ٢ مزه

٣٣٠ بشاهد لغت خامه، بمعنی قلم. و بمعنی، تل ریگ :

نشسته بصد خشم ٣ بر خامه‌ای   گرفته در انگشت خود خامه‌ای

٣٣١ بشاهد لغت آمرغ، بمعنی قدر :

جوان تاش پیری نیاید بروی   جوانی بی آمرغ نزدیك اوی .

٣٣٢ بشاهد لغت ویل، بمعنی نفیر وافغان از مصیبت :

بداندیش‌دشمن‌بود ویل جوی   که تا چون‌ستاند ازوچیزاوی ٤ .

٣٣٣ بشاهد لغت آوری، بمعنی موقن و یقین‌آور :

کسی کو بمحشر بود ٥ آوری   ندارد بکس کینه و داوری .

٣٣٤ بشاهد لغت غنود، بمعنی بخواب اندر شد (غنودن = خفتن) :

بنا پارسایی نگر نغنوی   نیارم نکو گفت اگر نشنوی ٦

٣٣٥ بشاهد لغت بگتر، بمعنی آهن موصل که مخمل برروی او کشند و در روز جنگ پوشند :

بسر بر نهاده ز زر مغفری   ز پولاد کرده ببر بگتری

٣٣٦ بشاهد لغت یك بسی، بمعنی بیکبارگی :

بخیلی ٧ مکن‌جاودان‌یك‌بسی   بدین آرزو که ٨ منم خودرسی

٣٣٧ بشاهد لغت یاوه، بمعنی هرزه و هذیان :

نباید که خسرو بود یاوه‌گوی   بدشمن دهد یاوه‌گوی آبروی

---

١ - اسدی : خورشیدت . ٢- اسدی : نماید (متن از لغت‌نامهٔ دهخداست) . ٣- نسخه فکر (؟) . ٤- متن اسدی : بداندیش دشمن بد وویل جوی . که تا چون ستانی ...؛ درحاشیه:... ازو جفت اوی . ودرحاشیهٔ لغت‌نامهٔ‌دهخدا : بداندیش ... شده ... که‌تا چون‌رباید ازوجفت اوی نیز ضبط شده است . ٥- سروری : شود . ٦- درحاشیهٔ اسدی: نیارم چنین‌گفت‌اگر بشنوی ٧- سروری : بجنگی ؟ ٨- متن‌اسدی : چون ؛ حاشیه : خود .

۳۳۸ بشاهد لغت الفنج (الفنجیدن)، بمعنی اندوختن :

میلفنج دشمن که دشمن یکی فزونست ۱ ودوست از هزار اند کی.

۳۳۹ بشاهد لغت دژ آگاه ،بمعنی بدآگاه و بخشم آمده :

زچیز ۲ کسان دست کوته کنی دژآگاه را برخوش ۳ آگه کنی

۳۴۰ بشاهد لغت زاستر بمعنی، آنسوتر :

ستاره ندیدم بدیدم زمی بدان زاستر ماندم از خرمی ٤

۳٤۱ بشاهد لغت نکوهش،بمعنی ملامت و سرزنش :

نکوهش رسیدی بهر آهویی ستایش بدی برهنر هرسویی ٥

۳٤۲ بشاهد لغت رژد ، بمعنی بسیار خوار :

ز دیدار خیزد هزار آرزوی ز چشم است گویند ، وژدی گلوی .

۳٤۳ بشاهد لغت الفغده ،بمعنی اندوخته از هر جنس :

بکردار نیکی همی کردمی وزالفغدهٔ خود همی خوردمی .

۳٤٤ تا ۳٤۷ بشاهد لغت دند، بمعنی ابله و بیباك وخودکامه :

پریچهره فرزند دارد یکی کز او شوختر کم بود کودکی

(... مر اورا خردنی وتیمار نی بشوخیش اندر جهان یار نی

شدآمدش بینم سوی زرگران همواره ستوهند ازو دیگران

بخواند آنگهی زرگر دند را ز همسایگان مر تنی چند را) ٦ .

۳٤۸ و ۳٤۹ بشاهد لغت اژغ ،بمعنی شاخ درخت :

سوی آسمان کردش آن مرد روی بگفت ای خدای این تن من بشوی

---

۱ - اسدی : فراوان - (متن ما ازلغت نامهٔ دهخداست) . ۲ - حاشیهٔ اسدی : زجور ؛ صحاح الفرس : زخیر . ۳- اسدی وصحاح : خود . ٤- دراسدی :... ندیدم ندیدم رهی بدل زاستر ماندم از خویشتن . متن از صحاح الفرس است . ٥- صحاح الفرس : ستایش به از هنرهرسوئی . متن ما از لغت نامهٔ دهخداست . ٦- دوسروری فقط بیت آخر آمده است .

(... ازین اژغها[1] پاك کن‌مرمرا — همه آفرین ز آفرینش ترا)

ابیات ذیل نیز که از آفرین نامهٔ ابوشکوراست « درلغت‌نامهٔ دهخدا » ذیل شرح حال شاعر درج شده وپیداست که از کتب ادب وتاریخ ولغت گردآوری‌شده و در تعلیقات کتاب احوال واشعار رودکی (ج ٣) نیزهمین ابیات آمده‌است

٣٥٠ بیاموز هر چند بتوانیا — مگر خویشتن شاد گردانیا

٣٥١ بفرمود اورا که می‌خواره را — بخفچه[2] بکوبند بیچاره را

٣٥٢ گمان برد کزبخت‌وارون برست — نشدبخت‌وارون ازو یك بدست[3]

٣٥٣ بهین‌مردمان مردم نیکخوست — بتر آنکه خوی بد انباز اوست

٣٥٤ خورای تو نبود چنین کاربد — بود کار بد از در هیربد[4]

٣٥٥ سخن کان‌نه برجای گویا شود — مر آن پایگه راکه جویا شود

٣٥٦ بنرمی چوگردن نهدروزگار — درشتی و گرمی نیاید بکار

٣٥٧ بیاموز تا بد نباشدت روز — چو پروانه مر خویشتن‌را مسوز

٣٥٨ توسیمین بری‌من چوزرین اياغ[5] — تو تابان‌مهی من چوسوزان‌چراغ

٣٥٩ چنان‌رفت‌دارای گنج‌ازجهان — که درویش ترکس رود در نهان

٣٦٠ گمان‌برد کش گنج براستران — بودبه چو بر پشت کلته[6] خران

٣٦١تا٣٦٣ نگهبان گنجی تواز دشمنان — و دانش نگهبان تو جاودان

بدانش شود مردپرهیزگار — چنین گفت آن بخرد هوشیار

که‌دانش ز تنگی پناه آورد — چو بیراه گردی براه آورد

١- دومتن اسدی آژغان است ودر حاشیه مصحح آن افزوده‌اند : (در «ن» آژغها. متن تصحیح قیاسی است) . علامهٔ دهخدا در تصحیحات خود متذکرشده‌اند : « تصحیح قیاسی‌غلط و کلمه اژغ است بفتح همزه و سکون ژی و اژغها جمع آن» .

٢- خفچه، یعنی شوشهٔ زروسیم. ٣- بدست ، یعنی وجب . ٤- هیربد، یعنی نگهبان آتش وپیشوای‌دینی . ٥- اياغ، یعنی پیاله وقدح . ٦- کلته ، یعنی چهار پای ودد پیر

واینك ابیات پراکندهٔ بحور دیگر بترتیب حروف الفبا

٣٦٤ بشاهد لغت خمیده ،بمعنی منحنی :

الا تا ماه نو خمیده کمانست سپر گردد مه داه و چهارا ١

٣٦٥ بشاهد لغت شیوا (شیبا)،بمعنی فصیح :

بباید فیلسوفی سخت شیوا که باشد در سخن گفتن توانا

٣٦٦ بشاهد لغت خوان ، بمعنی گیاهی که در میان کشت پدید آید آنرا بکنند تا کشت نیکو روید :

از بیخ بکنداو ومرا٢ خوار بینداخت مانندهٔ خار و خسك وخار٣ چو خوانا.

٣٦٧ بشاهد لغت فلاده،بمعنی بیهوده :

یك فلاده همی بخواهم ٤ گفت خود سخن بی ٥ فلاده بود مرا

٣٦٨ بشاهد لغت منکله ، بمعنی ترهٔدشتی :

گشت پر منکله همه لب کشت داد در این جهان نشان بهشت .

٣٦٩ بشاهد لغت چست، بمعنی هر چه تنك وباندام درجایی نشیند :

بار بسته شد فرمانده نون تا میان خدمت را بندم چست .

٣٧٠ بشاهد لغت مولش،بمعنی درنگ در کارها :

بکار دهرمولش گرچه‌بد نیست ولی‌درخیر ٦ کردن‌ازخرد نیست.

٣٧١ بشاهد لغت اورندیدن،بمعنی فریب دادن :

ز روزواپسین آن کش خبر نیست جز اورندیدنش کاردگر نیست.

٣٧٢ بشاهد لغت سکنجیده ،بمعنی باطل :

سکنجیده همی داردم بدرد ترنجیده همی داردم برنج .

٣٧٣ بشاهد لغت آرنج ،بمعنی بندگاه دست میان ساعد وبازو :

گهی‌ببازی‌بازوشرا فراشته‌داشت گهی برنج‌جهان‌اندرون بزد ٧ آرنج.

١- مصراع دوم در سروری چنین است : الا تاچون سپر باشد مه بدر . ٢-در سروری : از بیخ چوبر کند مرا . ٣-اسدی : خارخسك ...؛ نسخه :... زار . (متن ازلغت نامهٔ دهخدا است) . ٤- اسدی‌وصحاح : نخواهم .

٥- صحاح ، اسدی : بر . ٦- سروری : تأخیر . ٧- نسخه : سپرد .

۳۷۴ بشاهد لغت برهنجیدن، بمعنی بر کشیدن :

چنانکه مرغ هوا پروبال برهنجد   توبرخلایق بر پرمردمی برهنج ۱.

۳۷۵ و ۳۷۶ بشاهد لغت کابوك ، بمعنی جای مرغ خانگی یا چیزی مانند زنبیل در میان خانه بیاویزند تا کبوتر بچه در آن کند :

چون بچهٔ کبوترمنقار سخت کرد   هموار کرد موی‌وبیو کندموی‌زرد

کابوك‌را نشاید وشاخ آرزو کند   وزشاخ‌سوی‌بام‌شود باز دردگرد .

۳۷۷ بشاهد لغت برزین ، بمعنی آتشگاه گبران :

بگه رفتن کان‌ترك‌من‌اندرزین‌شد   دل‌من زان‌زین‌آتشکدهٔ‌برزین‌شد.

۳۷۸ بشاهد لغت کیوان ، بمعنی زحل :

بلند کیوان بااورمزدوبا بهرام   زماه بر ترخورشید وتیربا ناهید .

۳۷۹ بشاهد لغت باز، بمعنی گشاده :

آنکس که بر امیردرمرگ باز کرد   بر خویشتن نگر نتواندفراز کرد.

۳۸۰ بشاهد لغت گول ، بمعنی آبگیر :

گولی‌توازقیاس که گربر کشد کسی   یك کوزه آب‌ازو بزمان‌تیره‌گون‌شود ۲.

۳۸۱ بشاهد لغت تهك ، بمعنی تهی چون برهنه :

ای‌ز همه مردمی تهی وتهك   مردم نزدیك تو چرا باید ۳ .

۳۸۲ بشاهد لغت مفلاك، بمعنی تهی دست ودرویش :

هرزه‌ومفلاك بی‌نیاز ازتو (کذا)   با تو برابر که راز بگشاید .

۳۸۳ بشاهد لغت بشول (بشولیدن)، بمعنی گزاردن کار :

کار بشولی که‌خرد کیش‌شد   از سر تدبیر و خرد بیش شد .

۳۸۴ بشاهد لغت کریان ، بمعنی فدا :

چون نیاز آید سزاواراست‌داد   جان‌من کریان این سالار باد .

۳۸۵ بشاهدلغت آغالیدن ، بمعنی‌برجنگ‌تیز شدن وتیز کردن وسخت‌بشورانیدن:

بر آغالیدنش استیز کردند   بکینه چون پلنگش تیز کردند .

۱- نسخه : همی سنجی .   ۲- سروری : بهمان تیره میشود .

۳- اسدی : ای زهر ... مردمان‌نزد ترچرا باید . (متن ازلغت‌نامهٔ دهخداست) .

۳۸۶ بشاهد لغت خوش، بمعنی خشك :

بخوشاندت گر خشکی فزاید [1]   و گر سردی خود آن بیشت گزاید .

۳۸۷ بشاهد لغت پف ، بمعنی بادیکه از دهان بدر آرند :

هر آن شمعی که ایزد برفروزد   هر آنکس [2] پف کند سبلت بسوزد.

۳۸۸ بشاهد لغت پسا دست ، بمعنی نسیه و دستا دست، نقد :

ستد و داد مکن هرگز جز دستادست   که پسادست خلاف آرد و الفت ببرد.

۳۸۹ بشاهد لغت زغم، بمعنی زور وتعدی :

زغم بحال حریفان مستمند مباش [3]   چنانکه گر نخوری غم زغم نباشد سود [4].

۳۹۰ بشاهد لغت لتنبر ، بمعنی بسیار خوار و کاهل :

بر دل مکن مسلط گفتار هر لتنبر   هرگز کجا پسندد افلاك جز تراسر.

۳۹۱ بشاهد لغت الفنجیدن، بمعنی کسب کردن واندوختن :

درستی عمل گر خواهی ای یار   ز الفنجیدن علم است ناچار .

۳۹۲ بشاهد لغت سپوزکار ، بمعنی باز پس اندازندهٔ کارها :

هر که باشد سپوزکار بدهر   نوش در کام او شود چون زهر .

۳۹۳ بشاهد لغت سغر، بمعنی خار پشت تیر انداز :

چو رسن گر ز پس آمد همه رفتار مرا   به سغر مانم کو باز پس [5] اندازد تیر.

۳۹۴ بشاهد لغت منده ، بمعنی سبو و کوزهٔ دسته شکسته :

دوصد منده سبو آب کش بروز   شبانگاه لهو کن بمنده بر .

۳۹۵ بشاهد لغت فرفور، بمعنی تیهو :

من بچهٔ فرفورم و او بازسپید است   با باز کجا تاب برد بچهٔ فرفور [6].

۳۹۶ و ۳۹۷ بشاهد لغت چخماخ ، بمعنی کیسه از پوست وادیم که بهر شانه و جز آن مردم با خویش دارند :

۱ــ صحاح الفرس : اگر خوشاندت خشکی فزاید. ۲ــ اسدی : هر آن کش. ۳ــ جهانگیری: مستمند مکن... ٤ــ جهانگیری : غم نباید بود ؟ ٥ــ سروری : کز باز پس. ٦ــ در اسدی کلمهٔ آخر «تیهو» است و شعر در ردیف واو آمده است.

برد چخماخ من ازخانهٔ من جامه نبرد   جامه ازمشرعه بردندهم از اول تیر
چهل وپنج دراوسوزن و انگشتریی   قلم و کار ببردست یکی شوم حقیر .

۳۹۸ بشاهد لغت کت ، بمعنی تخت .

روز اورمزداست شاها شاد زی   بر کت شادی نشین وباده خور .

۳۹۹ بشاهد لغت گراز ، بمعنی تبش که از حرارت پیدا شود :

هر چه نخوردی تو گوارنده باد   گشته گوارش همه بر تو گراز .

۴۰۰ تا ۴۰۲ بشاهد لغت غلبکن ، بمعنی در مشبك :

اگر ازمن تو بد ۱ نداری باز   نکنی ۲ بی نیاز روز نیاز ۳
نه مرا جای زیر سایهٔ تو   نه ز آتش دهی بحشر جواز
زستن ومردنت یکیست مرا ۴   غلبکن در چه باز یاچه فراز .

۴۰۳ بشاهد لغت نخراز ، بمعنی پیشرو گله :

داعی عدل ملك پرور او   گرگ را داده منصب نخراز .

۴۰۴ بشاهد لغت هاژ ، بمعنی حقیر ومتحیر :

همه دعوی کنی و خائی ژاژ   در همه کار ها حقیری وهاژ .

۴۰۵ بشاهد لغت فسوس بمعنی سخره :

دیو بگرفته مر ترا بفسوس   تو خوری برزیان من افسوس ۵ .

۴۰۶ بشاهد لغت فرخشه ، بمعنی قطایف :

بسا کسا که جوین نان همی نیابد سیر   بسا کسا که بره است وفرخشه برخوانش ۶

۴۰۷ بشاهد لغت پوشك ، بمعنی گربه (درزبان ماوراءالنهر) :

چندبرداردراین هریره ۷ خروش   نشود باده بر سماعش نوش .

۱- سروری : بر. ۲- اسدی : بیکی . ۳- بیت اول وسوم در سروری وهرسه بیت در اسدی شاهد لغت غلبکن است . ٤- سروری : مردن و زیستنت هردویکیست .

۵ - نسخه : مال فسوس. و فسوس دوم بمعنی حسرت است. ٦- بیت درجهانگیری بنام رودکی است و درصحاح بنام ابوشکور. ۷- اصل : هریوه . متن تصحیح علامهٔ دهخداست.

٤٠٨ بشاهد لغت مفلاك ،بمعنی تهی‌دست و درویش :

از فلك نحس ها بسی بینند آنکه باشد غنی شود مفلاك .

٤٠٩ بشاهد لغت زرنگ ،بمعنی درختی کوهی که بار نیاورد و هیزم را شاید :

چنان بگریم گر دوست داد من ندهد
که خاره‌خون شود اندر شخ وزرنگ زگال ١ .

٤١٠ بشاهد لغت الفختن، بمعنی کسب کردن واندوختن :

اگرقارون شوی زالفختن مال شوی در زیر پای خاك پامال .

٤١١ بشاهد لغت پرواس (پرواسیدن)، بمعنی سودن بدست . لمس:

هر کجا گوهریست بشناسم ٢ دست سوی دگر نپرواسم ،

٤١٢ بشاهد لغت خی ،بمعنی خیك :

می‌خورم تا چو نار بشکافم می‌خورم تا چوخی برآماسم ،

٤١٣ بشاهد لغت فرناس، بمعنی غافل ونادان طبع ودرخواب شده :

اینجهان سربسر همه فرناس برجهان من یگانه فرناسم .

٤١٤ بشاهد لغت گراز ،بمعنی کوزهٔ سرتنگ :

بانعمت تمام بدرگاهت آمدم ٣ امروز باگرازی‌وچوبی همی‌روم ٣ .

٤١٥ بشاهد لغت شنگ ،بمعنی خرطوم پیل :

تاکی کند او خوارم تاکی زند او شنگم
فرسوده شوم آخر گر آهن و گر سنگم .

٤١٦ بشاهد لغت رخنه، بمعنی دیواری که پاره‌ای از آن بیفتد وسوراخ شود :

دانش بخانه اندر دربسته نه رخنه یابم ونه کلید ستم ،

٤١٧ بشاهد لغت داهل، بمعنی علامتها که در زمین کنند و دام بگسترانند که نخجیر از داهل بترسد و بدام افتد :

جسته نیافتستم کایدونم گویی ز دام و داهل جستستم.

١ــ این بیت ازکتاب اشعاررودکی آقای نفیسی ج ٣ است . ٢ــ اسدی : تاکجاگوهر است نشناسم. ٣ــ سروری : آمدیم... رویم ؛ درمتن اسدی بیت بنام فاخر ودرحاشیه بنام فاخری است .

٤١٨ بشاهد لغت پژاگن، بمعنی زشت و پلید :

لطیف و جوانم بگاه بهار پژاگن نیم سالخورده نیم .

٤١٩ بشاهد لغت ستایش، بمعنی مدح :

ستایش خوش آمد همه خلق را ولی مست باشند گاه کرم .

٤٢٠ بشاهد لغت باتنگان، بمعنی بادنجان :

سرو بن چون سر و بن پنگان اندرون چون برون باتنگان .

٤٢١ بشاهد لغت یارد (یارستن)، بمعنی تواند :

یکی گفتش که ای دارای کیهان که یارد کرد باتو مکر و دستان .

٤٢٢ بشاهد لغت غول بمعنی جای گوسفندان ودیوی که بهرشکل خواهدبرآید :

گاهی چو گوسفندان درغول جای من گاهی چوغول گردبیابان دوان دوان .

٤٢٣ بشاهد لغت خرند، بمعنی گیاهی که به اشنان ماند :

تذروتا همی اندرخرندخایه نهد گوزن تاهمی ازشیر پر کندپستان .

٤٢٤ بشاهد لغت فلاخن، بمعنی قلماسنگ :

گر کس بودی که زی توام بفکندی خویشتن اندر نهادمی بفلاخن ١ .

٤٢٥و٤٢٦ بشاهد لغت روان، بمعنی جان :

جانرا سه (ظ : دو) گفت هر کس و زی من یکیست جان

ور جان گسست باز چه بر برنهدروان (کذا)

جان و روان یکیست بنزدیك فیلسوف

ور چه ز راه نام دو آید روان و جان .

٤٢٧ بشاهد لغت دژ براز، بمعنی خشم آلود :

پلنگ دژ برازی دید بر کوه که شیرچرخ گشت از کینش استوه .

٤٢٨ بشاهد لغت فغواره، بمعنی کسیکه از خجلت یا از دلتنگی سخن نگوید :

---

١ ــ در حاشیهٔ لغت نامهٔ اسدی این بیت بنام رودکی است .

فغفور [وار] ۱ بودم وفغ پیشم   فع رفت و من بماندم فغواره .

٤۲۹ بشاهد لغت بهنانه، بمعنی کلیچهٔ نان سپید یعنی قان به :

چو بنهاد آن تل سوسن ز پیش من چنان بودم
که پیش گرسنه بنهی ثرید چرب ۲ بهنانه ۳ .

٤۳۰ بشاهد لغت زغاره ، بمعنی نان گاورسین :

رفیقان من با می ٤ و نازونعمت   منم ٥ آرزومند یکتا زغاره .

٤۳۱ بشاهد لغت نیابه ، بمعنی نوبت :

آن به که نیابه را نگهداری   کردار تن خویش را کنی فربه (کذا).

٤۳۲ بشاهد لغت غریاسنگ ٦ ، بمعنی نان تنک بروغن درجوشانیده :

گر من بمثل سنگم باتو غرماسنگم ۷   ورزانکه تو چون آبی باخسته دلم ناری .

٤۳۳ بشاهد لغت ستی، بمعنی آهنی سخت چون پولاد که آب بخود نپذیرد :

می ستان اکنون بدانکه کاین زمین همچون ستی
آب چون مهتاب و بر ماهی چو زندان گشته ژی .

۱ـ دراسدی : فغفور بودم . متن از لغت نامهٔ دهخداست .

۲ـ اصل : چرب و بهنانه . متن تصحیح علامهٔ دهخداست . ۳ـ این بیت درمتن لغت نامهٔ اسدی بنام حکاك ودر نسخهٔ «ن» (درحاشیه) بنام ابوشکوراست . وبشاهدلغت فرزانه بمعنی حکیم دو بیت ذیل بهمین وزن و قافیه بنام کسائی در لغت نامهٔ اسدی آمده است که ظاهرا بیت دوم مطلع قصیده باشد :

نباشد میل فرزانه بفرزند و بزن هرگز   ببرد نسل این هردو نبرد نسل فرزانه
چرا این مردم داناوزیرك ساروفرزانه   زنا نشان موله ها باشدودرشان هست یك خانه .

ونیزدرسروری بشاهد لغت مهنانه بمعنی بوزینه این بیت آمده است بنام ابوشکور :

اگر ابروش چین گیرد سزد چون روی من بیند   که رخسارم پراز چین گشت چون رخسار مهنانه .

وظاهراً این چهار بیت از یك قصیده باشد که باحتمال قوی ازکسائی یا حکاك است و باحتمال ضعیف از ابوشکور . ٤ ـ اسدی : باژر .

٥ـ سروری : پس او. (این بیت در لغت نامهٔ دهخدا بشاهدلغت زغاره نیز آمده است) .

٦ ـ در سروری : غرماسنگ. ۷ـدر سروری غرماسنگ و بمناسبت شعر شمارهٔ ۱٤٥ شاید دو مصراع معکوس بوده است .

٤٣٤ بشاهد لغت خله ، بمعنی چیزی گم شده :

ترا خاموشی امروز روی نیست اگر چه حکیمی خله داری (کذا).

٤٣٥ بشاهد لغت آلیزنده ، بمعنی جهنده :

چو آلیزنده شد در مرغزاری نباشد در دلش از بار ۱ باری ۲ .

٤٣٦ بشاهد لغت پیرامون، بمعنی گردا گرد :

به پیرامون آن دژ بود کوهی کز آن بد در دل گردون شکوهی.

٤٣٧و٤٣٨ بشاهد لغت کیفر ، بمعنی پشیمانی :

مار را هرچند بهتر پروری چون یکی خشم آورد کیفر بری

سفله فعل مار دارد بی خلاف جهد کن تا روی ۳ سفله ننگری .



۱ـ اصل : از یار . متن از لغت نامهٔ دهخداست .

۲ ـ این بیت بنام ابوشکور نیز آمده است. ۳ ـ صحاح الفرس : سوی .

دقیقی

و

اشعار او

گردآوردهٔ

محمد - دبیرسیاقی

از انتشارات کتابخانهٔ خیام

تهران خرداد ماه ۱۳۳٤

چاپخانهٔ حیدری

سرآغاز

اشعار دقیقی شاعر نامی قرن چهارم هجری که دراین دفتر بنظر خوانندگان گرامی میرسد سومین اثری است که نگارنده درراه فراهم آوردن اشعار شاعرانی که کشاکش روزگار جز تعدادی ناچیزاز آثارشان برجای نگذارده است ترتیب داده‌ام و امیدوارم که مقبول طبع خداوندان شعر وادب باشد . درگردآوری این مجموعه ازپس ایرادمقدمتی کوتاه درشرح حال شاعر اقوال تذکره نویسان ومندرجات کتبی راکه از دقیقی شعری وذکری داشتند آوردم وسپس گشتاسب نامهٔ اوراکه بالغ برهزار بیت است از شاهنامهٔ چاپ «بروخیم» استخراج کردم وبانسخهٔ شاهنامهٔ گرانقدراستاد دهخدا که یکی از «دوسه نسخهٔ عزیزونادر شاهنامه‌است که فعلادردنیا شناخته شده» وقسمتی ازمقدمهٔ قدیم‌شاهنامه را دارد ، مقابله کردم و دراین مقابله کوشیدم که مواضع و موارد صحیح را متن قرار دهم ، اختلاف نسخ را درحاشیه نمودم وحتی الامکان ازذکر نسخه بدلهای غیرلازم و نادرست خودداری کردم تامطلب بدرازا نکشد ونشانیهای قراردادی چاپ بروخیم را همچنان بجای گذاردم ونسخهٔ استاد دهخدا رابانشانی «د» نمودم وچون اشعار گشتاسپ نامه پایان گرفت قصاید وقطعات وابیات مذکور درتذکره‌ها راکه بحروف الفبامرتب داشته‌ام درج کردم و از پس آن،ابیات شاهد لغات فرهنگها راکه آنهم مرتب بحروف هجاست آوردم ونیز درپایان بحث مقدمه مانند احوال شاعر، منابع ومآخذ شرح‌احوال و اشعاراورا قرار دادم تاهرکس طالب تفصیل است بدان‌منابع مراجعه کند . در پایان این مختصر فرض خود میدانم که ازاستاد ارجمندآقای نفیسی که یادداشتهای مربوط بدقیقی خود را باسماحت هرچه بیشتر در اختیار نگارنده گذاردند سپاسگزار واز دارندگان کتابخانهٔ خیام که متقبل هزینهٔ چاپ ونشراین کتاب شده اند ممنون باشم وازخوانندگان عزیز ازناچیزی‌اثرپوزش‌طلبم‌و از خداوند توفیق نشراشعار دیگرشاعران شیرین زبان فارسی‌را بخواهم . بمنه وکرمه .

محمد دبیرسیاقی

زندگانی دقیقی

ابوریحان بیرونی در آثارالباقیه آنجا که از شاهنامه سرایان نام میبرد ذکری از «ابوعلی محمدبن احمدبلخی شاعر دارد ، عین عبارت وی «پس از ذکر عقاید ایرانیان درخصوص بدوعالم و آفرینش کیومرث ومشی و مشیانه » اینست :۱ « هذا علی‌ماسمعته من‌ابی‌الحسن آذرخورالمهندس وقدذکرابوعلی محمدبن احمدالبلخی‌الشاعر فی‌الشاهنامه هذاالحدیث فی بدوالانسان علی غیرماحکیناه بعدان زعم انه‌صحح اخباره من کتاب سیر الملوک الذی لعبدالله بن المقفع والذی لمحمد بن الجهم البرمکی ...» . اگر ازاین شاعر شاهنامه سرای مراد دقیقی باشد، چنانکه گروهی از دانشمندان بر آن رفته‌اند۲ ، دقیقی را باصح اقوال «ابوعلی محمدبن احمدبلخی» باید دانست. عوفی درلباب‌الالباب «ابومنصور محمد بن احمد الدقیقی الطوسی» وآذر در آتشکده « منصوربن‌احمد» گفته‌اند وهدایت درمجمع الفصحاء گوید «ابومنصور محمدبن‌احمد ، برخی بلخی وچندی سمرقندی‌دانندش» . محمدبن محمدبن‌احمد وابوسعید ومروزی وهروی نیزاقوال‌دیگری است درنام و کنیه ونسبت وی . امـا کلمهٔ دقیقی که لقب مسلم اوست از دقیق بمعنی آرد گرفته شده وشاید شاعر یاپدر یایکی از نیاکانش آرد فروش بوده وبدین مناسبت مانند ثعالبی وفراء دقیقی لقب یافته است واینکه محمد عوفی متذکر شده است که او را بسبب دقت معانی ورقت الفاظ دقیقی گفته‌اند ازقبیل مناسبات بعیدالوقوع است زیرا دقیق خود صفت است ونسبت بدان بی‌اشکال نیست ۳ قول سمعانی در کتاب الانساب بدین شرح۴ : «الدقیقی - بفتح‌الدال المهملة والیاء الساکنة آخرالحروف بین‌القافین ، هذه‌النسبة الی الدقیق وبیعه‌وطحنه واشتهربها جماعة من‌اهل‌العلم منهم : ابوجعفرمحمدبن عبدالملک‌بن مروان‌الحکم الدقیقی‌الواسطی ... وابوبکر اسمعیل بن عبدالحمیدالعطارالعجلی‌الدقیقی المعروف‌بصاحب‌الدقیق...»هرگونه‌شبهه‌ایرادرنسبت‌دقیقی‌بدقیق بمعنی آرد زایل‌میسازد.

جزئیات زندگانی دقیقی روشن نیست وزمان تولد و وفات او معلـوم نمیباشد ، ارتباط اوبادربار سامانیان واسرای سامانی مسلم است اما اینکه مقیم درگاه بوده ویا ازدور مدح امیران‌سامانی میکرده است واضح نیست اما اقامت وی در دربـار چغانیان مسلم است و علاوه بر آنکه تذکره نویسان بدان تصریح کرده‌اند نظامی عروضی در چهارمقاله وفرخی در قصیدهٔ داغگاه ومعزی دریکی ازقصاید خود بدین مطلب اشارت

۱ - آثارالباقیة چاپ لیپزیك ص ۹۹. ۲ - رجوع کنید به‌سخن‌وسخنوران ج۱ ص۱۲ و۱۳ واحوال واشعار رودکی ج۳ص۱۲۶۱ ۳ - سخن و سخنوران . ٤ - ورق۲۲۷ ب

صریح کرده‌اند وما در همین مقدمه نقل آن اشارات خواهیم کرد اشعار خود دقیقی نیز براین مطلب گواهی صادق است .

دقیقی باآن طبع لطیف وذوق سرشار شاعری آغاز کرده و بمداحی امیران نامدار وشعر شناس دست یازیده‌وازممدوحین نواخت یافته و بحشمت و جلال رسیده آنگاه بنظم داستان ایران کهن پرداخته‌وهزار بیت‌ازداستان شاه گشتاسپ را بنظم‌آورده و درجوانی روز بدست یکی بنده کشته شده است ، این دورنمای مبهمی است از زندگی شاعری شیرین‌سخن پارسی گوی که دراشعار فردوسی چنین‌منعکس است :

داستان دقیقی شاعر۱

چو ازدفتر این داستانها بسی / همی خواند خواننده برهر کسی
جهان دل نهاده بدین داستان / همه بخردان نیز وهم راستان
جوانی بیامد گشاده زبان / سخن گفتن خوب و طبع روان
بنظم آرم این نامه راگفت من / ازو شادمان شد دل انجمن
جوانیش را خوی بدیار بود / ابابد همیشه به پیکار بود
برو تاختن کرد ناگاه مرگ / بسر بر نهادش یکی تیره ترگ
بدین خوی بد جان شیرین بداد / نبود ازجهان دلش یکروز شاد
یکایك ازو بخت برگشته شد / بدست یکی بنده برکشته شد
زگشتاسپ وارجاسپ بیتی هزار / بگفت وسرآمد براو روزگار
برفت او واین نامه ناگفته ماند / چنان بخت بیدار اوخفته ماند
خدایا ببخشا گناه ورا / بیفزای درحشر جاه ورا .

آخرین نکتهٔ گفتنی اینکه دربار چغانیان مشوق سه‌تن شاعر نغزگوی لطیف طبع دیگرچون لبیبی وفرخی ومنجیك نیز بوده‌است .

دربارهٔ عقیدهٔدینی دقیقی سخن‌بسیار است ، برخی ویرامسلمان وگروهی زردشتی دانسته‌اند وهریك اثبات مدعای خودرا دلایلی دارند اما ازمجموع این دلایل برمی‌آید که دقیقی اگرمسلمان بوده درروی کاراست و باطنا بآئین زردشتی تمایل تمام داشته ، اشعار او در این مورد ۲ و انتخاب داستان پیدا شدن زردشت از میان داستانهای ایران باستان این مدعارا بخوبی میرساندوچون‌درکتاب «مزدیسنا وتأثیرآن در ادبیات پارسی» ۳ تالیف آقای دکتر معین دراین مورد بحثی‌مستوفی رفته است ودلایل له‌وعلیه مشروحاً بیان شده ما خوانندگان عزیز را بمطالعهٔ آن کتاب حوالت میدهیم واز نقل‌آن مطالب خودداری میکنیم .

۱- چاپ بروخیم ج۱ص۸ - ۹

۲- نظیر:

یکی‌زردشت وارم آرزویست / که‌پیشش‌زند را برخوانم‌ازبر

دقیقی چهار خصلت برگزیده است ... ... می چون زنگ وکیش زردهشتی .

۳- ص ۳۱۵ تا ۳۲۱

اما ممدوحین دقیقی - دقیقی شاعری ستاینده است و نزد امراء زمان حشمتی داشته‌وقدوهٔ‌شاعران‌عصر گردیده‌چنانکه‌فردوسی گوید: «همی یافت‌ازمهتران‌ارج‌و گنج». از امرای سامانی دو تن را ستوده است یکی امیرسدید ابوصالح‌منصور بن نوح(٣٦٥-٣٥٠) ودیگری‌امیررضی ابوالقاسم نوح‌بن منصور بن‌نوح (٣٨٧ - ٣٦٥) وبقول صاحب هفت اقلیم‌گویا بامر امیراخیر بنظم شاهنامه‌پرداخته است . ازممدوحین دقیقی یکی‌هم ابوالحسن علی‌بن الیاس‌آغاجی است‌که خود درعداد شعراست منتهی بقول عوفی اینجا وی امیری ممدوح و دقیقی شاعری مادح است و بنـابنقل ثعالبی دیوان وی درخراسان شهرت داشته‌وبپارسی وتازی هردوسخن میکرده است . دیگر از ممدوحین دقیقی میر ابونصر نامی است‌که درباره‌ٔ وی دقیقی مرثیه‌ای دارد که در تاریخ بیهقی بجای مانده است اما زندگانی وی روشن نیست واستاد نفیسی(در ج ٣ احوال‌واشعار رودکی) گمان برده‌اند که وی ابونصر بن ابوعلی‌چغانیست که درکتاب عیون اخبارالرضا ذکروی‌آمده است . ممدوح دیگر شاعر ابوالمظفر چغانی ازخاندان‌آل محتاج ممدوح لبیبی وفرخی است‌که قصیدهٔ داغگاه فرخی و قصیدهٔ رائیهٔ معروف لبیبی (که دردفتر اشعار لبیبی نقل کردیم) در مدح اوست و این امیر چنانکه از اشعار فرخی و لبیبی وخود دقیقی برمی آید ، امیر ابوالمظفر فخرالدوله احمدبن محمد و بظن غالب پسر یانوادهٔ ابوعلی‌چغانی است. ازبرخی‌اشعار دقیقی و از آن جمله قصیدهٔ رائیهٔ وی (که نقل‌خواهیم کرد) برمی آید که وی میرابوسعدمظفر نامی‌رانیزمدح‌میگفته است وباآنکه‌برخی احتمال داده‌اند که این ممدوح همان ابوالمظفر فخرالدوله احمدبن محمد است میتوان احتمال دادکه این اخیر یکی ازافراد متعددخاندان‌آل محتاج یعنی امرای چغانیان‌باشد١.

اما شعر دقیقی - دقیقی از شاعران بلند پایه و ارجمند زبان فارسی است قطعات پراکنده‌ای‌که ازوی‌بجای مانده‌است‌نهایت قدرت طبع وقوت اسلوب‌این‌شاعر را نشان میدهد وشاید در زبان فارسی بحسن سبك وقوت بلاغت‌وپرمغزی قطعهٔ :

«زدو چیز گیرند مر مملکت را یکی پرنیان یکی زعفرانی...»

شعری نباشد . غزلیاتش متین وقطعاتش دلنشین است اما قسمت بحر متقارب‌یعنی گشتاسب نامه وی بپای دیگر اشعارش نمیرسد وبا آنکه دقیقی در سرودن شاهنامه بر فردوسی‌مقدم‌است‌ومنظومهٔ‌وی پس‌از شاهنامه بر دیگرمنظومه‌های بحرمتقارب برتری دار،از لحاظ داستان سرائی وسعت فکر واستطرادات بدیع شاهنامه را ندارد ، گشتاسب نامه دقیقی قصهٔ صرف است و شاعر جز نظم داستان نظری نداشته و در حکمت و وعظ وپند چیزی نگفته مقدمهٔ فلسفی یا ادبی آغاز داستانهای فردوسی راندارد وچون استاد طوس متذکر نتایج اخلاقی‌واحساسات وطنی‌نیست ومرگ پهلوانان و عبرت‌از روزگار را بـه بیتی و کلمـهٔ دریغا مقصـور میسازد . برخی مضامین وی مکرر و یکنواخت

١- بخش ممدوحین‌دقیقی ازجزوهٔ مؤسسهٔ‌وعظ وخطابه وج٣احوال واشعار رودکی وحواشی وتعلیقات حدائق‌السحر نوشته شده‌است .

است ، نظیر آمدن رسول بدربار گشتاسب و رفتن فرستادهٔ گشتاسب بدربار ارجاسب و مضمون نامه‌های متبادله وهم برخی ابیات بعینه مکرر آمده‌است. طبع دقیقی در داستان‌سرائی فاقد نیروی خلق وابداع است وخود در صدد ایجاد تعبیرات لطیف وکنایات نغز و ایراد مثلهای مناسب نیست وبت عیار شعر را هر لحظه بشکلی ولباسی در آوردن ومعانی مکرر را بعبارات مختلف اداکردن نمیتواند و این‌محدودیت فکر و یکنواختی توصیف صحنه‌های مشابه فرقی است که میان شاهنامهٔ دقیقی واثر جاودان فردوسی طوسی بوجود آورده‌است. تصویر صحنهٔ کارزار ونمایش اوضاع جنگ وبیان احساسات وتخیلات پهلوانان در پهنهٔ نبرد و وصف اسب و شمشیر که در اشعار فردوسی هر چه زیباتر آمده است در گشتاسب نامه نیست خلاصه آنکه غزلیات وقصاید وقطعات دقیقی را باگشتاسب نامهٔ او تفاوتی است محسوس وآن اندازه که دیگر اشعاراورا هنر شاعری ونیروی سخن‌گستری ولطف است گشتاست نامهٔ اورا هنر داستان سرائی نیست ، اینکه فردوسی گوید :

ستایندهٔ شهرباران بدی — بمدح افسر نامداران بدی
بنقل اندرون سست گشتش سخن — ازو نو نشد روزگار کهن

ظاهرا تعریفی درست وبجاست ، اختصاص دقیقی « بچندین عاشقانه شعردلبر » بیشتر است تا « بچندین شعرشاهان » ۱ .

اشعار گشتاسب‌نامهٔ دقیقی ظاهراً همین‌هزار بیت بوده‌است که فردوسی درشاهنامه خود آورده وصریح گفته‌است که « اگرچه نه‌پیوست(یعنی نظم‌نکرد)جزاندکی- زبزم و ز رزم از هزاران یکی » و اقوال آنانکه از سه و بیست هزار بیت سخن گفته اند ۲ نادرست ونا بجاست . فردوسی پیش از نقل آن هزار بیت پانزده بیت در کیفیت خواب دیدن دقیقی وخواستن وی که این اشعار را درشاهنامهٔ خویش جای دهد تا از گزندزمان ایمن ماند برشتهٔ نظم کشیده‌است چنین :

بخواب دیدن فردوسی دقیقی را ۳

چنان دید گوینده یکشب بخواب — که یك جام‌می داشتی چون گلاب
دقیقی ز جایی پدید آمدی — بر آن جام می داستانها زدی
بفردوسی آواز دادی که می — مخور جز بآیین کاوس کی
که شاهی گزیدی بگیتی که بخت — بدو نازد وتاج و دیهیم وتخت
شهنشاه محمود گیرنده شهر — زگنجش بهر کس رسانیده بهر
ازامروز تاسال هشتاد و پنج — بکاهدش رنج و ببالدش گنج

۱- درنوشتن این‌قسمت از کتاب سخن‌وسخنوران وجزوات مؤسسهٔ وعظ وخطابه و ج ۳ احوال واشعار رودکی استفاده‌شد .

۲- چون حمدالله مستوفی و محمد عوفی اما نکتهٔ جالب توجه گفتهٔ ابو ریحان است که اگر مراد از ابو علی احمد بن محمد بلخی شاعر همان دقیقی باشد منظومهٔ دقیقی مقصور بابن هزار بیت گشتاسب نامه نمیتواند باشد .

۳- چاپ بروخیم ص ۱۴۹۵ تا ص ۱۵۵۴

وزان پس بچین اندر آرد سپاه — همه مهتران بر گشایند راه
نبایدش گفتن کسی را درشت — همه تاج شاهانش آید بمشت
بدین نامه ارچند بشتافتی — کنون هرچه جستی همه یافتی
ازین باره من پیش گفتم سخن — اگر باز یابی بخیلی مکن
زگشتاسب وارجاسب بیتی هزار — بگفتم سرآمد مرا روزگار
گرآن مایه نزد شهنشه رسد — روان من از خاك برمه رسد
کنون من بگویم سخن کو بگفت — منم زنده اوگشته باخاك جفت
پذیرفتم آن گفت او را بخواب — بخوبی ونرمیش دادم جواب
که من هم به پیش توخواهم رسید — ازین شربتم می بباید چشید

وآنگاه که درج هزار بیت دقیقی بانجام میرسدا شعاری در نقدآن ابیات می سراید بدینگونه[۱] :

انجام شدن گفتار دقیقی و باز آمدن فردوسی بگفتار خود بستایش شاه محمود ونکوهش سخن دقیقی

کنون ای سخنگوی بیدار مرد — یکی سوی گفتار خود بازگرد
دقیقی رسانید اینجا سخن — زمانه برآورد عمرش به بن
ربودش روان از سرای سپنج — ازآن پس که بنمود بسیار رنج
بگیتی نماندست ازو یادگار — مگر این سخنهای نا پایدار
نماند اوکه بردی بسر نامه را — براندی برو سربسر خامه را
زفردوسی اکنون سخن یادگیر — سخنهای پاکیزه و دلپذیر
چواین نامه افتاد در دست من — بماهی گراینده شد شست من
نگه کردم این نظم و سست آمدم — بسی بیت نا تندرست آمده
من این را نوشتم که تا شهریار — بداند سخن گفتن نابکار
دوگوهر بداین بادوگوهرفروش — کنون شاه دارد بگفتار گوش
سخن چون بدینگونه بایدت گفت — مگوی ومکن رنج باطبع جفت
چو بند[۲] روان بینی و رنج تن — بکانی که گوهر نیابی مکن
چوطبعی نداری چوآب روان — مبر دست زی نامهٔ خسروان
دهان گر بماند ز خوردن تهی — ازآن به که ناساز خوانی تهی
یکی نامه دیدم پر ازداستان — سخنهای آن پرمنش راستان
فسانه کهن بود و منثور بود — طبایع ز پیوند او دور بود
نه بردی به پیوند اوکس گمان — پراندیشه گشت این دل شادمان
گذشته برو سالیان دو هزار — گرایدونکه برتر نیاید شمار

۱- ص۱۵۵٤تا۱۵۵٦ ۲- «p» : درد.

گرفتم بگوینده بر آفرین | که پیوند را راه داد اندرین
اگرچه نه پیوست جز اندکی | ز بزم و ز رزم از هزاران یکی
هم او بود گوینده را راهبر | که شاهی نشانید بر گاه بر
همی یافت از مهتران ارج و گنج | ز خوی بد خویش بودیش رنج
ستایندهٔ شهریاران بدی | بمدح افسر نامداران بدی
بنقل[۱] اندرون سست گشتش سخن | ازو نو نشد روزگار کهن
من این نامه فرخ گرفتم بفال | همی رنج بردم به بسیار سال
ندیدم سر افراز بخشنده‌ای | بگاه کیان بر درخشنده‌ای[۲]...
سخن را نگه داشتم سال بیست | بدان تا سزاوار این گنج کیست
جهاندار محمود بافر و جود | که اورا کندماه و کیوان سجود
ابوالقاسم آن شهریار جهان | کزو تازه شد تاج شاهنشهان
بیامد نشست از بر تخت داد | جهاندار چون او که دارد بیاد[۳]

ازدقیقی وحشمت‌وی ، گذشته‌ازفردوسی شاعران‌قرون‌بعد یاد و باستادی وجلالت‌قدر وی‌اعتراف‌وقصاید بلند ویرا تضمین کرده‌اندچنانکه فرخی شاعر نامدار ومداح آل‌محتاج در قصیدهٔ معروف داغگاه که در مدح امیر ابوالمظفر فخرالدوله احمدبن محمد والی چغانیان است بمطلع زیرین : ٤

چون پرند نیلگون بر روی پوشد مرغزار | پرنیان هفت رنگ اندرسر آرد کوهسار

گوید :

تاطرازندهٔ مدیح تو دقیقی درگذشت | زآفرین تودل آکنده چنان کزدانه نار
تابوقت این زمانه مرورا مهلت نماند ٥ | زین سبب چون بنگری امروز تاروزشمار
هرگیاهی کز سرگور دقیقی بر دمد | گر بپرسی زآفرین توسخن گوید هزار.

وغضایری رازی درقصیدهٔ شکر که درمدح سلطان‌محمود غزنوی است گوید :

بشعر یادکند روزگار برمکیان | دقیقی آنکه کاشفته شد براواحوال.

وسوزنی سمرقندی درقصیده‌ای بمطلع :

عید شد ایام ، مانا آمده ایام عید | چون رسید ازراه‌مهمان‌پادشا پیرعمید

گفته‌است : ٦

باش‌ممدوح‌بسی مادح که ممدوحان‌بسی | زنده نامند از کسایی ودقیقی وشهید.

۱- نسخه : بنظم . ۲ - دراینجا چهاربیت دیگر نیز آمده است که درج آن ضرور نمی‌نمود . ۳- ازاین پس پنج بیت دیگرنیز درستایش محمودهست که بنقل آن نپرداختیم .

٤- دیوان فرخی چاپ مرحوم عبدالرسولی ص ۷۷ ، تا ۸۲ ؛ ٥ - درچاپ مرحوم عبدالرسولی : تابوقت تو زمانه مرورا مدت نداد . که پیداست ضبطی نادرست است. ٦ - از افادات استاد نفیسی .

وادیب صابر ترمذی شاعر قرن‌ششم مصراع ذیل‌را که‌ضمن قطعه‌ای در لباب الالباب آمده است :

«ای کرده چرخ تیغ ترا پاسبان ملك»

تضمین کرده است۱ در قصیده‌ای بمطلع :

بستست رنگ‌روی مرا برمیان خویش   کرده‌سرشك‌چشم مرا دردهان‌خویش

درمدیحه گوید :

آنکس که درستایش ممدوح خویش گفت   «ای کرده چرخ تیغ تراپاسبان خویش»
گر نیستم بطبع دقیقی و فرخی   هستم کنون مقدمهٔ کاروان خویش
در صدر تو بلفظ دقیقی کنم نثار   ازقدرتو فزونتروبیش از توان خویش

همین مصراع رانیز امیرمعزی‌استقبال کرده‌است در قصیده‌ای بمطلع :

ای‌سیمتن مکن تن من چون میان خویش   ای‌سنگدل مکن دل‌من‌چون‌دهان‌خویش.

وگوید : ۲

آن شاعری که درحق ممدوح خویش گفت   «ای کرده چرخ تیغ ترا پاسبان‌خویش»
گـر بشنود لطـافت شعر روان من   نزدیك من بهدیه فرستد روان خویش

وهم امیر معزی درقصیده‌ای‌بمطلع :

ای‌گوهری که سنك یمانی‌تراست کان   ای آتشی که هست ترا آب در میان

گوید : ۳

فرخنده بود بر متنبی بساط‌سیف۴   چونانکه بر حکیم دقیقی چغانیان .

مرگ‌دقیقی را در مجمع الفصحاء و شاهد صادق سال ۳٤۱ نوشته اند و درست نیست وگروهی ٤۱۳ دانسته اندکه ناچار تصحیف سال ۳٤۱ باید باشد . برخی‌نیز‌سال ۳٦۰ گفته‌اند اما این نیز صواب نباشد زیرا دقیقی معاصر شاهان اخیر سامانی است و درك‌زمان نوح بن منصوربن‌نوح‌سامانی (۳۸۷-۳٦٥) کرده‌است و ازطرفی‌مرگ‌دقیقی بایدپیش‌ازاتمام‌شاهنامه باشد وچون روایات‌اتمام‌شاهنامهٔ‌فردوسی سالهای ۳۸٤ و۳۸۹ و٤۰۰ (وبنا بتحقیق جدیدتر پس از ٤۰۰)هجری است ، پس‌وفات دقیقی علی‌التحقیق پس ازسال ۳٦٥ وپیش از۳۸٤ هجری‌بایدباشد و شاید سال ۳٦۷ بصواب‌اقرب‌بود ٥ .

۱- ج۳ احوال واشعاررودکی‌ص۱۲٦٦   ۲-دیوان معزی چاپ آقای‌اقبال ص ٤۱۹
۳- ص ٥٥۲   ٤- مراد سیف‌الدولهٔ حمدانی است .
٥- رجوع شود بجزوات مؤسسهٔ وعظ و خطابه (تاریخ ادبیات) ص ۲۲ و جلد سوم احوال واشعار رودکی .

اینک که مقدمهٔ مختصر ما در شرح احوال دقیقی بپایان میرسد طالبان تفصیل‌مقال را بمنابع ذیل رهبری میکنیم و از پس این منابع اقوال تذکره نویسان ومندرجات کتبی راکه از دقیقی شعری نقل کرده‌اند می‌آوریم :

تاریخ بیهقی - ترجمان‌البلاغه - المعجم فی معائیر اشعار العجم- حدائق‌السر فی دقائق الشعر - چهار مقالهٔ عروضی - شرح قصیدهٔ ابو الهیثم - لغت نامهٔ اسدی - لباب الالباب عوفی - تاریخ سیستان - تاریخ گزیده - دیوان فرخی - دیوان معزی - دیوان ادیب صابر - دیوان سوزنی - زینت المجالس وشرح منینی (نقل از یاد داشتهای استاد نفیسی) -شاهنامهٔ فردوسی - قصیدهٔ‌غضایری - فرهنگ‌سروری - فرهنگ‌رشیدی - برهان جامع - مجمع الفصحاء - آتشکدهٔ آذر - تاریخ‌هرات - فرهنگ جهانگیری - صحاح الفرس - احوال و اشعار رودکی (ج۳) - تذکرهٔ کاظم- رسالهٔ بدیع‌ضمن مجموعهٔ‌شمارهٔ ۷۸۳ کتابخانهٔ مجلس شورای‌ملی - سخن وسخنوران (ج۱) - جزوات مؤسسهٔ وعظ و خطابه سال ۱۳۰۸ - مزدیسناوتأثیر آن در ادبیات فارسی -[تاریخ عتبی (چاپ قاهره سال ۱۲۸٦ ج ۲ ص ۲۲) در ستایش عتبی مقام دقیقی را (نقل از ج ۱ ترجمهٔ تاریخ ادبیات براون ص ٦۷۱)] - مقاله آقای‌تقی‌زاده راجع بدقیقی‌در سال اول‌مجله کاوه‌شمارهٔ (٤ - ٥) - مونس‌الاحرار - (تذکرهٔ هفت اقلیم وشاهدصادق نیزظاهراًاز دقیقی ذکری دارند که نگارنده بدان دو مجال دسترسی نیافت) .



۱- محمد عوفی در لباب الالباب (باب هشتم شعرای عهد سامانی) ۱ گوید :

«الاستاد ابومنصور محمد بن احمد الدقیقی الطوسی - شعر دقیقی از کار دق و تار دق دقیق تر است و اورا بسبب دقت معانی و رقت الفاظ دقیقی گفتندی و در خدمت امراء چغانیان بودی و ذکر ایشان ایراد کرده آمده است و قصیدهٔ میگوید در مدح امیر ابوسعید محمد مظفر محتاج چغانی و در اثناء آن این ابیات درج میکند : شعر

ای کرده چرخ تیغ ترا پاسبان ملک ای کرده جود کف ترا پاسبان خویش
تقدیر گوش امر تو دارد ز آسمان دینار قصد کف تو دارد زکان خویش

ودرمدیح امیرسعید سدید بوصالح منصور نصراحمد السامانی گفت : شعر

ملک آن یادگار آل دارا ملک آن قطب دور آل سامان
اگر بیند بگاه کینش ابلیس زبیم تیغ او بپذیرد ایمان
بپای لشکرش ناهید و هرمز به پیش لشکرش مریخ و کیوان.

درمدح امیر رضی ابوالقاسم نوح منصور نوح نصر رضی گوید درقصیدهٔ : شعر

چرخ گردان نهاده دارد گوش تا ملک مر ورا چه فرماید
زحل از هیبتش نمیداند که فلک را چگونه پیماید.

وهم اوراست :

کاشکی اندر جهان شب نیستی تا مرا هجران آن لب نیستی... الخ ۲.

وهم اوراست :

ای ابر بهمنی نه بچشم من اندری دم زن زمانکی و بر آسای و کم گری... الخ ۳.

وهم اوراست :

من اینجا دیر ماندم خوار گشتم عزیز از ماندن دایم شود خوار... الخ ٤

وهم او گفته است :

زان تلخ میی گزین که گرداند نیروشروان تلخ راشیرین... الخ ٤.

وهم او درتشبیه شراب گفته است :

زان مرکب که کالبد از نور لیکن اورا روان وجان از نار... الخ ٤.

وهم او گفته است:

نگه کن آب و یخ در آبگینه فروزان هرسه همچون شمع روشن... الخ ٤.

وهم اوراست :

بزیر دیبهٔ سبز اندر آنک ترنج سبز و زرد از بار بنگر...» الخ ٤.

۱- ص ۱۱ تا ۱۳ ج ۲ چاپ لیدن. ۲ - ابیات بعد را بااین بیت در ردیف خودخواهیم آورد.
۳- چهاربیت بدنبال این بیت است وهرپنج ازقصیده ایست در مدح محمد بن محمود غزنوی از آن فرخی سیستانی که عوفی در انتساب آن به دقیقی براشتباهست و بدینجهت ما درمقام خود پنج بیت انتسابی را نخواهیم آورد. رجوع کنید بدیوان فرخی. ٤ - بیت دیگری بدنبال این شعر است که هر دو را در ردیف خود خواهیم آورد.

وهم عوفی در لباب الالباب (ج ۱ ص ۳۱) آورده است، در شرح احوال «امیر ابوالحسن علی بن الیاس الآغاجی البخاری» : «... و در آن عهد دقیقی شاعر بر ولایت بیان امارت داشته و هردو معاصر یکدیگر بودند الا آنکه دقیقی شاعری مادح بود و آغاجی امیری ممدوح ».

ونیز درهمان کتاب (ص ٦ ج ۲) آمده است، ضمن شرح احوال رودکی

«دقیقی مدیح رودکی گفته است :

کرا رودکی گفته باشد مدیح　　امام فنون سخن بود ور

دقیقی مدیح آورد نزد او　　چوخرما بود برده سوی هجر

وهم در آن کتاب (ص ۳۳ ج ۲) آورده است، درشرح احوال فردوسی:

«.. فردوس فصاحت را رضوان و دعوی بلاغت را برهان بود ومقتدای ارباب صنعت و پیشوای اصحاب فطنت و مصداق این معنی شاهنامه تمامست که ابتداء آن دقیقی کرده است و بیست هزار بیت از آن جمله گفتهٔ دقیقی است و شصت هزار بیت دیگر فردوسی گفته و دادسخن بداده ...» .

۳ـ هدایت در مجمع الفصحاء ۱ آرد : «دقیقی مروی ـ اسمش استاد ابو منصور محمد بن احمد برخی بلخی وچندی سمرقندی دانندش ومعاصر ومداح آل سامان خوانندش بلی دراواخر دولت سامانیان ظهور نموده وامرای چغانیان یعنی ابومظفر محتاج الچغانی اورا نواخته و تربیت کرده و دقیقی آنطایفه را نیز مدحت میسروده پس از آن طایفه بخدمت امیر نصر بن ناصرالدین سبکتکین رفته اورا مداحی میکرده پس از آن بخدمت سلطان محمود معروف شده بنظم احوال ملوك عجم مأمور آمده بی ترتیب حکایت سلطنت گشتاسب را موزون نموده هزار بیت ازو درشاهنامهٔ حکیم فردوسی مسطوراست وآن گشتاسب نامه است که قبل از فردوسی منظوم کرد درسنهٔ ۳٤۱ بسببی در دست غلامی ترك که محبوب ومملوك وی بود کشته آمده بعضی گویند آن هزار بیت از گشتاسب نامه را بامر امیر نوح سامانی موزون نموده و وفاتش در آن وقت بوده واین اصح روایاتست چون پس ازوی فردوسی بنظم شاهنامه پرداخت هزار بیت اورا برای جلوهٔ اشعارخود ضمیمهٔ شاهنامه فرمودچون این معنی محقق است و بر بعضی مشتبه مانده چنانکه گرشاسپ نامهٔ اسدی را نظم فردوسی میدانند گشتاسب نامه راهم ازشاهنامه میخوانند لهذا بعض ازاشعارش که باقی مانده باانتخاب گشتاسب نامه درضمن حال اومرقوم میشود . قبل از ابتدای گشتاسب نامهٔ اوحکیم فردوسی درشاهنامهٔ خودمنظوم چنین فرموده است :

همی خواهم از دادگر یك خدای　　که چندان بگیتی بمانم بجای...» الخ ۲ .

۱- ج ۱ ص ۲۱٤ تا ۲۱۷　　۲- سه بیت دیگر بدنبال این بیت آورده است که ما درجای خود نقل خواهیم کرد

وسپس از «آغاز گشتاسب نامهٔ دقیقی وذکر پادشاهی گشتاسب و آمدن زردشت بنزد وی به پیغمبری» بیست و یك بیت که بیت نخست آن اینست :

چو گشتاسب را داد لهراسب تخت فرود آمد از تخت و بر بست رخت

واز جنگ ارجاسب و گشتاسب وشکست یافتن لشکر ارجاسب هجده بیت که با بیت زیرین شروع میشود :

سوی رزم ارجاسب لشکر کشید سپاهی که آنرا کرانه ندید

وبعد ازانجام گشتاسب نامهٔ دقیقی دیگر باره ازحکیم فردوسی بجهت اثبات مدعا هفت بیت برشتهٔ تحریر درآورده است که ما اجتناب از تطویل رافقط بنقل نخستین بیت هرقسمت پرداختیم۱ وآغاز هفت بیت اخیر اینست :

چو این نامه افتاد در دست من بماهی گراینده شد شست من .

و از پس این قسمت هدایت هشتاد بیت از اشعار دقیقی را (جز گشتاسب نامه) ثبت کرده است که ما هریك رابجای خود باتذکر نقل ازمجمع الفصحاء خواهیم آورد .

۳ـ حمدالله مستوفی درتاریخ گزیده ۲ آرد :

«دقیقی معاصر امیر نوح سامانی بود واز شهنامه داستان گشتاسب سه هزار بیت گفته است وحکیم فردوسی جهت قدر معرفت سخن آنرا داخل شهنامه کرده [و] در نکوهش آن گفته : بیت

دهان گر بماند ز خوردن تهی از آن به که ناساز خوانی نهی .»

۴ـ درتاریخ ابوالفضل بیهقی دوقطعه یکی شامل دوبیت و دیگری نه بیت یعنی مجموعاً یازده بیت ازدقیقی آمده است۳ : آغاز قطعهٔ اول چنین است :

دریغا میر بو نصرا دریغا که بس شادی ندیدی ازجوانی :.. الخ ٤

وقطعهٔ دوم چنین شروع میشود:

ز دوچیز گیرند مر مملکت را یکی پرنیانی یکی زعفرانی... الخ ٥

ونیز قطعهٔ دیگری بنام ابوطیب مصعبی درتاریخ بیهقی آمده است که برخی ازابیات آنرا هدایت بدقیقی نسبت داده وما درشرح حال مصعبی متذکر آن خواهیم شد .

۵ـ لطفعلی بیك آزر درآتشکده (شرارهٔ ثالث درذکر شعراء ولایت ماوراء النهر وتوابع آن . ذیل سمرقند) نویسد ٦ :

۱- برورویهم چهل بیت ازدقیقی وبیست وپنج بیت ازفردوسی دراین قسمت آمده است .

۲- ص ٨١٨ ج١ چاپ اروپا ۳- چاپ آقای دکتر فیاض ص٣٧٦ و ص ٣٨٦

٤- بیت دوم این قطعه را با این بیت یکجا در ردیف خود خواهیم آورد. ٥- هشت بیت دنبالهٔ قطعه را در ردیف خود خواهیم آورد . ٦- ص ٣٣٣

«دقیقی - اسمش استاد منصور بن‌احمد ، دروطن او اختلاف کرده‌اند . بعضی او را ازطوس وبرخی ازبخارا وجمعی ازسمرقند میدانند . بهرحال ازاشعارش چیزی درمیان نیست اما میتوان یافت که دقت طبع وحلاوت کلام داشته وظهورش در زمان آل سامان ودرزمان غزنویه بدست غلام ترکی که مملوك ومعشوق او بوده کشته شد .

گویند صبر کن که ترا صبر بردهد آری دهد ولیك بعمرد گردهد... الخ ۱

در افکند ای صنم ابر بهشتی جهانرا خلعت اردی بهشتی...» الخ ۱

۶- درتذکرهٔ کاظم۳ نیزاحوال واشعاری ازدقیقی ضبطست که چون مأخوذ از آتشکده است وزائد برمنابع ما چیزی ندارد از نقل آن خود داری میکنیم .

۷- درالمعجم فی معائیر اشعارالعجم شمس قیس رازی هجده بیت از دقیقی آمده است درموارد ذیل :

الف - درشرح بحرمجتث پس از نقل این بیت مشکول ازشاعری دیگر:

ترادلم من نگارا بهیچ نمی گراید از آن جهتست بارا که دردلم فزاید.

گوید : « ودقیقی غزلی مشکول گفته است و بعلت بی‌انتظامی ارکان و اختلاف اجزا درقبول طبع بدین بیت نسبتی ندارد وغزل اینست» : ٤

شب سیاه بدان زلفکان تو ماند سپید روز بپاکی رخان تو ماند..الخ ۵

ب - در اختلاف حذو ٦ :

بر افکند ای صنم ابر بهشتی زمین را خلعت اردیبهشتی...الخ ۷.

ج - درایطاء ۸ : دقیقی گفته‌است:

چگونه بلائی که پیوندتو بجوبی بداست و نجویی بتر...الخ ۷.

وهمو گفته‌است :

بگیتی زاب و آتش تیز تر نیست دوجان اندودو سلطان ستمگر...الخ ۹.

وهمو گفته‌است :

تو آن شب رنگ تازی را بمیدان چون بر انگیزی

عدو را زود بنوردی بدان تیغ بلاگستر ... الخ ۹

۱- بیت دیگری بدنبال آنست که هردو را در ردیف خودخواهیم آورد .

۲- چهار بیت دیگر بدنبال آنست که همه را در ردیف خود خواهیم آورد.

۳- نسخهٔ کتابخانهٔ مجلس شورای ملی ص ٥٧٤ تا ٥٧٦

٤- ص ۱۱۹ چاپ طهران . ۵ - پنج بیت دیگر بدنبال این بیت آمده است که درجای خود نقل خواهیم کرد . ٦ - ص ۱۸۰ وص ۲۰٤ ۷ - دو بیت دیگر بدنبال این بیت آمده‌است که نقل خواهیم کرد. ۸ - ص ۲۱٤ و ۲۱۵ ۹ - بدنبال این بیت بیت دیگری آمده‌است که درجای خود هردو را نقل خواهیم کرد .

د - در نقل ۱ «... واز نقلهای نادر آنست که رودکی گفته‌است» :

اگر گل آرد بار آن رخان او نشگفت　　　هر آینه‌چو همه‌می خورد گل‌آرد بار

«دقیقی آنرا برهمان وزن وقافیه نقلی لایق کرده‌است و گفته» :

اگرسر آرد بار آن سنان‌او نشگفت　　　هر آینه‌چوهمه خون‌خوردسر آرد بار.

۸ - درحدائق‌السحر فی دقائق الشعر رشید وطواط سه بیت از دقیقی آمده‌است در این مباحث :

الف - در نوع سوم از رد العجز علی الصدر ۲ بدون ذکر نام شاعر :

اگر بتگر چنان پیکر نگارد　　　مریزادآن خجسته دست بتگر

وگر آزر چنو دانست کردن　　　درودازجان‌من برجان آزر.۳

ب - در تأکید المدح بما یشبه الذم : ٤

دقیقی گوید :

بزلف کژ و لکن بقد و قامت راست　　　بتن درست ولکن بچشمکان بیمار .

۹ - در ترجمان البلاغهٔ محمد بن عمر رادویانی چهار بیت آمده است در موارد ذیل :

الف - «فصل۱۱. فی‌المضارعة» :

دقیقی گوید : ٥

اگر بتگر چو تو پیکر نگارد　　　مریزاد آن خجسته‌دست بتگر

اگر آزر چو تو دانست‌کردن　　　درود ازجان‌من برجان آزر .

ب - «فصل ۱۲. فی‌المطابقة»

دقیقی گوید :٦

من جاه‌دوست دارم‌کازاده زاده‌ام　　　آزادگان بجان نفروشند جاه را .

ج-«فصل٦۹.فی‌الکلام‌الجامع‌الموعظة‌والحکمة‌والشکوی» اندرمفاخرت‌دقیقی گوید : ۷

مدیح‌تا ببرمن‌رسید عریان‌بود　　　زفروزینت‌من‌یافت‌طیلسان‌وازار.

۱۰ - درشرح‌قصیدهٔ ابوالهیثم ۸ این‌دو بیت ازدقیقی آمده‌است :

بپایان شد این روزگار و حسام　　　برون جست این دیو طبعی ز دام .

بکاستم‌خرد و عاشقی فزون کردم　　　خسیس گشتم‌و نفس‌شریف‌دون کردم.

۱۱ - خواند امیردرحبیب‌السیرذیل شرح‌احوال‌نوح‌بن‌منصور گوید: ۹ «واز جملهٔ شعرا دقیقی معاصر امیر نوح بود و در مدح اواشعار نظم می نمود . درتاریخ‌گزیده مسطوراست‌که دقیقی از داستان گشتاسب قریب هزار بیت در سلک نظم‌کشیده بود و

---

۱ - ص ۳٤٦　　۲ - ص ۲۱　　۳ - استاداقبال مصحح حدائق‌السحردرحواشی کتاب سی‌وهفت بیت‌ازقصیده ای‌راکه این دوبیت‌از آنست‌با توضیحات‌مبسوط چاپ‌کرده‌اندکه‌بموقع خود خواهیم‌آورد .　　٤ - ص ۳۸　　٥ - ص ۲۷ چاپ‌استانبول .　　٦ - ص ۲۹

۷ - ص ۱۳۳　　۸ - تصحیح آقایان دکتر معین وهانری‌کربن ص ۲۷ و ۳۱

۹ - حبیب السیر چاپ کتابخانهٔ‌خیام ج ۲ ص ۳٦۸ .

فردوسی آن ابیات را داخل شاهنامه گردانیده ودر نکوهش آن گفته که : بیت

دهان گر بماند ز خوردن تهی ‌ ‌ ‌ ‌ ازآن به که ناساز خوانی نهی

ودر بهارستان مذکور است که دوهزار بیت چیزی کم یا بیش از شاهنامه نتیجهٔ طبع دقیقی است واین قطعه از جملهٔ اشعار اوست : قطعه

یاری گزیدم از همه مردم پری نژاد ‌ ‌ ‌ ‌ زان شد ز پیش چشم من امروز چون پری
لشکر برفت و آن بت لشکر شکن برفت ‌ ‌ ‌ ‌ هر گز مباد کس که دهد دل بلشکری ۱.

۱۲- در رساله ای در بدیع ضمن مجموعهٔ شماره ۷۸۳ کتابخانه مجلس که در آغاز آن نویسد : « دقیقی گفته است در مدح یکی از برمکیان (؟) ۲ و انوری ازو برده و گفتـه :

چرخ در جنب رفعت توحقیر ‌ ‌ ‌ ‌ بحر در پیش خاطر تو شمر .

وبیت دقیقی اینست :

ذره نماید بجنب قدر تو گردون ‌ ‌ ‌ ‌ قطره نماید به پیش طبع تو دریا » ۳.

۱۳- در تاریخ هراة از سیفی هروی چهار بیت بنام دقیقی ثبت شده است ٤ :

ملك بی ملك دار باشد نی ‌ ‌ ‌ ‌ ور بود پایدار باشدنی... الخ ٥.

۱۴- در تاریخ سیستان درحدیث نسبت ازهر بن یحیی و حکایت انگشت کردن وی در زفرین در، بیتی از دقیقی آمده است که ضمن قصیدهٔ رائیهٔ او خواهیم آورد ٦.

۱۵- نظامی عروضی درچهارمقاله جایی که از سفر فرخی شاعر بچغانیان سخن رفته است گوید چون خواجه عمید اسعد فرخی را نزد امیر چغانیان برد گفت ۷ : «ای خداوند ترا شاعری آورده ام که تا دقیقی روی درنقاب خاك کشیده است کس مثل او ندیده» و چنانکه درمقدمه گفتیم فرخی نیز درقصیدهٔ داغگاه اشاره بمداحی دقیقی وممدوحی والی چغانیان کرده است .

۱٦- درفهرست کتاب مونس الاحرار تألیف محمد بن بدرجاجرمی (نسخهٔ عکسی متعلق بکتابخانهٔ ملی وهم نسخهٔ خطی استاد نفیسی) که منتخبی از اشعار شاعران دارد نام دقیقی نیز مسطوراست ولی شعری ازاو در نسخ حاضر نیست وقطعاً جزء سقطات نسخه است

۱۷- برخی ازشعراچون فرخی ومعزی وغضایری وادیب صابروسوزنی و بالخصوص فردوسی ازدقیقی یاد کرده اند که درمقدمه متذکر آن شدیم وتکرار را ضرور نمی بینیم

۱- این دو بیت ازفرخی است نه از دقیقی از قصیدهٔ : ای ابر بهمنی نه بچشم من اندری.

۲- من گمان میکنم این عبارت یعنی مداحی دقیقی یکی از برمکیان را استنباط نادرستی باشد ازاین شعرغضایری :

بشعر یاد کند روزگـار برمکیان ‌ ‌ ‌ ‌ دقیقی آنکه کاشفته شد برو احوال

۳ - ازافادات استاد نفیسی . ‌ ‌ ٤ - چاپ کلکته ص ۳٦٦ .

٥ - هرچهاربیت را بجای خود خواهیم آورد . ٦- ص ۲٦۹ ‌ ۷- ص ۳۹ چاپ اروپا

۱ ـ گشتاسپ نامه

ببلخ رفتن لهراسپ و بر تخت نشستن گشتاسپ

چو گشتاسپ را داد لهراسپ تخت — فرود آمد از تخت و بر بست رخت
ببلخ گزین شد بدان ۱ نوبهار — که یزدان پرستان در آن ۲ روزگار
مر آن خانه را داشتندی چنان — که مر کعبه را ۳ تازیان این زمان
بدان خانه شد شاه یزدان پرست — فرود آمد آنجا و هیکل ببست ۴
ببست آن در بافرین خانه را — نهشت اندر آن خانه بیگانه را ۵ — ۵
بپوشید جامهٔ پرستش پلاس — خدا ۶ را برین گونه باید سپاس
بیفکند یاره فروهشت موی — سوی داور دادگر کرد روی
همی بود سی سال پیشش بپای — بدینسان پرستید باید خدای ۷
نیایش همی کرد خورشید را — چنانچون که بد راه جمشیدرا ۸
چو گشتاسپ بر شد بتخت پدر — که فر پدر داشت و بخت پدر — ۱۰
بسر برنهاد آن پدر داده تاج — که زیبنده باشد بآزاده تاج
منم گفت یزدان پرستنده شاه — مرا ایزد پاک داد این کلاه
بدان داد ما را کلاه بزرگ — که بیرون کنیم از رمهٔ میش گرگ
سوی راه یزدان بیازیم چنگ — بر آزاده گیتی نداریم تنگ
چو آیین شاهان بجای آوریم — بدان را بدین خدای آوریم — ۱۵
یکی دادگسترد کز داد اوی — ابا گرگ میش آب خوردی بجوی
پس از دختر نامور قیصرا — که ناهید بد نام آن دخترا
کتایونش خواندی گرانمایه شاه — دو فرزندش ۹ آمد چو تابنده ماه

۱- بجز «د» : بر آن . ۲- بجز «د» : بدان . ۳- بجز «د» : مکه را .
۴- «د» : بنشست بست . ۵- «د» : نهشت اندرون خویش و بیگانه‌را ودرچاپ طهران و «F» بیت بصورت ذیلست :
نشست اندر آن خانهٔ بافرین — پرستش همی کرد رخ برزمین .
۶- متن از «F» است . نسخ دیگر : خرد .
۷- «د» : همی بود سی سال پیش خدای — بسان پرستندگان بسر بپای
۸- «د» : چو آیین بدی دین جمشیدرا . ۹- متن بروخیم : فرزند

یکی نامور فرخ اسفندیار — شه کار زاری نبـرده سوار
۲۰ پشوتن دگر گرد شمشیر زن — شه نامبردار لشکر شکن
چو گیتی بر آن شاه نوراست شد — فریدون دیگر همی خواست شد
گزیتش بدادند شاهان همه — به پیشش[۱] دل نیک‌خواهان همه
مگر شاه ارجاسب توران خدای — که دیوان بدندی به پیشش بپای
گزیتش نپذرفت و نشنید پند — اگر پند نشنید ازو دید بند
۲۵ ازو بستدی نیز هر سال باژ — چرا داد باید به هامال باژ

پیدا شدن زردشت و پذیرفتن گشتاسپ دین او

چو یکچند گاهی بر آمد برین — درختی پدید آمد اندر زمین
از ایوان گشتاسپ تا پیش کاخ — درختی گشن بیخ و بسیار شاخ[۲]
همه برگ او پند و بارش خرد — کسی کو چنان[۳] برخورد کی‌مرد
خجسته پی و نام او زردهشت — که آهرمن بدکنش را بکشت
۳۰ بشاه جهان گفت پیغمبرم — تراسوی یزدان همی رهبرم
یکی مجمر آتش بیاورد باز — بگفت از بهشت آوریدم فراز
جهان آفرین گفت بپذیر دین[۴] — نگه کن درین[۵] آسمان و زمین
که بی خاك و آبش بر آورده ام — نگه کن بدو تاش چون کرده‌ام
نگر تا تواند چنین کرد کس — مگر من که هستم جهاندار و بس[۶]
۳۵ گرایدونکه دانی که من کردم این — مرا خواند باید جهان آفرین
ز گوینده بپذیر به دین اوی — بیاموز ازو راه[۷] و آیین اوی
نگر تاچه گوید بر آن کار کن — خرد برگزین این جهان‌خوار کن
بیاموز آیین دین[۸] بهـی — که بی‌دین نه خوبست شاهنشهی
چو بشنید ازو شاه به[۹] دین به — بپذرفت ازو دین و آیین به
۴۰ نبرده برادرش فرخ زریر — کجا ژنده پیل آوریدی بزیر
پدرش آن شه پیر گشته ببلخ — که گیتی بدلش اندرون بود تلخ
سران بزرگ از همه کشوران — پزشکان دانا و گندآوران[۱۰]

۱- «P» «F» : بپستش ؛ «د» : بشستن .
۲ - «د» : ... در پیش کاخ — دوخت قوی بود با بیخ و شاخ .
۳ - «P» «F» : کزچنو ؛ «د» : چنین .
۴- «P» : جهاندار گوید که بپذیر دین ؛ نسخ دیگر بجز «د» : ... این . ۵- بجز «د» : در این . ۶- «د» بجز من که هستم خداوند و بس . ۷- «د» : بیاموز آن رسم و . ۸- «P» «F» : و دین ۹- بجز «د» : به . ۱۰- «د» : سران و بزرگان هر کشوری حکیمان و داننده هرمهتری ؛ «P» سران و بزرگان و دانشوران

همه سوی شاه زمین آمدند / بهشتند کژی ۱ بدین آمدند
پدید آمد آن فرهٔ ایزدی / برفت ازدل بد سگالان بدی ۲
پر از نور مینو بشد ۳ دخمه ها / وزآلودگی پاك شد تخمه ها ۴۵
پس آزاده گشتاسب برشد بگاه / فرستاد هرسوی کشور ٤ سپاه
پراگند گرد جهان موبدان / نهاد از بـر آذران گنبدان
نخست آذر مهر برزین نهاد / بکشور نگر تاچه آیین نهاد
یکی سروآزاده را زردهشت ٥ / به پیش در آذر اندر بکشت
نبشتش بر آن ٦ زادسرو سهی / که پذرفت گشتاسب دین بهی ۵۰
گوا کرد مر سروآزاد را / چنین گستراند خرد ۷ دادرا
چو چندی بر آمد برین سالیان / سر سرو بگذشت از آسمان ۸
چنان گشت آزاد سرو بلند / که برگرد او بر نگشتی کمند
چو بالای اوگشت ۹ بسیار شاخ / بکرد از بر او یکی خوب کاخ ۱۰
چهل رش ببالا و پهنا چهل / نکرد ازبنه اندرو آب و گل ۵۵
چو ایوان برآوردش از زرّ پاك / زمینش همه سیم وعنبرش خاك ۱۱
برو بر نگارید جمشید را / پرستندهٔ ماه و خورشید را
فریدون نگاریدبا ۱۲ گاو سار / برآنجا نگارندهٔ خوب کار ۱۳
همه مهترانرا بدانجا نگاشت / نگر تاچنان کامگاری که داشت
چو نیکوشدآن ناموركاخ ودر ۱٤ / برایوانها در نشانده گهر ۱۵ ۶۰
بگردش یکی باره کرد ۱٦ آهنین / نشست اندرو شهریار ۱۷ زمین
فرستاد هرسو بکشور پیام / که چون سرو کشمر بگیتی کدام
زمینو ۱۸ فرستاد زی من خدای / مرا گفت از ایدر بمینو گرای ۱۹

---

۱ - بجز «د» : ببستند کشتی . ۲- «د» و «P» وچاپ تهران بیت ذیلرا اضافه دارند
ره بت پرستی پراکنده شد / برآتش پرستی دل آکنده شد
۳ - بجز «د» : ایزد بید . ٤- متن بروخیم : هر سوبکشور .
۵ - «P» «F» : بود ازبهشت . ٦- «د» : بدان . ۷ - «P» ، «F» : خدا
۸ - «P» «F» : ببالید سروسهی همچنان ؛ متن بروخیم بمناسبت ضبط فرهنگها ذیل
لغت ستبرچنین است: ببد سر و بالا ستبرش میان . متن ما از «د» هست
۹ - بجز «د» : بسالا برآورد . ۱۰- «د» : پی افکندش آنجا یکی خوب کاخ
۱۱- «د» : زمینش همه عنبرومشك خاك . ۱۲ - بجز «د» : اباگرزهٔ . ۱۳- بجز
«د» : بفرمود کردن برآنجا نگار . ۱٤- بجز «د» : کاخ زر . ۱۵- بجز «د» : بدیوارها
برنهادش کمر. ۱٦-بجز «د» : بارهٔ . ۱۷-بجز «د» : کردشاه . ۱۸ - «د» :رسولی.
۱۹ - متن بروخیم : ... اینجا .. ؛ نسخ دیگر بجز «F» : ازاینجا . . . برآی .

کنون جمله این پند من بشنوید — پیاده سوی سرو کشمر روید

۶۵ بگیرید یکسر ره زرد هشت — بسوی بت چین برآرید پشت [۱]

بپرز [۲] و فر شاه ایرانیان — ببندید کشتی همه بسر میان

بآیین پیشینگان منگرید — بدین سایهٔ سروبن بگروید [۳]

سوی گنبد آذر آرید روی — بفرمان پیغمبر راست گوی [۴]

پراگند گفتارش اندر جهان — بسوی نامداران و سوی مهان

۷۰ همه تاجداران بفرمان اوی — سوی سرو کشور نهادند روی [۵]

پرستش کده گشت از ایشان بهشت — ببست اندرو دیو را زرد هشت

بهشتیش خوان ار ندانی همی — چرا سرو کشمرش خوانی همی

چراکش نخوانی نهال بهشت — که چون سرو کشمر بگیتی که کشت

نپذیرفتن گشتاسپ باژ ایران ارجاسپ را

چو چندی برآمد برین روزگار — خجسته شد آن اختر شهریار [۶]

۷۵ بشاه جهان گفت زردشت پیر — که در دین ما این نباشد هژیر

که تو باژ بدهی بسالار چین — نه اندر خور دین ما باشد این [۷]

نباشم برین نیز همداستان — که شاهان ما از گه [۸] باستان

بترکان ندادست [۹] کس باژ وساو — با یران نبدشان همه توش و تاو [۱۰]

بپذرفت گشتاسب گفتا که نیز — نفرمایمش دادن از باژ چیز [۱۱]

۸۰ پس آگاه شد نرّه دیوی ازین — هم اندر زمان شد بر [۱۲] شاه چین

بدو گفت کای شهریار جهان — جهان یکسره کهتران و [۱۳] مهان

بجای آوریدند پیمان تو [۱۴] — نتابید سر کس ز فرمان تو [۱۵]

---

۱ - «د»: ممانید رشت . ۲ - «د» : بنام . ۳ - «P» «F» : بغنوید .

۴ -«د»: بیزدان و پیغمبر راهجوی . ۵ - «د» : همه نامدارانش ... سوی سرو کشتش ...

۶ - «P» «F» : بشد نزدش آن پیرآموزگار ؛ «د» : خجسته نبود ... ۷- بجز «د»: آید بآیین ودین . ۸ - بجز «د» : درگه.

۹ - «د» : ندادند . ۱۰- «د» : که او گشت بی‌دین و بی زور وتاو؛ «P» : که بودند بی دین و بی روز وتاو . ۱۱ - «د» : پذیرفت ... گفتار پیر که از ما نباشد کسی باژگیر ؛ «F» : ... این باژوچیز . ۱۲ - بجز «د» : سوی . ۱۳- «د» : جهاندار یکسر کهان . ۱۴ - بجز «د»: بجاآوریدند فرمان تو . ۱۵- متن بروخیم : نیاید کسی پیش پیکان تو ؛ «P» «F» : نتابد کسی سر ز پیمان تو . متن ما از «د» است .

مگر پور لهراسب گشتاسپ شاه   که آرد همی سوی ترکان سپاه ۱

بکرد آشکارا همه دشمنی   ابا چون تو شه کرد آهرمنی

مراصد هزاران سوار است بیش   همه گر بخواهی بیارمت پیش   ۸۵

بدان تاشوی ۲ ازپس کار اوی   نگر تا نترسی ز پیکار اوی

چو ارجاسب بشنید گفتار دیو   فرودآمد از گاه ترکان خدیو

از اندوه اوسست و بیمار شد   زشاه جهان پر ز تیمار شد

پس آنگه همه موبدانرا ۳ بخواند   شنیده سخن پیش ایشان براند

بدانید گفتا کزایران زمین ٤   بشد فرهٔ ایزد و پاك دین ٥   ۹۰

یکی مرد آمد بدین آوری ٦   درایران ۷ بدعوی پیغمبری

همی گوید از آسمان آمدم   زنزد خدای جهان آمدم

خداوند را دیدم اندر بهشت   مراین زند واستا همه او نوشت

بدوزخ درون دیدم آهرمنا   نیارستمش گشت پیرامنا

پس آنگه خداوندم از بهر دین   فرستاد نزدیك شاه زمین ۸   ۹۵

سر نامداران ایران سپاه   گرانمایه فرزند لهراسپ شاه

که گشتاسپ خوانندش ۹ ایرانیان   بزنار بستست اکنون ۱۰ میان

برادرش نیز آن سوار دلیر   سپهدار ایران که نامش زریر ۱۱

همه پیش او دین پژوه آمدند   وزان پیر جادو ستوه آمدند

گرفتند ازو سربسر دین اوی   جهان پرشد ازراه وآیین اوی   ۱۰۰

۱- «د» اینجا اضافه دارد :

ابااین همه رای دیگر نهند   ره بت پرستی بآذر نهند .

ودر «P» بیت اضافه چنین است :

ابا این همه دین دیگر نهاد   ره بت پرستی زپس برنهاد .

۲ - بجز «د» : بیاتاشویم .   ۳ - «د» : نگهبان لشکرش رابر .

٤ - «P»«F» : که گشتاسپ گشتست زآئین و دین .

٥ - «P» : بشدانش وفرهٔ پاك ازین ؛ «د» : بشددانش وفره وپاك دین .

٦ - بجز«د» : یکی پیرپیش آمدش سرسری.   ۷ - بجز«د» : بایران.

۸ -«د» بایران فرستاد... ازو دین پذیرفت شاه زمین .   ۹ - متن بروخیم : خوانند .

۱۰ - متن بروخیم : ببستش یکی کشتی‌او ؛ «P» : ...کشتی اندر ؛ «F» : کشتی بر ؛ متن‌ما از«د»است .   ۱۱ - «P» «F» اینجا اضافه دارند :

پدروان که بود از دلیران اوی   چشموان که بود از دبیران‌اوی ؛

و«د» همین بیت‌را باانداك تغییری چنین‌آورده است :

برون آنکه بود ازدلیران اوی   حشم آنچه بود از دلیران اوی.

واین‌ضبط درست و بیت‌اصلی مینماید

نشست اندر ایران به پیغمبری … به‌کاری چنان یافه و سرسری ۱
یکی نامه باید نوشتن کنون … سوی آن زده سر زفرمان برون
ببایدش دادن بسی خـواسته … که نیکو بود داده نا خواسته
مراورا بگفتن کز بن راه زشت … بگرد و بترس از خدای بهشت
۱۰۵ مر آن پیر ناپاك را دور کن … برآیین ما بر یکی سور کن
گرایدونکه بپذیرد او پند ما … نساید همی پـای ۲ او بندما
ورایدونکه نپذیرد از ما سخن … کند سوی ما روی تازه کهن ۳
سپاه پراکنده باز آوریم … یکی خوب لشکر فراز آوریم
بایران شویم ازپی کار اوی … نترسیم از آزار و پیکار اوی
۱۱۰ برانیم از پیش و خوارش کنیم … ببندیم و زنده بدارش ٤ کنیم

نامه نوشتن ارجاسپ گشتاسپ را

براین ایستادند گردان چین … دوتن۵ نیز کردندازایشان گزین
یکی نام او بیدرفش بزرگ … گوی پیرجادوی سینه سترگ ٦
دگر جادوی نام‌او نام خواست ۷ … که‌هرگزدلش جز تباهی نخواست
یکی نامه بنوشت خوب و هژیر … سوی نامور خسرو دین پذیر
۱۱۵ نخستین ۸ بنام خدای جهان … شناسندهٔ آشکار و نهـان
نبشتم من این نامهٔ شاهوار … چنانچون‌بود در خور شهریار
سوی گرد گشتاسپ شاه زمین … سزاوار گاه آن کی بـافرین
گزین ومهین پور لهراسپ شاه … خداوندکیهان ۹ نگهدار گاه

۱-«د» سه بیت ذیلرا اضافه دارد :

یکی سرو فرمود کشتن بدست … وزان دین او رای پیشین ببست
یکی مجمر آتش یکی نامه را … نموده مر آن شاه خودکامه را
بگفته‌که این زند و استا بود … بدان آتش آیین نستا ـود ؛

ودر«p» همین سه بیت باا ندك اختلافی درمصراع دوم بیت اول وبیت وسوم آمده است وموارد اختلاف چنین است :

بدین‌آوری راه ...... بگوید ... … بدین‌آتش تیزوستابود.

۲ - «د» : سروپای . ۳ - بجز«د» : کندتازه‌آیین‌کین‌کهن .
٤ -«د» : فرازش . ۵ - «د» : پیر . ٦ - متن بروخیم : گوی پیر جادوی سینا سترگ ؛ «F» : ... گوی پیرجادو ستون سترگ ؛ «P» : گوی پیرجادو ستیهنده‌گرگ .متن ما از«د» است ۷ - «د» :بندخاست . ۸ - «د» : نوشته ۹- بجز«د»:گیتی .

از ارجاسپ سالار گردان چین   سوار جهانگیر و گرد گزین
نبشت اندران نامهٔ خسروی   یکی آفرین بر خط پهلوی ۱   ۱۲۰
که ای نامور شهریار ۲ جهان   فروزندهٔ تاج ۳ شاهنشهان
سرت سبز باد و تن و جان درست   مبادت کیانی کمرگاه سست
شنیدم که راهی گرفتی تباه   بخود روز روشن بکردی سیاه
بیامد یکی پیر مردم فریب   ترا دل پر از بیم کرد و نهیب
سخن گفت از دوزخ واز بهشت   بدلت اندرون تخم زفتی بکشت٤   ۱۲۵
تو راهش ٥ پذیرفتی ودینش را   بیاراستی راه و آیینش را
بیفکندی آیین شاهان خویش   بزرگان گیتی که بودند پیش
تبه کردی آن پهلوی کیش را   چرا ننگریدی پس وپیش را
تو فرزند آنی که فرخنده شاه   بدو داد تاج از میان سپاه ٦
ترا برگزید از گزینان خویش   زجمشیدیان مرترا داشت پیش   ۱۳۰
چنان همچو کیخسرو کینه جوی   ترا بیش بود ازکیان آب روی
بزرگی و شاهی و فرخندگی   توانایی و فرّ و زیبندگی
درفشان و پیلان آراسته   بسی لشکر و گنج پرخواسته۷
همه بودت ای نامور شهریار   همه مهتران مر ترا دوستدار
همی تافتی ۸ بر جهان یکسره   چو اردیبهشت آفتاب از بره   ۱۳۵
زگیتی ترا داده شاهی ۹ خدای   بسی مهتران پیش تو بر بپای۱۰
نکردی خدای جهان را سپاس   نبودی بدین پروری رهشناس۱۱

---

۱ - متن بروخیم : نکو ... پیغوی؛ «F» : نکو... وخط ...؛ «P» . نکوآفرینی خط پیغوی . متن ما از «د» است .

۲ - بجز «د» : پورشاه .   ۳ - بجز «د» : تخت .   ٤ - «د» : هیچ شاهی نهشت .

٥ - بجز «د»: تواورا .   ٦ - «د» دو بیت قبل ازاین دو بیت را ندارد و پس ازاین بیت بیت ذیلرا افزوده است :

بر و چهرهٔ اورمزد مهین   نگاریدی ازآسمان وزمین.

که با اندك اختلافی در «p» «F» نیز هست چنین :

بر آرندهٔ اورمزد مهین   نگارندهٔ آسمان و زمین

۷ - «د» : بسی گنج بالشکر وخواسته.   ۸ - «د»: همی تابی اندر.

۹- «د» «p» «F» : برگزیده .   ۱۰ - بجز «د» : مهانت همه پیش بوده بپای

۱۱ «د» : نداوی ... بدینسان نخواهی شدن حق شناس

ازآن پس که ایزد ترا شاه کرد / یکی پیر جادوت بیراه کرد
چوآگاهی‌ازتو۱ سوی من‌رسید / بروز سپیدم ستاره بدید ۲
۱۴۰ نوشتم من ۳ این نامهٔ دوستوار / که‌هم‌دوست بودست ٤هم نیك یار
چونامه بخوانی سروتن بشوی / فریبنده را نیز ۵ منمای روی
مرآن بندرا ٦ از میان بازکن۷ / بشادی می روشن آغاز کن
میفکن تو آیین شاهان خویش / بزرگان گیتی که بودند پیش ۸
ارایدونکه بپذیری این نیك پند / زترکان بجانت نیاید گزند
۱۴۵ زمین کشانی و ترکان و چین / ترا باشد‌آن همچو ایران زمین
ترا ۹بخشم این بی کران گنجها / که‌حاصل بکردم به بس‌رنجها ۱۰
نکو رنگ‌اسپان باسیم و زر / باستامها ۱۱ در نشانده گهر
غلامان فرستمت بسا خواسته / نگاران با جعد آراسته
ورایدونکه نپذیری این پندمن / بسایی گران آهنین بند من ۱۲
۱۵۰ بیایم پس نامه تا یك دوماه / کنم سر بسر کشورت را تباه
بیارم سپاهی زترکان و چین / که بنگاهشان برنتابد زمین
بینبارم این رود جیحون بمشك / بمشك‌آب دریا کنم پاك خشك
بسوزم نگاریده کاخ ترا / زبن برکنم بیخ و شاخ ترا
زمینت بسوزم سراسر بدم / سپاهت بناوك بدوزم بهم۱۳
۱۵۵ ازایرانیان هر که باشند پیر۱٤ / کشان بند کردن نباشد هژیر ۱۵
از ایشان نیاید فزونی بها / کنمشان همه‌سر زگردن جدا۱٦
زن و کودکان را بیارم زپیش / کنمشان همه بنده‌در شهرخویش
زمینتان همه پاك ویران کنم / زبیخش درختان همه برکنم ۱۷
بگفتم همه گفتنی سر بسر / تو ژرف اندرین پند نامه نگر

---

۱ - بجز «د» : این . ۲ - «C» : پدید . ۳ - بجز «د» : یکی . ٤ «د» : بودیم . ۵ - «د» : هیچ . ٦-متن بروخیم : بندها . ۷- «د» : برکشای ... اندرفزای . ۸ - این بیت‌در «د» نیست . ۹ - بجز «د» : بتو . ۱۰ - بجز «د» : که آورده ام گرد بارنجها . ۱۱- «د» : همان تاجها . ۱۲ «د» : بپایت رسد آهنین بند من . ۱۳ - بجز «د» : زمینتان‌سراسر بسوزم همه تنانتان ... همه . ۱٤- بجز«د»: مردست‌پیر . ۱۵ - متن بروخیم : کنمشان درآنجا یکایك‌اسیر . متن ما از «p» و «F» و«د»است. ۱٦ - بجز«د» : تنها . ۱۷ - متن بروخیم: درختان ابا بیختان برکنم ؛ «p» ، «F» : ز بیخ آن درختان همه برکنم . متن ما از «د» است

پیغمبران فرستادن ارجاسپ گشتاسپ را

چو پرداخت از نامه دستور شاه / به پیش همه مهتران سپاه ١٦٠
فرازش نوردید و کردش نشان / بدادش بدان جادو بدنشان ١
بفرمود شان گفت بخرد بوید / بایوان او باهم اندر شوید ٢
چو اورا ببینید بر تخت و گاه / کنید آنزمان خویشتن رادوتاه
برآیین شاهان نمازش برید / به پیش وپس تخت او منگرید
چو هردو نشینید در پیش اوی / سوی تاج دارنده٣ داریدروی ١٦٥
بگویید پیغام فرخش را / ازو گوش داریدش پاسخش را
چو پاسخش را سر بسر بشنوید / زمین را ببوسید و بیرون‌شوید

---

١ - «p» : جادوستان ؛ نسخ دیگر بجز «F» : بدان جادو نشان ؛ «د» بیت را ندارد و بجای آن بیت‌ذیلرا دارد :

بخواند آن‌دو گرد سپهبد نشان / بدیشان چنین گفت کای‌سرکشان ؛

«C» هفده بیت ذیل‌را نیز درج کرده است :

بخواند آنزمان نزدخودنام‌خواست / دگر بیدرفش آنکه‌او نام‌خواست
که گشتاسپ لهراسپ شه‌را بگوی / کزاینسان‌چه‌ریزی‌همی آب‌روی
گراین گفت من سربسر بشنوی / بدان پیر با دین بد نگروی
بیاری بسوزی وراپیش خویش / دگر باره‌تازه کنی کیش‌خویش
گر آهرمنست او ونا سازگار / بدستور گویش ورا پیشم‌آر
همه موبدان وردان را بخوان / بآیین ایشان بیارای خوان
بفرمای تاپیش ایشان دبیر / بخواند مر این نامهٔ دلپذیر
بزردشت گوید که اینرا جواب / بارجاسپ بنویس هم درشتاب
بیاور توحجت برین دین‌خویش / که‌تامن‌کشم‌روی‌ازکین‌خویش
چو برهان به‌بینم بدو بگروم / وگر بیهده باشدآن نشنوم
بچیزی که گوید به‌پیشت دروغ / نگر تانگیرد دلت زان فروغ
زمن‌بشنو این راست‌نیکوسخن / توبر پادشا پادشاهی مکن
نگر تانداری ورا راست‌گوی / که اینرا نبینم همی‌آب روی
بجز زرق چیزی ندارد بمشت / بس‌است‌این که‌گویدمنم‌زردهشت
نگونش همی زنده بردار کن / مگویش ازآن نیز باکس سخن
فرستادگانرا بره کرد زود / شتابید گفتا بمانند دود
بهمراهشان کرد سیصد سوار / همه جنگجویان خنجرگذار

٢ - «د» این بیت ودو بیت بعد را ندارد. ٣ - بجز «د» : تابنده

شد از پیش او کینه ور بیدرفش ‌‌ ‌ سوی بلخ نامی کشیدش درفش
ابا یار او خیره‌سر «نامخواست» ‌ ‌ کز و بفکند آنکه او نامخواست
۱۷۰ چو از شهر توران ببلخ آمدند ‌ ‌ بدرگاه او بر پیاده شدند
پیاده برفتند تا پیش اوی ‌ ‌ بدان آستانه نهادند روی
چو رویش بدیدند برگاه بر ‌ ‌ چوخورشید تابنده ۱ برماه بر
نیایش نمودند چون بندگان ‌ ‌ به پیش کیان شاه ۲ فرخندگان
بدادندش آن نامهٔ خسروی ‌ ‌ نوشته بر و آن خط پهلوی ۳
۱۷۵ چو شاه جهان نامه را بازکرد ‌ ‌ برآشفت و پیچیدن آغاز کرد
بخواند آنگرانمایه ٤ جاماسپ را ‌ ‌ کجا رهنمون بود گشتاسپ را
گزینان ایران و اسپهبدان ‌ ‌ مهان جهان دیده و موبدان
بخواند آنزمان چاکری ٥ پیش خویش ‌ ‌ بیاورد استا و بنهاد پیش ٦
پیمبرش را خواند و موبدش را ‌ ‌ زریر گزیده سپهبدش را
۱۸۰ زریر سپهبد برادرش بود ‌ ‌ که سالار گردان لشکرش بود
جهان پهلوان بودش ۷ آنروزگار ‌ ‌ که کودك بد اسفندیار سوار
پناه جهان بود و پشت سپاه ‌ ‌ سپهدار لشکر نگهدار شاه ۸
جهان از بدان ویژه او داشتی ‌ ‌ برزم اندرون نیزه او داشتی
چنین گفت گشتاسپ بامهتران ‌ ‌ بزرگان ایران و گندآوران ۹
۱۸۵ که ارجاسپ سالار ترکان وچین ‌ ‌ یکی نامه کردست زی من چنین
بدیشان نمود آن سخنهای زشت ‌ ‌ که نزدیك او ۱۰ شاه توران نوشت
چه بینید گفتا بدین اندرون ‌ ‌ چه گوییدو فرجام اینکار ۱۱ چون
چه ناخوش بوددوستی باکسی ‌ ‌ که مایه ندارد ز دانش بسی
من از تخمهٔ ایرجم ۱۲ پاك زاد ‌ ‌ وی از تخمهٔ تور جادو نژاد
۱۹۰ چگونه بود در میان آشتی ‌ ‌ ولیکن مرا بود پنداشتی
کسی کش بود نام نیکو ۱۳ بسی ‌ ‌ سخن گفت بایدش با هر کسی

۱- بجز «د» : بوداز . ۲ - «p» «F» : کی آن . ۳ - «F» : برخط ... متن بروخیم : برخط پیغوی . متن ما از «د» است . ٤ - «د» آنزمان پیر ؛ متن بروخیم آنزمان نزود . متن ما از «p» و «F» است. ٥ - بجز «د» : آنهمه موبدان . ٦ - «د» که استاوزند آوریدند پیش . ۷ - «د» : بود . ۸ - بجز «د» :

سپهبدار لشکر نگهبان کار ‌ ‌ پناه جهان بود و پشت سوار .

۹ - «p» «F» ، «د» : جهاندار گفت آنگهی با زریر ‌ ‌ بفرخنده جاماسب پیر (شیر) دلیر .
۱۰- «د» : که زی او کجا . ۱۱ - «د» «F» : بگوئید کاینرا سرانجام .
۱۲ - بجز «د» : ایرج . ۱۳- «p» : رای نیکو ؛ «F» : راه نیکو ؛ «د» : نام وماند

پاسخ دادن زریر ارجاسپ را

	هم آنکه چو گفت این سخن شهریار	زریر سپهدار و اسفندیار
	کشیدند شمشیر و گفتند اگر	کسی باشد اندر جهان سربسر
	که نپسندد اورا به پیغمبری ۱	سر اندر نیارد بفرمانبری
۱۹۵	نیاید بدرگاه فرخنده شاه	نبندد میان پیش زیبنده گاه
	نگیرد ازو راه و دین بهی	نگردد مرین دین به را رهی ۲
	بشمشیر جان از تنش بر کنیم	سرش را بدار برین بر کنیم
	سپهدار کش نام بودی زریر ۳	نبرده دلیری چو درنده شیر ٤
	بشاه جهان گفت کای نامدار	چو دستور باشد مرا شهریار
۲۰۰	که پاسخ کنم جادو ارجاسپ را	پسندآمد این شاه گشتاسپ را
	هلا گفت برخیز و ٥ پاسخش کن	نگـال تکینان خلخش کن٦
	زریر و گرانمایــه اسفندیار	چو جاماسب دستور فرخنده کار ۷
	ز پیشش برفتند هر سه بهم	شده رخ پر ازچین ۸ ودلها دژم
	نوشتند نامه بارجاسپ زشت	هم اندر خور آن کجا او نوشت
۲۰۵	زریر سپهبد گرفتش بدست	چنان هم گشاده ببردش نه بست ۹
	سوی شاه برد و برو ۱۰ بر بخواند	جهاندار گشتاسب خیره بماند
	ز دانا سپهبد زریر سوار	ز جاماسب واز پورش اسفندیار
	ببست و نوشت از برش نامخویش	فرستادگـانرا بخواندند پیش
	بگیرید گفتــا بر او بر برید	مگر زین سپس راه من نسپرید
۲۱۰	اگر نیستی اندر استا و زند	فرستاده را زینهار از گزند
	ازین خواب بیدارتان کردمی	همه زنده بر دارتــان کردمی
	بدان تــا بدانستی آن نــا بکار	کـه گردن نیازد ابــا شهریار
	بینداخت نامه بگفتا گـــرید	مر این را ۱۱ سوی ترك جادو برید
	بگوییند هوشت فراز آمدست	بخون و بخاکت نیاز آمدست
۲۱۵	زده باد گردنت وخسته میان ۱۲	بخاك اندرون ریخته استخوان

۱ - «د» : اینرا بدین آوری . ۲ بجز « د » : مراین دین به را نباشد رهی .

۳ - جز «د» : سپهدار ایران که نامش زریر . ٤ - «د» : نبرده سواری دمنده چو شیر ؛ «F» «p» : نبرده سوار و دمنده چو شیر . ٥ - «F» «p» : روز زود و . ٦ - «د» : بپاسخ سخنهای فرخش کن . ۷ - «د» این بیت را ندارد . ۸ - «د» : دل پرازخون .

۹ - «د» : چو نامه . . . ببرد و نشست . ۱۰ - «د» : سوی شاه بنشست و بروی بخواند.

۱۱ - بجز «p» «F» «د» : همین را . ۱۲ - بجز «د» «p» «F» : روان

بدی ماه ۱ ارایدونکه خواهد خدای — بپوشم برزم ۲ آهنینه قبای
بتوران زمین اندر آرم سپاه — کنم کشور گرگساران تباه

بازگشتن فرستادگان ارجاسپ با پاسخ گشتاسپ

سخن چون بسر برد شاه زمین — سپهبدش را خواند و کرد آفرین ۳
سپردش بدو گفت بردارشان — از ایران و این ۴ مرز بگذارشان
فرستادگان سپهدار چین — ز پیش جهاندار شاه زمین ۲۲۰
برفتند هردو شده خاکسار — جهاندارشان رانده و کرده خوار
از ایران فرّخ بخلخ شدند — ولیکن بخلخ نه فرّخ شدند
چو از دور دیدند ایوان شاه — زده بر سرش بر درفش سیاه
فرود آمدند از چمنده ستور — شکسته دل و چشمها گشته کور
پیاده برفتند تا پیش اوی — سیه پاکشان جامه و ۵ زردروی ۲۲۵
بدادند پس ٦ نامهٔ شهریار — بپاسخ نوشته زریر سوار ۷
دبیرش سر آن نامه را بر گشاد — بخواندش بر آن شاه پیغو نژاد
نوشته در آن نامهٔ شهریار — سرآهنگ مردان ۸ نبرده سوار
رسید آن نوشته فرو مایه وار — که بنوشته بودی بر شهریار
شنیدیم ما آن ۹ سخنها کجا — نبودی تو مرگفتنش را سزا ۲۳۰

---

۱ - «د» : درین ماه . ۲ - بجز «د» «p» «F» : بزرگ . ۳ - «د» : سه کس را بخواندند با اسب کین ؛ «p» «F» : سیه پیل را خواند و گردان چین . ٤ - «د» «p» : زمین نیز .
۵- بجز «د» : سیه شان روان وشده . ٦- بجز «د» : بدادندش آن .
۷ - «p» «F» دو بیت ذیلرا افزوده اند :

بفرمود خواندن دبیرانش را — زتوران جوانان و پیرانش را
دبیرانش راگفت نامه نخست — سراسر بخوانید برمن درست ؛

«د» بیت اول را دارد اما بیت دوم بعلت افتادگی برخی از صفحات نسخه معلوم نیست وجودداشته است یاخیر ، بدین معنی که دنبال این بیت تا بیت ۳۸٦ مع الاسف از نسخهٔ نفیس «د» ساقطست . ۸- «p» «F» : ایران . وچهار بیت ذیلرا افزوده اند :

پس شاه لهراسب گشتاسب شاه — نگهدار گیتی سزاوار گاه
پیمبر فرستاد زی من (او) خدای — مهانش همه پیش کرده بپای
همی گویدت ای پلید سترگ — [F : بارجاسپ ترکان پلید سترگ]
کجا پیکرت (پیکرش) پیکر شیر و گرگ
زده سر زآئین و دین بهی — رسیده بدل کژی و کمرهی

۹- بجز «P» «F» : شنیدم و دیدم .

نه بنوشتنی ۱ بد نه بنمودنی نه برخواندنی بد نه اشنودنی ۲
چنین گفته بودی تو تا چند گاه ۳ سوی کشور خرم آرم سپاه
نه دو ماه باید همی نه چهار که ما خود بیاریم شیران کار
تو برخویشتن بر میفزای رنج که ماخود گشادیم ٤ درهای گنج
۲۳۵ بیاریم گردان هزاران هزار همه کار دیده همه نامدار
همه ایرجی زادهٔ پهلوی نه افراسیابی و نه پیغوی
همه شاه چهر و همه ماه روی همه راست بالا همه راست گوی
همه از در پادشاهی و گاه همه از در گنج و تاج و سپاه
همه نیزه داران و شمشیر زن همه لشکر آرای و لشکر شکن
۲٤۰ همه نیزه بردست و باره بزین نبشته همه نام من بر نگین
همه دین پذیر و همه هوشیار همه از در یاره و گوشوار
چو دانند کم کوس بر پیش بست ٥ سم اسب ایشان کند کوه پست ٦
چو جوشن بپوشند روز نبرد ز چرخ برین بگذرانند گرد
بزین اندرون گشته چون کوه سخت کند تیغشان کوهرا ۷ لخت لخت
۲٤٥ از ایشان دو گرد گزیده سوار زریر سپهدار و اسفندیار
چو ایشان بپوشند از آهن قبای بخورشید و ماه اندر آرند پای
چو بر گردن آرند کوبنده گرز همی تابد از گرزشان ۸ فرّ و برز
چو ایشان بیایند ۹ پیش سپاه ترا کرد باید بایشان نگاه
بخورشید مانند با تاج و تخت همی تابد از چهرشان فرّ و بخت
۲٥۰ چنینم گوانند و اسپهبدان گزیده پسندیده‌ام موبدان ۱۰
تو جیحون مینبار هرگز بمشك که من ۱۱ بر گشایم در گنج خشك

۱ـ «C» : نه بشنیدنی . ۲- «C» : نه افکندنی ونه پوشیدنی . ۳- : «p» . ماه .
٤ - بجز «p» «F» :گشاییم . ٥ - بست «بجای «بسته» و در یکی از نسخ چاپ پاریس : چه ماکوس بر پیل خواهیم بست ودر مصراع دوم سم اسپهامان» ضبط شده است . ٦- «C» وچاپ تهران این بیت را اضافه دارند :

جهانشان نه فرسوده از رنج آز همه شیر گیر و همه رزم ساز .

۷ - بجز «p» «F» : سر کوه ازایشان‌شده . ۸- بجز «p» «F» : فرجامشان ۹- بجز «p» «F» : بایستند . ۱۰- «p» «F» : ستوده پسندیده وموبدان. ۱۱- «p» «F» : خود . و چاپ‌تهران بعد ازاین بیت دو بیت درج کرده است :

اگر تاب تیغم بجیحون رسد وگر باد گرزم بهامون رسد
بهامون درون پیل گریان شود بجیحون درون‌آب بریان شود

بروز نبرد اربخواهد خدای — برزم اندر آرم سرت زیر پای
چوسالار از اینگونه نامه بخواند — فرود آمد از تخت وخیره بماند
سپهبدش راگفت فردا بگاه — بخوان از همه پادشاهی سپاه
تگینان لشکر گزینان چین — برفتند هرسو بتوران زمین ۱ ۲۵۵
برادر بد او را دو آهرمنان — یکی کهرم و دیگر اندیرمان
بدادندشان کوس وپیل ودرفش — بیاراسته سرخ و زرد وبنفش
بدیشان ببخشید سیصد هزار — گوان گزیده نبرده سوار
درگنج بگشاد و روزی بداد — بزد نای رویین بنه برنهاد
سبك خواند کهرم برادرش را — بدو داد یك دست لشکرش را ۲۶۰
باندیرمان داد دست دگر — خود اندر میانه ببستی کمر ۲
یکی ترك بدنام اوگرگسار — گذشته برو بربسی روزگار
سپه را بدو داد اسپهبدی — توگفتی نداند همی جز بدی ۳
برادرش را آنکه بد بیدرفش — بدادش یکی گرگ پیکردرفش
یکی نام بودش خشاش دلیر — پیاده برفتی بسر نرّه شیر ۲۶۵
سپه دیده بان کردش و پیشرو — درفشش کشیدند و شد پیش گو
یکی ترك بد نام اوهوش دیو — بساقه فرستاد ترکان خدیو
نگهدار گفتا تو پشت سپاه — گراز ماکسی باز گردد زراه
هم آنجا که بینیش برجای کش — نگرتا بداری بدین کارهش ٤
بدینسان همی رفت باتیز خشم — پرازخون شده٥ دل پرازآب چشم ۲۷۰
همی کردغارت همی سوخت کاخ — درختان همی کند با٦ بیخ وشاخ
درآورد لشکر بایران زمین — شه کافرآن٧ دل پراگنده کین

۱- «p»و«F» بیتی افزون دارند :

همه پساك خواندندلشکرش را — سر مرز داران کشورش‌را

۲- در«p» اینطور ضبطست :

دگر دست دادش باندیرمان — خود آنکه باستاد اندر میان

۳- «C» وچاپ تهران دوبیت ذیلرا افزوده‌اند :

ز آهرمن به‌کنش بد بتر — بچنگك اندرون بد سلاحش تبر
شب وروز کارش بدی سوختن — همان نسام بادافرهی توختن

٤- «C» این بیت را افزوده :

دگر بود ترکی و نامش تبه — بدو گفت می دار قلب سپه

٥- بجز«P» : بدش . ٦ - «P» : از . ۷ - بجز «C» :کافران .

گرد آوردن گشتاسپ لشکر خود [را]

چو آگاهی آمد بگشتاسپ شاه / که سالار ترکان چنین با سپاه
بیاراست و جنبید ۱ از جای خویش / خشاش دلیرش فرستاد پیش ۲
۲۷۵ سپهبدش را گفت فردا پگاه / بیارای پیلان بیاور سپاه
سوی مرزدارانش نامه نوشت / که خاقان ره راد ۳ مردی بهشت
بیایید یکسر ۴ بدرگاه من / که بر ۵ مرز بگذشت بدخواه من
چو نامه سوی مرزداران ۶ رسید / که آمد جهانجوی دشمن پدید
سپاهی بیامد بدرگاه شاه / که چندان نبد برزمین بر گیاه
۲۸۰ ز بهر جهاندار شاه کیان / ببستند گردان گیتی میان
بدرگاه خسرو نهادند روی / همه مرز داران بفرمان اوی
نیامد برین بر بسی روزگار / که آمد بدرگه هزاران هزار
فراز آمده بود مرشاه را / کیی نامدار نامدار نکوخواه را
بلشکرگه آمد سپه را بدید / هر آنکس که شایسته بد برگزید
۲۸۵ از آن شادمان گشت فرخنده شاه / دلش گشت خیره ز چندان سپاه
دگر روز گشتاسپ با موبدان / روان و بزرگان و اسپهبدان
گشاد آن در گنج پر کرده جم / بداد او سپه را دوساله درم
چو روزی ببخشید و جوشن بداد / بزد نای و کوس و بنه بر نهاد
بفرمود بردن به پیشش سپاه / درفش همایون فرخنده شاه
۲۹۰ سوم رزم ارجاسب لشکر کشید / سپاهی که هرگز چنان کس ندید
ز تاریکی گرد واسپ و سپاه / کسی روز روشن ندید و زماه
ز بس بانگ اسبان واز بس خروش / همی نالهٔ کوس نشنید گوش
درفشان بسیار افراشته / سر نیزه ها زابر بگذاشته
چو رسته درخت از بر کوهسار / چو بیشهٔ نیستان بوقت بهار
۲۹۵ از ینسان بفرمان گشتاسپ شاه / ز کشور بکشور همی شد سپاه

گفتن جاماسپ انجام رزم با گشتاسپ

چو از بلخ نامی بجیحون رسید / سپهدار لشکر فرود آورید
بشد شهریار از میان سپاه / فرود آمد از اسپ و برشد بگاه

۱- «P» : برآراست و آمد خود . ۲ - «P» : بیت ذیلرا افزوده است :

چو بشنید کو رفت با لشکرش / که ویران کند آنهمه کشورش .

۳- «C» : چنین راه . ۴-«p» : بیارید لشکر . ۵- «p» : از. ۶- بجز «p» : رادمردان.

بخواند آن زمان شاه جاماسپ را — کجا رهنمون بود گشتاسپ را

سرموبدان بود وشاه ردان — چراغ بزرگان و اسپهبدان

چنان پاك تن بودو پاكيزه جان — كه بودی بروآشکارا نهان ۳۰۰

ستاره شناسی گرانمایه بود — بفرهنگ ودانش ورا پایه ۱ بود

بپرسید ازوشاه وگفتا خدای — ترا دین به داد وپاکیزه رای

چو تو نیست اندرجهان هیچکس — جهاندار دانش ترا داد وبس

ببایدت کردن ز اختر شمار — بگویی همه ۲ مرمرا روی کار

که چون باشد انجام۳ وفرجام جنگ — کرا بیش خواهد بد اینجا درنگ ۳۰۵

نیامدش خوش۴ پیر جاماسپ را — بروی دژم گفت گشتاسپ را

که ای کاشکی ایزد دادگر — ندادی مرا این خرد وین هنر

مرا گر نبودی خرد ۵ شهریار — نکردی زمن بودنی خواستار

بگویم من این ورنگویم بشاه — کند مرمرا شاه شاهان تباه ۶

جهاندار گفتا بنام خدای — بدین نام دین آور پاك رای ۳۱۰

بجان زریر آن نبرده سوار — بجان گرانمـایه اسفندیار

که هرگز بروی تومن بد کنم — نه فرمایمت بد نه من خود کنم۷

توهرچه اندرین کار بینی ۸ بگوی — که توچاره دانی ومن چاره جوی

خردمند گفت ای گرانمایه شاه — همیشه بتو تازه بادا کلاه

بدان ای نبرده کی نامجوی — چوورزم آورد روی گردان بروی ۳۱۵

بدانگه کجا بانگ وویله کنند — توگویی همه کوه را بر کنند

به پیش اندرآیند مردان مرد — هوا تیره گردد زگرد نبرد

جهان بینی آنگاه گشته کبود — زمین پر زآتش هوا پر زدود

وزان زخم وآن گرزهای گران — چنان پتك پولاد ۹ آهنگران

بمغز اندر افتد ترنگا ترنگ — هوا پر کند نالهٔ بور وخنگ ۱۰ ۳۲۰

بجز P : ابااو بدانش کرا . ۲- «P» : همی . ۳- «P» : آغاز وانجام .

«P» : نیامد خوش آن ۵- «P» : هنر . ۶- «P» و چاپ تهران این بیت را افزوده‌اند :

اگر (مگر) بامن ازداد پیمان کند — که نی بد کند خود نه فرمان کند

درچاپ تهران چنین ضبطست :

کـه هرگزت روزی نه دشمن کنم — نه خود بدکنم تات فرمان کنم

بجز «F» : دانی ۹- اصل : پتك وپولاد . ۱۰- جهان پر شود از دم شور وجنگ .

شکسته شود چرخ و گردونها — درفشان بیالاید از خونها ۱
بسی بی پدر گشته بینی پسر — بسی بی پسر گشته بینی پدر
نخستین کی نامدار اردشیر — پس شهریار ۲ آن نبرده دلیر
به پیش افکند تازیان اسب خویش — بخاك افکند هر که آیدش پیش
٣٢٥ پیاده کند ترك چندان سوار — کز اختر ۳ نباشد مر آنرا شمار
ولیکن سر انجام کشته شود — نکونامش اندر نوشته شود
پس آزاده شیدسپ فرزند شاه — بکینش کند تیز اسپ سیاه
دژم گردد و تیغ را برکشد — بتازد بسی اسب و ٤ مردم کشد
سرانجام بختش کند خاکسار — برهنه شود آن سر تاجدار
٣٣٠ بیاید پس ٥ آنگاه فرزند من — ببسته میان بر میان بندمن
ابر کین شیدسپ فرزند شاه — چو رستم بیاید میان سپاه
بسی نامداران و گردان چین — که آن شیر گرد افکند بر زمین
بسی رنج بینند برزم اندرون — شه خسروان را بگویم که چون
درفش فروزندهٔ کاویان — بیفکنده باشند ایرانیان
٣٣٥ گرامی که بیند زاسپ اندرون — درفش همایون پراز خاك وخون
درآید ازآن پشت اسبش بزیر — بگیرد درفش و برآرد دلیر
بیك دست شمشیرودیگردرفش — بگیرد بدانجا درفش بنفش
ازین سان همی افکند دشمنان — همی برکند جان آهرمنان
زناگاه دشمن بشمشیر تیز — یکی دست اوافکند از ستیز ٦
٣٤٠ گرامی بدندان بگیرد درفش — بدارد بدندان درفش بنفش
بیك دست دشمن کند ناپدید — شگفتی تر ازکار او کس ندید ۷
یکی ترك تیری زند بر برش — بخاك اندر آرد سر وافسرش
پس آزاده نستور پور زریر — به پیش افکند اسپ چون نره شیر ۸

۱- «p» : بیالاید ازخونشان جویها . ۲- اصل . پسر...و مراجعه شود به بیت ٣٤٥
۳ - «p» : که هرگز نباشد. ٤- «p» : بر آن حمله بسیار مردم . ٥- «p» : هم. ٦- این بیت در «p» طور دیگرخوانده میشود :

پس آنگاه دشمن بشمشیر تیز — فکنده کند دشمن بر ستیز

۷ - بجای این بیت و بیت بعد بیت ذیل در «p» ضبطست :

سرانجام تیرش رسد بر میان — شود گرد نادیده تا جاودان

۸- «p» بیت ذیل ر افزوده که مصراع دوم آن با مصراع دوم بیت ٣٤١ یکی است :
بسی دشمنان را کند نا پدید — شگفتی تر از کار اوکس ندید.

چوآید سر انجام پیروز باز　　ابر دشمنان دست کرده دراز

بیاید پس آن برگزیده سوار　　پس شهریار ۱ جهان نیو زار　　۳۴۵

از آن دشمنان۲ بفکند شصت مرد　　نماند یکی پهلوی دست برد

سرانجام ترکان بتیرش زنند　　تن پیلوارش بخاك افکنند

بیاید پس آن نره شیر دلیر　　نبرده سوار آنکه نامش زریر

به پیش اندر آید گرفته کمند　　نشسته ابر اسب تازی سمند

ابا جوشن زر درخشان چو ماه　　بدو اندرون خیره گشته سپاه　　۳۵۰

بگیرد زگردان لشکر هزار　　ببندد فرستد بر شهریار

بهر جا که بنهد همان۳ شاه روی　　همی راند از خون بدخواه جوی۴

نه استد کس آن پهلوی شاه را　　ستوه آورد شاه خرگاه را

پس افکنده بیند بزرگ اردشیر　　سیه گشته رخسار و تن چون زریر

بگرید بر او زار و گردد نژند　　برانگیزد آن تازی اسپ سمند　　۳۵۵

بخاقان نهد روی باخشم تیز۵　　تو گویی نه یدست هرگز گریز۶

چو اندر میان بیند ارجاسپ را　　ستایش کند شاه گشتاسپ را

صف دشمنان سر بسر بردرد　　زگیتی سوی هیچکس ننگرد

همی خواند او زند زردشت را　　بیزدان سپرده کیی ۷ پشت را

سرانجام گردد براو تیره بخت　　بریده شود آن گزیده درخت　　۳۶۰

بیاید یکی نام او بیدرفش　　سوی نیزه دارد درفش بنفش

نیارد شدن پیش گرد گزین　　نشیند براه وی اندر کمین

ببندد براو راه چون پیل مست　　یکی تیغ زهرآب داده بدست

چو شاه جهان باز گردد ز رزم　　تو گویی که بیرون خرامد ز بزم۸

بیندازد آن ترك تیری بروی　　نیارد شدن آشکارا بروی　　۳۶۵

ابردست آن بیدرفش پلید　　شود شاه آزادگان ناپدید

بترکان برد باره و زین اوی　　که خواهد بجست آن زمان کین اوی

پس این لشکر نامدار بزرگ　　بدشمن درافتند چون شیر و گرگ

همی برزنند این بر آن آن بر این　　زخون یلان سرخ گردد زمین

---

۱ - اصل: پسر. رجوع به بیت ۳۲۱ شود.　۲- «p»: زاهرمنان.

۳- «p»: خودآن.　۴ - «p» بیت زیررا درج کرده است:

ستایند آن گرد را هرکسی　　چو بکشد ز گردان لشکر بسی

۵ - «p»: وکین.　۶- : تو گویی که خواهدبودش ززین.　۷- «p»: زگیتی بیزدان کند.

۸- «p»: شکسته سلیح و گسسته گرزم.

٣٧٠ یلان را بباشد همه روی زرد / همی لرزه افتد بمردان مرد
بر آید بخورشید گرد سپاه / نبیند کس از گرد خورشیدوماه
فروغ سر نیزه و تیر و تیغ / بتابد چنانچون ستاره زمیغ ١
پس آن بیدرفش پلید سترگ / به پیش اندر آید چو درنده گرگ
همان تیغ زهر آب داده بدست / همی تازد او باره چون پیل مست
٣٧٥ بدست وی اندر فراوان سپاه / تبه گردد از برگزینان ٢ شاه
بیاید پس آن فرخ اسفندیار / سپاه از پس پشت و یزدانش یار
ابر بی درفش افکند رستخیز / ازو جامه٣ پرخون وجان پرستیز
مراورا یکی تیغ هندی زند / بزین نیمهٔ تنش ٤ زیر افکند
بگیرد پس آن آهنین گرز را / بتاباند آن فرّه و برز را
٣٨٠ بیك حمله از جایشان بگسلد / چو بگسست شان برزمین کی هلد
بنوك سر نیزه شان بر چند / تبه شان کند پاك و بپراکند
گریزد سر انجام سالار چین / از اسفندیار آن کی ٥ بافرین
بتوران نهد ٦ روی بگریخته / شکسته دل و دیده ها ٧ ریخته
بیابان گذارد باندك سپاه / شود شاه پیروز و دشمن تباه
٣٨٥ بدان ای گزیده سر خسروان / که من هرچه گفتم نباشد جز آن
نباشد٨ زمن یك سخن بیش و کم / توزین پس مکن روی بر من دژم
من اینرا٩ که گفتم نگفتم مگر / بفرمانت ای شاه پیروزگر
وزان پس که پرسید فرخنده شاه / از آن ژرف دریا و تاریك چاه ١٠
ندیدم که بر شاه بنهفتمی / وگرنه من این راز کی گفتمی
٣٩٠ چو شاه جهاندار بشنید راز / بر آن گوشهٔ تخت خسپید باز
زدستش بیفتاد زرینه گرز / تو گفتی برفتش همه فرّ و برز

١- «p» چهار بیت ذیلرا افزوده است :

وزان زخم گردان کجا میزنند / یکی بر دگر بر همی افکنند
همه خسته و کشته بر یکدگر / پدر بر پسر و پسر بر پدر
وزان زاری و نالهٔ خستگان / ببند اندر آیند پایستگان
وچندان از آن کشته آید سپاه / که از خونشان تر شود رزمگاه

٢ - «p» : نامداران . ٣ - «p» : دیده . ٤- «p» : ززینش یکی نیمه ؛ چاپ تهران : ززین . ٥- «p» : یل . ٦- «p» : کند . ٧- «p» : وخونها . ٨- بجز «د» : نبینی .
٩ - «د» «p» : که من اینکه . ١٠- «د» «p» : راه .

بروی اندر افتاد و بیهوش گشت — نگفتش سخن نیز وخاموش گشت
چو باهوش آمد ۱ شه شهریار — فرود آمد از تخت و بگریست زار
چه باید مرا گفت شاهی و گاه — که روزم همی گشت خواهد سیاه
همی رفت خواهند ماهان من — دلیر و سواران و شاهان من ۲ ۳۹۵
چه باید مرا پادشاهی و تخت — توانایی و لشکر و تاج و تخت ۳
که با آنکه ٤ برمن گرامی ترند — گزین سپاه اند و نامی ترند
همی رفت خواهند از پیش من — زتن بر کننده ۵ این دل ریش من
بجاماسپ گفت ارچنین است کار — بهنگام رفتن سوی کار زار
نخواهم نبرده برادرم را — نسوزم دل پیر مادرم را ٤۰۰
نفرمایمش نیز ٦ رفتن برزم — سپه را سپارم بفرخ گرزم
کیان زادگان با ۷ جوانان من — که هر یك چنانچون تن و جان من
بخوانم همه سربسر پیش خویش — نپوشم زره‌شان نشانم به پیش ۸
چگونه رسد نوك تیر خدنگ — زند ترك ناوك بدین کوه سنگ ۹
خردمند گفتا بشاه زمین — که ای نیك خوشاه ۱۰ با آفرین ٤۰۵
گرایشان نباشند پیش سپاه — نهاده بسر برز آهن ۱۱ کلاه
که یارد شدن پیش گردان چین — که باز آورد فره و پاك دین ۱۲
توزین خاك برخیز و برشو بگاه — مکن فرهٔ پادشاهی تباه
که حکم خدایست و ۱۳ زین چاره نیست — خداوند گیتی ستمکاره نیست
از اندوه خوردن نباشدت سود — کجا بودنی بود این کار بود ٤۱۰
مکن دلت را بیشتر زین نژند — بداد ۱٤ جهان آفرین کن پسند
بدادش بسی پند و بشنید شاه — چو خورشید گو نگشت و برشد بگاه ۱۵
نشست از برگاه ۱٦ [و] بنهاد دل — برزم جهانجوی شاه چگل
از اندیشهٔ دل ۱۷ نیامدش خواب — برزم و نبردش گرفته شتاب

۱- «p» : چوباز آمدش هوش پس ؛ نسخ دیگر بجز «د» : چوباز آمدش هش .
۲- «د» : ... شاهان من چراغان لهراسب ماهان من . ۳- «د» : نیاید مرا ... و تخت .
٤ - «p» : که اینها که : «د» : که ایشان برمن گرامی بدند ... بدند . ۵ - «د» : زبن برکنید ؛ «p» : ز تن برکشد . ٦- «د» : پیش . ۷- «p» «د» : هم آزادگان و .
۸ - «د» : بگویم که در جنگ نایند پیش . ۹ - بجز «د» : برین آسمان بر شده کوه و سنگ . ۱۰ - «د» : مهتر . ۱۱ - «د» «P» : برکیانی . ۱۲ - «p» : فرهٔ پاك .
۱۳ - بجز «د» : که راز خدایست زین . ۱٤- «د» : ... خدای جهان ؛ متن بروخیم : توداد.
۱۵- «د» : ...شدجهان سیاه . ۱٦ - «p» : تخت و ؛ «د» : اسب . ۱۷ - «د» : درچشم .

لشکرها آراستن گشتاسپ و ارجاسپ

۴۱۵ چو جاماسپ گفتش سپیده دمید — فروغ ستاره‌شده ناپدید ۱
از آنجا خرامید تا رزمگاه ۲ — فرود آورید آن گزیده سپاه
بگاهی که باد سپیده دمان — بکاخ آرد از باغ بوی گلان ۳
فرستاد برهر سوبی دیدبان — چنانچون بد آیین آزادگان
بیامد سواری و گفتش بشاه — که شاها بنزدیکی آمد سپاه
۴۲۰ سپاهیست ای شهریار زمین — که هرگز چنان نامداز ترك وچین ۴
بنزدیکی ما فرود آمدند — بکوه و درو دشت خیمه زدند
سپهدارشان دیدبان برگزید — فرستاد و دیده بدیده رسید
پس آزاد گشتاسپ شاه دلیر — سپهبدش را خواند فرخ زریر
که بستان درفشی وزینجا بتاز ۵ — بیارای پیلان و لشکر بساز
۴۲۵ سپهبد بشد ۶ لشکرش راست کرد — همه‌رزم سالارچین خواست کرد
بداد آن ۷ جهاندار پنجه هزار — سوار گزیده باسفندیار
بدوداد یکدست از لشکرش — که بودی دل شیر اندر برش ۸
دگر دست لشکرش راهمچنین — سپاهی بیاراست خوب و گزین
بپور گرامی سپرد آن سپاه — که‌شیرژیان بودو ۱۰ همتای شاه ۱۱
۴۳۰ کجا شاه شیداسپ خواندیش نام — سرافراز و گردنکش و شادکام ۱۲
چو پنجه ۱۳ هزاراز سواردلیر — سپهبدش را داد فرخ زریر
بدو داد لشکر میان سپاه — که‌شیرژیان بودو همتای ۱۴ شاه
پس پشت لشکر بدستور داد — چراغ سپهدار فرخ ۱۵ نژاد
چو لشکر بیاراست برشد بکوه — غمی گشته از رنج و گشته ستوه

---

۱ - «د» : بزد کوس و پیلان ولشکر کشید . این بیت ودو بیت بعد دارد :
بدو گفت گوینده کای شهریار — جهاندار با فره و نامدار .

۲ - «د» : حربگاه . ۳ - «د» بجای

۴ - «د» : که هرگز چنو نامداز شهر چین .
۵ - بجز «د» : درفشی بدو دادو گفتا بتاز .
۶ - «د» : سپهدار شد . ۷ - «د» «P» : بدادش .
۸ - بجز «د» : ... از ان لشکرش — که شیری دلش بود و پیلی (ببری) برش .
۹ - بجز «C» : بپور . ۱۰ - بجز «C» : که فرزنداو بود (مراجعه شود به بیت ۴۳۲) .
۱۱ - «د» : دستور شاه . ۱۲ - این بیت در «p» و «د» نیست .
۱۳ - بجز «P» و «د» : چوپنجه ۱۴ - «p» : ودستور . ۱۵ - «د» : خسرو .

نشستش بر آن نغز ۱ تابنده گاه — همی کرد از آنجا ۲ بلشکر نگاه ۴۳۵

پس ارجاسپ شاه سواران چین — بیاراست لشکرش را همچنین

جدا کرد از ۳ خلخی صد هزار — جهان آزموده نبرده سوار

فرستادشان نزد آن ٤ بیدرفش — که کوس مهی داشت و زرین درفش

بدو دادیکدست از ٥ لشکرش — کـه شیر یله نامدی هم برش

دگر دست راداد بر گرگسار ٦ — بدادش سوار گزین صد هزار ٤٤۰

میان گاه لشکرش را همچنین — سپاهی بیاراست خوب و گزین ۷

بدادش بدان ۸ جادوی خویش کام — کجا نام خواست از دلیرانش ۹ نام

خود و صد هزاران سوار گزین — نموده همه در جهان دست کین ۱۰

نگاهش همیداشت پشت سپاه — همی کرد هرسو بلشکر نگاه

پسی داشت پیل ۱۱ گرانمایه مرد — جهاندیده و خورده گرد نبرد ۱۲ ٤٤٥

سواری گرانمایه نامش کهرم — رسیده بسی بر سرش سرد و گرم

مر آن پور خود را سپهدار کرد ۱۳ — بر آن لشکر گشن ۱٤ سالار کرد

آغاز رزم ایرانیان و تورانیان و کشته شدن

اردشیر و شیرو و شیدسپ

چو اندر گذشت آن شب و گشت روز — بتابید خـورشید گیتی فروز

بزین بر نشستند هردو سپاه — همی دید از آن کوه گشتاسب شاه

چو از کوه دید آن شه بافرین — که اندر نشستند گردان بزین ۱۵ ٤٥۰

سیه رنگ بهزاد را پیش خواست — که گفتی که بیستون است راست

بـرو بر فکندنـد برگستوان — برو بر نشست آن گو پهلوان ۱٦

۱ - بجز «د» : نشسته بر آن خوب . ۲ - «د» : همی خواست کردن . ۳ - «p» : از آن ؛ نسخ دیگر بجز «د» : ازاو . ٤ - «P» : برسوی . «د» : پیش . ٥ - بجز «د» : زان . ٦ - «د» سپرد آن دگر دست بر گرگسار . ۷ - «د» : بیاراست خود با سواران چین . ۸ - «د» : پس آن . ۹ - «د» «P» : هزارانش . ۱۰ - «p» : دگر صد هزارش سواران کرد ... همی در جهان دستبرد ؛ «د» : چو سیصد هزار از سوار دلیر چو درنده گرگ و چو ارغنده شیر . ۱۱ - «p» : پس لشکرش بد ... ؛ بجز «د» : پسر داشتش یك گرانمایه مرد . ۱۲ - بجز «د» : جهاندیده و سرفراز نبرد . ۱۳ - «P» : هم ... نگهدار کرد ؛ نسخ دیگر بجز «د» : ... نگهدار . ۱٤ - «p» : مر آن لشکر آرای : نسخ دیگر بجز «د» : بدان لشکر آرای. ۱٥ - «د» : که گردان نشستند بر پشت زین . ۱٦ - «د» بزین اندر آمد شه پهلوان ؛ «P» بیت ذیلرا اضافه دارد :

چو هردو برو بر فرود آمدند — ابر پیل برنای رویین زدند.

چو صفهای گردان بیاراستند | یلان‌هم نبردان ۱ همی‌خواستند
بکردند یاك تیر باران نخست | بسان تگرگ ۲ بهاران درست
۴۵۵ برفت ۳ آفتاب ازجهان ناپدید | چه‌٤ داند کسی کان شگفتی ندید
بپوشیده شه چشمهٔ آفتاب | ز پیکانهای در افشان چو آب
تو گفتی هوا ابر دارد همی | وزان ابر الماس بارد همی
وزان گرزداران و نیزه وران | همی‌تاختند آن بر این بر آن ۵
هوا زین جهان‌بود شبگون شده | زمین سر بسر پاك پرخون شده ٦
۴٦۰ بیامد نخست آن سوار هژیر | پس شهریار جهان اردشیر ۷
بآوردگه رفت چون پیل مست | تو گفتی مگر طوس‌اسپهبد است
بدینسان همی گشت پیش ۸ سپاه | نبد آگه از بخش خورشید وماه
بیامد یکی ناوکش بر میان | گذارنده شد از سلیح کیان ۹
ز بور اندر افتاد خسرو نگون | تن‌شاهوارش پرازخاك‌وخون ۱۰
۴٦۵ دریغ آن نکو روی تابان‌چوماه | که بارش ندید آن خردمند شاه
بیامدپس آزاده شیروچو گرد ۱۱ | کجازو بیاموخت‌هر کس نبرد ۱۲
به پیش اندر آمد بدست اندوا | بزهر آب داده یکی خنجرا
غریوی ۱۳ بر آورد برسان شیر | که آورد خواهد ژیان گورزیر ۱٤
ابر کین آن شاهزاده سوار | بکشت از سواران دشمن هزار
۴۷۰ بهنگامهٔ باز گشتن ز جنگ | که‌روی‌زمین کرده بد رنگ رنگ
بیامد یکی تیرش اندر قفا ۱۵ | شد از اسب آن شاهزاده‌جدا ۱٦
دریغ آن نبرده گرانمایه گرد | که نا دیده بازاو پدررا بمرد ۱۷

---

۱ - «د» «P» : خود . ۲ - «د» : بکردار ابر . ۳ - «د» «P» : بشد .
٤ - «P» : نداند . ٥- بجز «د» : که‌می تاختندی بر این‌و بر آن . ٦ - «د» : هوا و زمین بود میگون شده زخون‌یلان خاك معجون شده . ۷ - «د» : ... گرد پیر .
۸ - «P» : ... گرد ؛ «د» . بر آنسان... گرد . ۹- «P» : بر... گران ؛ نسخ‌دیگر بجز «د» : بر .
۱۰ - بجز «د» و «P» : تن پاکش آلوده‌شد پر زخون . ۱۱ - «د» : شاه آزاده‌مرد .
۱۲ - «P» :دورخساره‌چون‌لاله اندرفرزد ؛ نسخ‌دیگر بجز «د» : دلش‌گشت‌پرخون‌ورخساره‌زرد.
۱۳ - «د» : خروشی . ۱٤ - متن بروخیم : بسی دشمن آورد چون گور زیر ؛ «د» : که‌آورد خواهد گوزنان‌بزیر . متن ما از «P» است . ۱۵ -«P» : قبا ؛ «د» : قضا .
۱٦ - بجز «د» : بیفتاد آن‌شاهزاده زپا . ۱۷ - «P» : اورا پدر خود بمرد ؛ نسخ دیگر بجز «د» : باز آن ...

بیامد پسش باز شیدسپ شاه — که تابنده بدروی او۱ همچو ماه
یکی باره‌ای بر نشسته چو نیل — بتك همچو آهو۲ بتن همچو پیل
بآوردگه رفت و نیزه بگاشت — چو لختی بگردید و باره بداشت ٤۷٥
بگفتا کدامست کهرم سترگ — کجا پیکرش پیکر ببرو گرگ
بیامد یکی دیو و گفتا منم — که با گرسنه شیر۳ دندان زنم
به نیزه بگشتند ٤ هردوچو باد — بزد تـرك را نیزهٔ ٥ شاه زاد
از اسب اندر افکند٦ و ببریدسرش — بخاك اندر افکندزرین کمرش
همی گشت در پیش گردان چپن — بسان یکی کوه بر پشت زین ٤۸۰
همانـا چنو مرد ۷ دیده ندید — بخوبی چنو گوش کمتر شنید ۸
یکی ترك تیری برو بر گشاد — شد آنخسرو شاهزاده بباد ۹
دریغ آن شه پروریده بناز — بشد ۱۰ روی او باب نادیده باز

کشته شدن گرامی پور جاماسپ و نیوزار

بیامد پس از سروران سپاه — پسُ تهم جاماسب دستور شاه ۱۱
نبرده سواری گرامیش نـام — بمانندهٔ پور دستان سام ٤۸٥
یکی چرمه‌ای بر نشسته سمند — بفتراك بر گرد کرده کمند ۱۲
بـه پیش صف چینیان ایستاد — خداوند دادار راکـرد یاد
کدامست گفت از شما شیر دل — که آید سوی نیزهٔ جان گسل
کجایست۱۳ آن جادوی خویش کام — کجا نام خواست از هزارانش نام
برفت آنزمان پیش او نام خواست — بر آن اسب گفتی که کوهست راست ٤۹۰
بگشتند هر دو سوار هژیر — بگرز و بنیزه بشمشیر و تیر ۱٤
گرامی گوی بود بازور شیر — نتابید بـا او سوار دلـیر
گرفت از گرامی نبرده گریغ — که زور کیان ۱٥ دید و برنده تیغ

۱ - بجز «د» : که مانندهٔ شاه بد . ۲ - «د» «p» : باد و . ۳ - «د» : پیل .
٤ - «د» : بگشتند در رزم . ٥- «د» : بزد نیزهٔ ترکرا . ٦- بجز «د» : آورد.
۷ - بجز «د» : نیز . ۸ - بجز «د» : زخوبی کجا بود چشمش رسید . ۹-«د» ...برگماشت
زپشتش سر تیر بیرون گذاشت . ۱۰ - بجز «د» : شده . ۱۱-«د» : بیامد پس ازسروران سپاه
که بد پور جاماسب داماد شاه؛ «p» ...گرانمایه فرزند... ۱۲ - «د» : بتن بارهٔ همچو کوه
بلند ؛ نسخ دیگر بجز «p» : نکوکام زن بارهٔ بی‌گزند . ۱۳ - بجز «د» «p» :کجا باشد .
۱٤ - «د» بیت را ندارد . ۱٥ -«د» :گرز گران؛ متن بروخیم : روز... تصحیح متن قیاسی است .

گرامی خرامید بـا خشم تیز — دل از کینهٔ خستگان۱ پرستیز

۴۹۵ میان صف دشمن اندر فتاد — پس از دامن کوه برخاست باد

سپاه ازدوسو۲ درهم آویختند — یکی گرد تیره بر انگیختند

بدان شورش اندر میان سپاه — ازآن زخم شمشیر۳ و گرد سیاه

بیفتاد از دست ایرانیان — درفش فروزندهٔ کاویـان ٤

گرامی چودیده۵ آن درفش چو نیل — که افکنده بودند از پشت پیل

۵۰۰ فرودآمد و برگرفتش زخاک — بیفشاند ازوخاک وبسترد پاک

چو او را بدیدند گردان چین — که آن نیزهٔ نامدار گزین ٦

ازآنخاک برداشت بسترد گرد ۷ — بگردش گرفتند مردان مرد ۸

بگردش ز هر سو همی تاختند — بشمشیر دستش بینداختند

درفش فریدون بدندان گرفت — همی زد بیك دست گرزای شگفت

۵۰۵ سرانجام کارش بکشتند زار — بدان گرم خاکش فکندند خوار

دریغ آن نبرده سوار دلیر — که بارش ندید آن خردمند پیر ۹

بیامد هم آنگاه نستور شیر — نبرده کیان زاده پور زریر ۱۰

بکشتش ازان۱۱ دشمنان بی شمار — که آمخته بد از پدر کار زار

سرانجام برگشت پیروز وشاد — به پیش پدر باز شد ایستاد

۵۱۰ بیامد پس او۱۳ گزیده سوار — پس شهریار جهان نیوزار ۱۲

بزیر اندرون تیزرو شولکی۱٤ — که نایدچنو۱۵ ازهزاران یکی

بیامد بدان تیره۱٦ آوردگاه — بآواز گفت ای گزیدهٔ سپاه

کدامست مرد از شما نامدار — جهاندیده وگرد نیزه گذار

که آید بمیدان و نیزه بکف — که درنیستان شیر آید بتف۱۷

۵۱۵ سواران چین سوی۱۸او تاختند — برافکندنش را همی ساختند

---

۱ - «د» : ... کشتگان ؛ «P» : کینه پرخون‌روان . ۲ - «د» : دورو . ۳ - «د» : گردان.
٤ - در «د» دو مصراع معکوس است و بهتر می نماید . ۵ - بجز «د» : بدید . ٦ - «p» : که آن نیزه آورد بالای زین ؛ «د»: که آن نیزه را اوزبالای زین . ۷ - بجز «C» و «د» : برد
۸ - بجز «C» و «د» : مردان گرد . ۹ - «د» این بیت را ندارد . ۱۰ - «د» : دلیر
۱۱ - بجز «د» و «P» : بسی . ۱۲ - «د» : پس آنگه . ۱۳ - «د» . پدر شهریار چنان مردوار. ۱٤ - «د» : اندرش ... بد یکی. ۱۵ - بجز «د» : چنان . ۱٦ - «د»: دمان تا به
۱۷ - بجز «د» :

به پیش آیدم زود نیزه بدست — که‌در پیشتان مرد مردآمده‌است

۱۸ - بجز «د» : پیش .

سوار جهان نیو زار ۱ دلیر   چو غرّ ندّه ببر و چو ۲ درّ ندّه شیر
همی گشت بر گرد گردان چین   تو گفتی همی در نوردد زمین
بکشت از گوانشان صد و شست ۳ مرد   همه پرورید بگرد نبرد
سرانجامش ٤ آمد یکی تیر چرخ   چنین آمده بودش از چرخ برخ
بیفتاد از آن شولك خوب رنگ   بمرد و برفت اینت فرجام جنگ   ٥٢٠
دریغ آن سوار گرانمایه شیر   که افکنده شد رایگان خیر خیر ٥
که همچون پدر بود همتای اوی   دریغ آن نکوروی و بالای اوی
چو کشته شد آن خوب چهره سوار   ز گردان بگردش هزاران هزار
بهر گوشه ای درهم آویختند   ز روی زمین گرد انگیختند ٦
بر آمد بر این رزم کردن دو هفت   کز ایشان سواری زمانی نخفت   ٥٢٥
زمینها پر از کشته وخسته بود   ره باد را گرد بربسته بود
درو دشتها شد همه لاله گون   بدشت و بیابان همی رفت خون ۷

کشته شدن زریر برادر گشتاسب ازدست بیدرفش

دو هفته بر آمد برین کار زار   که هزمان همی تیز تر گشت کار
به پیش اندر آمد زریر دلیر ۸   سمندی ۹ بزرگ اندر آورده زیر
بلشکر گه دشمن اندر فتاد   چو اندر گیا آتش تیز و باد   ٥٣٠
همی کشت از ایشان و می خوابنید   بر او نه استاد هر کش بدید ١٠
چو ارجاسب دانست کان پور شاه ١١   همی کرد خواهد سپه را تباه ١٢
بدان لشکر خویش آواز داد   که برداد خواهید خلخ بباد
دو هفته بر آمد برین بر درنگ   نبینم همی روی فرجام جنگ
بکردند گردان گشتاسپ شاه   بسی نامداران لشکر تباه   ٥٣٥

١ - «د» : شیر مرد .   ٢ - بجز «د» : چو پیل دژ آگه ودرنده شیر .   ٣- «p» : او صد وبیست مرد ؛ بجز «د» نسخ دیگر : بکشت از گوان جهان شست مرد.   ٤ - بجز «د» «P» : پس انجامش .   ٥- «د» این بیت ودو بیت بعد را ندارد.   ٦ - «د» ازاین پس چهار بیت ندارد و بیت ذیلرا افزوده است :

چنان شد ز بس کشته آوردگاه   که در وی نیارست رفتن سپاه.

۷ - «p» بیت اضافی «د» را باانداك اختلافی چنین آورده است :

چنان شد ز بس کشته آن رزمگاه   که کس می نیارست رفتن براه .

۸ - «د» : نبرده زریر .   ۹ - بجز «د» : سمند .   ١٠ - «د» این بیت را ندارد .

١١ - «د» : رزم‌خواه .   ١٢ - «P» : سپه را همی کرد خواهد تباه ؛ نسخ دیگر بجز «د»: بسی نامداران که کردش تباه .

کنون اندر آمد میانتان ۱ زریر — چو گرگ دژ آگاه و درنده شیر
بکشتش ۲ همه پاك مردان من — سرانراز ترکان و گردان من
یکی چاره باید سگالیدنا — وگرنه ره ترك مالیدنا
که این گر بدارد زمانی چنین — نه آیاس ۳ ماند نه خلخ نه چین
۵۴۰ کدامست مرد ازشما نامخواه ٤ — کـه آید پدید از میان سپاه
یکی مرد واری خرامد به پیش ٥ — خنیده کند درجهان نام خویش ٦
مراو را دهم دختر ۷ خویش را — سپارم بدو لشکر ۸ خویش را
سپاهش ندادند پاسخ بهیچ ۹ — بترسید لشکر از آن گردپیچ ۱۰
پس آنگه در آمد چو گرك ژیان ۱۱ — زریر سپهبد جهان پهلوان ۱۲
۵٤۵ چو شیرا ندرافتاد و چون ۱۳ پیل مست — همی کشتشان و همی کرد پست ۱٤
چو ارجاسب دید آنچنان خیره شد — و روز سپیدش همی تیره شد
دگر باره گفت ای بزرگان چین — تکینان و گردان شاه زمین ۱٦
نه بینید خویشان و پیوستگان — نه بینید نالیدن خستگـان ۱۷
بزیر پی آنکه هست آتشی — که سامیش گرز است و تیر آرشی
۵۵۰ که تفش بسوزد همه لشکرم ۱۸ — کنون بر فروزد همه ۱۹ کشورم

---

۱ - «p» : گزیده ۲ - «p» : بکشت او . ۳ «p» : ارجاسب . کلمهٔ آیاس که دراین بیت و بیت ۷٦٤ و بیت ۱۳٦۲ شاهنامهٔ فردوسی (ص ۱۵۷۵ ج ۳ چاپ بروخیم) در ردیف خلخ و چین آمده است درفرهنگهای فارسی و آثارجغرافیایی عرب دیده نشد و بدون شك کلمه همان «یاس» است که Bernard Dorn در Caspia بدان اشاره میکند (حاشیهٔ چاپ بروخیم) ؛ «د» این بیت را ندارد . ٤ - «د» : نیکخواه . ٥ - «د» : ترك واری ... زپیش. ٦ - «د» اضافه دارد :

بدان کز میان باره بیرون زند — سر این خردمند در خون زند .

و «p» بیت اضافی را چنین ضبط کرده است :

هر آن کزمیان باره بیرون زند — بگردا ندرش پیش گردون زند .

۷ - «د» : دهم من بدو کشور . ۸ - «د» دختر ؛ «p» : اختر . ۹ - بجز «د» : پاسخش باز . ۱۰ - بجز «د» : بترسیده بدلشکرش زان گراز . ۱۱ - «د» : جهان پهلوان. ۱۲ - نبرده سپهبد چو پیل دمان ؛ «C» بیت را ندارد . ۱۳ - «C» : زریر سپهبد چنان . ۱٤ - «C» بیت زیرین را درج کرده است :

همی کفتشان هر سویی زیر پای — سپهدار ایران و گردان خدای .

۱۵ . «p» : جهان پیش چشمش ؛ بجز «د» نسخ دیگر : که ... ۱٦ - بجز «د» : اوشاهان وگردان چین . ۱۷ - این بیت و دو بیت بعد آن در «د» نیست . ۱۸ - بجز «p» : همی. ۱۹ - بجز «د» : آن .

کدامست مرد از شما چیردست　　که بیرون شود پیش این پیل مست
هر آن کو بدان گرد کش یازدا ۱　　مر اورا ازان باره بندازدا
یکی گنج پر زر بسپارمش　　کلاه از بر چرخ بگذارمش

همیدون نداد ایچکس پاسخش　　ببد خیره وزرد گون شد ۲ رخش
سه بار این سخنها بر ایشان ۳ براند　　چو پاسخ نیامدش خامش ٤ بماند ۵۵۵
بیامد پس آن بیدرفش سترگ ۵　　پلیدی سگی جادوی پیر گرگ ٦

به ارجاسپ گفت ای بلند ۷ آفتاب　　به تخم و به تن ۸ همچو افراسیاب
به پیش تو آورده‌ام جان خویش　　سپر کرده‌ام جان شیرین به پیش ۹
شوم پیش آن پیل آشفته مست　　گر ایدون که یابم بر آن ۱۰ پیل دست
بخاك افکنم تنش را ۱۱ شهریار　　بهن بدهد این ۱۲ لشکر بیشمار ۵٦۰
ازو شاد شد شاه و کرد آفرین　　بدادش بدو بارهٔ خویش و زین
همان تیز ۱۳ ژوبین زهر آب دار　　که بر آهنین کوه کردی گذار
شد آن جادوی زشت و ناپاك تن ۱٤　　بنزد زریر آن سر انجمن ۱۵
چو ازدور دیدش بر آن سهم و خشم ۱٦　　پر از خاك ریش و پر از گرد چشم ۱۷
بدست اندرون گرز چون سام یل　　به پیش اندرون کشته چون کوه تل ۵٦۵
نیارست رفتنش ۱۸ در پیش روی　　ز پنهان همی تاخت بر گرد اوی ۱۹
ز پنهان بدان شاهزاده سوار　　بینداخت ژوبین زهر آبدار ۲۰
گذارده شد از خسروی جوشنش　　بخون تر شد ۲۱ آن شهریاری تنش

---

۱ - «د» : بآورد که سر بر افرازدا.　　۲ - «p» : بشد ؛ «د» : ... وزرد گشته .
۳ - «د» : بسی این سخن را براینسان .　　٤ - «د» «p» : خیره .　　۵ - «د» : بزرگ .
٦ - «د» : پلید و سگ وجادو و پیرو گرگ .　　۷ - بجز «د» : بزرگ .　　۸ - بجز «د» :
به بیخ و به بن .　　۹ - بجز «د» : آوردم ... کردم این جان شیرین به پیش .　　۱۰ - «د» : این مرد.
۱۱ - «p» : تنش گر ؛ نسخ دیگر بجز «د» : پیش این .　　۱۲ - بجز «د» : آن .　　۱۳ - «د»
«p» : بدوداد .　　۱٤ - «p» . ناپاکوار : «د» : ناهوشیار .　　۱۵ - «p» «د» : سوی آن خردمند
گردسوار.　　۱٦ - «د» : چنان برزوخشم.　　۱۷ - «p» : روی و پر ازآب چشم ؛ «د» : زکینه چو
خون کرده وازخشم چشم.　　۱۸ - «p» : رفتن ورا ؛ «د» چنان پیش او .　　۱۹ - «د» : نهانی ...او.
۲۰ - «د» : پس انداخت زوبین زهر آبدار　　ز پنهان بدان شاهزاده سوار .
۲۱ - «د» : بخون غرقه شد . و بیت زیرین را اضافه دارد :

بیك زخم او رانش افکار کرد　　وزان پشت زینش نگونسار کرد.

بیفتاد از اسپ اندرون شهریار — دریغ آن جوان[1] شاهزاده سوار

۵۷۰ فرود آمد آن بی درفش پلید — سلیحش ز تن [2] پاك بیرون کشید

سوی شاه برداشت زرین[3] کمرش — درفش نگون [4] وافسر پرگهرش

سپاهش همه بانگ بر داشتند — درفش از بر پیل بگذاشتند [5]

چو گشتاسپ از[6] کوه سر بنگرید — بگرد اندرون ماه گردان ندید [7]

گمانی برم گفت کان گرد ماه — که روشن بدی زو همیشه سپاه [8]

۵۷۵ نبرده برادرم فرخ زریر — که شیر ژیان آوریدی بزیر

فکندست [9] از اسپ کز تاختن — بماندند گردان و ز انداختن

نیاید[10] همی بانگ مه زادگان — مگر کشته شد شاه آزادگان

هیونی بتازید تا رزمگاه — بنزدیکی آن درفش سیاه

ببینید گفتا که او[11] چون شدست — کم [12] از داغ او دل پر از خون شدست

۵۸۰ بدین اندرون بود شاه جهان — که آمد یکی خون ز دیده چکان

بشاه جهان گفت ماه ترا — نگهدار تاج و سیاه ترا

جهان پهلوان آن زریر سوار — سواران ترکش[13] بکشتند زار

سر جادوان جهان بیدرفش — مر اورا بیفکند و برد آن درفش

چو آگاهی کشتن او رسید — بشاه جهان مرگی آمد پدید [14]

۵۸۵ همه جامه تا پای بدرید پاك — بدان تاج خرم بپاشید خاك [15]

همی[16] گفت داننده جاماسب را — چه گویم کنون شاه لهراسپ را

چگونه فرستم فرسته بدر — چگویم بدان [17] پیر گشته پدر

چه گویم چه کردم نگار ترا — که برد آن نبرده سوار ترا[18]

دریغ آن گو شاهزاده دریغ — چو تابنده ماه اندرون شد بمیغ

۵۹۰ بیارید گلگون لهراسپی — نهید از برش زین گشتاسپی

۱- «د» «p» : آنچنان . ۲- بجز «د» : همه . ۳- بجز «د» : اسپ. ٤- بجز «د» : نکو .
۵ - «د» : بفراشتند . ٦- «د» : زان. ۷- «د» : برادرش را ز اسپ افکنده اید .
۸- «د» : گرد شاه... همه تاج و کاه. ۹- «p» : فکنندش ۱۰- بجز «p» : نیاید و «د» بیت را ندارد . ۱۱- بجز «د» : کان شاه من . ۱۲- بجز «د» : که . ۱۳- «p» «د» : ترکان.
١٤ - «د» : دل شاه را زو غم آمد پدید . ۱۵- «د» : ... تاناف بدرید چاك بدان خسروی تاج میریخت خاك ؛ «p» : بر آن خسروی تاج برکرد خاك . ١٦- بجز «د» : چنین .
۱۷- «د» : بنزدیك. ۱۸- این بیت در «د» نیست.

بیاراست مرجستن کینش را — بورزیدن دین و آیینش را ۱
جهاندیده دستور گفتش بپای — بکین‌خواستن ۲ مرترا نیست‌رای
بفرمان دستور دانای راز — فرودآمد از اسپ وبنشست باز
بلشکر بگفتا کدامست شیر — که باز آورد کین فرخ زریر
که‌پیش‌افکند۳ باره‌بر کین‌اوی — که باز آورد باره و زین اوی ۵۹۵
پذیرفتم این از خدای جهان — پذیـرفتن راستان و مهـان
که هرکز میانه نهد پیش پای — مراو را دهم دخترم را همای
زلشکر نیاورد کس پای پیش — نجنبیدز یشان کس‌ازجای‌خویش ٤

آگاهی یافتن اسفندیار از کشته‌شدن زریر

پس آگاهی آمد باسفندیار — که کشته‌شدآن‌شاهزاده‌سواره
بدوت از غم او بکاهد همی — کنون کین‌اوخواست۶خواهدهمی ۶۰۰
گونا مور دست بردست زد — چه پنهان ۷ کند گفت هنگام بد
چنو را برزم اندرون دیدمی — همیشه ازین روز ترسیدمی ۸
دریغا سوارا گـوا مهترا — که بختش جدا کرد تاج ازسرا
که‌کشت‌آن شه ۹ پیل‌نستوه‌را — که‌کند اززمین آهنین کوه را
درفش وپس‌لشکروجای‌خویش — برادرش را دادوخودرفت‌پیش ۶۰۵
بقلب۱۰اندرآمد میانرا ببست — گرفت آن‌درفش همایون‌بدست
برادرش بد پنج زیبای گاه — همه نامداران ۱۱وهمتای شاه
همه ایستادند در پیش اوی — که‌لشکرشکستن‌بدی‌کیش‌اوی۱۲
بآزادگان گفت پشت سپاه — که ای‌نامداران وپوران۱۳ شاه
نگر تاچه گویم نکو بشنوید — بدین خدای جهان بگروید ۶۱۰

۱- بجای این بیت در«د» بیت زیرین آمده است :

شوم کینهٔ او بخواهم همی — وگرنه ازین غم بکاهم همی .

و«p» این بیت نسخهٔ «د» راآورده است وبیت متن را نیز با اختلاف ذیل ضبط‌کرده :

بسازم همی جستن کینش را — بورزم همی دین و آیینش را

۲- بجز«p» «د» : بکینه شدن . ۳- «د» : اسپ ؛ «p» :آورد... ٤- «د» : پیش پای... نرم جای . ۵- «د»: شیرنیزه‌گذار. ۶-«p» : جست. ۷- «د»: چنین‌میکنند ؛ «C» : چنیها . ۸- «د» : همه ساله زین‌زور ترسیدمی چو اورابرزم‌اندرون دیدمی . ۹ - «د» : کو . ۱۰- «د» : به پیش . ۱۱ - «د» : نامبردار . ۱۲- «د» بیت‌ذیلرا افزوده است :

بقلب اندرون بود جای زریر — بصف اندر استاد شاه دلیر.

۱۳- «د» «p» : گردان .

بدانید شاهان که روزیست این ‌‌ ‌‌ که بدین [1] پدید آید از پاك دین

نگر تا نترسید از مرگ و چیز ‌‌ ‌‌ که کس بی زمانه نمردست [2] نیز

اگر کشت [3] خواهد همی روزگار ‌‌ ‌‌ چه نیکوتر از مرگ در کارزار

شما از پس کشتگان منگرید ‌‌ ‌‌ مجویید فریاد وسر مشمرید

٦١٥ نگر تا نبینید بگریختن ‌‌ ‌‌ نگر تا نترسید از آویختن

سر نیزه هارا برزم افکنید ‌‌ ‌‌ زمانی بکوشید ومردی کنید

اگر کار بندید فرمان من ‌‌ ‌‌ بماند درین [4] کالبد جان من

شود نامتان در جهان بزرگ ‌‌ ‌‌ بمیرد همه لشکر پیر گرگ [5]

بدین اندرون بود اسفندیار ‌‌ ‌‌ که بانگ پدرش آمد از کوهسار [6]

٦٢٠ که ای نامداران و گردان من ‌‌ ‌‌ همه مرمرا چون تن وجان من

مترسید از نیزه وتیر و تیغ ‌‌ ‌‌ که از بخشمان [7] نیست روی گریغ

بدین خدای و گو اسفندیار [8] ‌‌ ‌‌ بجان زریر آن گرامی [9] سوار

که اکنون فرود آمد اندر بهشت ‌‌ ‌‌ بمن شاه [10] لهراسب نامه نوشت

پذیرفته‌ام من از آن [11] شاه پیر ‌‌ ‌‌ که گر بخت نیکم بود دستگیر

٦٢٥ که چون [12] باز گردم ازین رزمگاه ‌‌ ‌‌ باسفندیارم دهم تاج و گاه

چنانچون پدر داد شاهی مرا ‌‌ ‌‌ دهم همچنان تاج شاهی ورا [13]

سپه را همه باپشوتن دهم ‌‌ ‌‌ ورا خسروی تاج برسر نهم

رفتن اسفندیار بجنگ ارجاسپ

چو اسفندیار آن گو پیلتن ‌‌ ‌‌ خداوند اورنگ و باسهم تن [14]

از آن کوه [15] بشنید بانگ پدر ‌‌ ‌‌ بزاری به پیش اندر افکند سر

٦٣٠ خرامید و نیزه بچنگ [16] اندرون ‌‌ ‌‌ زشرم پدر سرفکنده نگون

یکی دیزه‌یی بر نشسته بلند ‌‌ ‌‌ بسان یکی دیو جسته زبند [17]

بدان لشکر دشمن اندر فتاد ‌‌ ‌‌ چنان کاندر افتد بگلبرگ باد

همی کشت از ایشان و سر می برید ‌‌ ‌‌ زبیمش همی مرد [14] هر کش بدید [18]

١- «د» : بی دین . ٢- «د» : در زمانه نماندست . ٣- بجز «د» : وگر کشت.

٤- بجز «د» : بدین . ٥- «د» : که برمرگ دارد گذر شیر و گرگ. ٦- این بیت و بیت بعد در «د» نیست. ٧- بجز «د»: بخش ما. ٨- «د» : جهان کردگار . ٩- «د» : نبرده .

١٠- «C» «p» : که من سوی . ١١- «د» : پذیرفتم ایدرزکی ١٢- «د» . چومن .

١٣- «C» این بیت و بیت بعد را ضبط نکرده است و «د» بیت دوم را . ١٤- «د» : تهمتن... فرهنگ و بازورتن. ١٥-«د» :گونه : ١٦- «د» : بدست. ١٧- «د» بیت را ندارد.

١٨- «د» : همی آفرین کرد هر کس که دید ؛ «p» : زپس تر همی رفت...

ونستور [۱] پور زریر سوار — زخیمه خرامید زی اسپ دار [۲]
یکی اسپ آسودهٔ تیـزرو — جهنده یکی کوه و آگنده خو [۳] ۶۳۵
بخواستش از آن اسپ دار پدر [۴] — نهاد از براو یکی زین زر
بیاراست و برگستوان برفکند — بفتراك بست آن کیانی کمند [۵]
بپوشید جوشن برو بر نشست — بمیدان خرامید و نیزه بدست
ازاینسان [۶] خرامید تارزمگاه — سوی باب کشته همی جست راه
همی تاخت وان باره را تیز کرد — همی آخت کینه همی کشت مرد ۶۴۰
ازآزادگان هر که دیدی براه — بپرسیدی از نامدار سپاه [۷]
کجا اوفتادست گفتی [۸] زریر — پدرم آن نبرده سوار دلیر
یکی مرد بد نام او اردشیر — سواری گرانمـایهٔ گردگیر
بپرسید ازو راه فرزند خرد — سوی بابکش راه بنمود گرد
فکندست گفتا میان سپاه — بنزدیکـی آن درفش سیاه ۶۴۵
بروزودکانجا [۹] فتادست اوی — مگر بازبینیش یك باره روی
پس آن شاهزاده برانگیخت بور — همی کشت مرد وهمی کرد شور
همی تاختش تابر او رسید — چو اورا بر آن [۱۰] خاك کشته بدید [۱۱]
برفتش دل وهوش [۱۲] بر پشت زین — فکند ازبرش خویشتن برزمین
همی گفتش [۱۳] ای ماه تابان من — چراغ دل و دیده و جان من ۶۵۰
بدان رنج و سختی بپروردیم — کنون چونکه رفتی بکه اسپردیم
ترا تا سپه داد لهراسپ شاه — وگشتاسپ را داد گاه و کلاه
همه [۱۴] لشکر وکشور آراستی — همی رزم را بارزو خواستی
کنون کت بگردون برافراخت نام [۱۵] — شدی کشته خود نارسیده [۱۶] بکام
شوم زی برادرت فرخنده شاه — فرود آی گویم ازین خوب گاه ۶۵۵

۱- «د» «p» :چو نستور. ۲- «د»:زخانه... زی شهریار. ۳- «د» : «p» بورآگنده جو.
۴- «د» : بخواست وبیاورد برجای بر؛ «p» : بخواست او... ۵- «د» : بربست پیچان کمند.
۶- بجز «د» «p» : ازآن سو. ۷-«د» : نامبردار شاه . ۸-«د»:گفتا. ۹- «د» :نگه کن که آنجا. ۱۰- بجز«د» : بدان . ۱۱- «p» بیت زیرین را درج کرده است:

بدیدآن وخانش چو نزدیك شد — جهـان بین او نیز تاریك شد .

۱۲- بجز«د» : وز. ۱۳- «د» «p»: همی گفت. ۱۴- «د» : همه . ۱۵- بجز «د»: بکامت بگیتی برافروخت (p : برافراخت) . ۱۶- بجز«p» : و نارسیده .

که از تو نه این بد سزاوار اوی / برو کینش از دشمنان بازجوی[1]
زمانی برین سان همی بود دیر / پس آن بارگی اندر آورد زیر
همی رفت با بانگ[2] تا پیش شاه / که بنشسته بود از بر خوب گاه
شه خسروان گفت ای جان باب / چرا کرده‌ای دیدگان را پر آب[3]
٦٦٠ کیان زاده گفت ای جهاندار شاه / برو کینهٔ باب من باز خواه
که ماندست[4] شاهم بر آن خاک خشک / سیه ریش او پروریده بمشک[5]
چو از پور بشنید شاه این سخن / سیاهش ببد روز روشن زبن
جهان بر جهاندار تاریك شد / تن پیلواریش باریك شد
بیارید گفتا سیاه مرا / نبرده[6] قبا و کلاه مرا
٦٦٥ که امروز من از پی کین اوی / برانم ازین چینیان خون بجوی[7]
یکی آتش اندازم[8] اندر جهان / کز اینجا بکیوان رسد دود آن
چو گردان بدیدند از رزمگاه / از آن تیره آورد گاه سپاه[9]
که خسرو بسیچیدش آراستن / همی رفت خواهد بکین خواستن[10]
نباشیم گفتند همداستان / که شاهنشه و کدخدای جهان
٦٧٠ برزم اندر آید بکین خواستن / چرا باید این لشکر آراستن
گرانمایه دستور گفتش بشاه / نبایدت رفتن بدان کینه گاه
به نستور ده بارهٔ بر نشست / مرا او را سوی رزم دشمن فرست
که او آورد باز کین پدر / از آن کش تو باز آوری خوب‌تر

کشتن نستور و اسفندیار بی‌درفش را

بدادش بدو شاه بهزاد را / همان[11] جوشن و خود پولاد را
٦٧٥ پدر کشته آنکه[12] میان را ببست / سیه رنگ بهزاد را بر نشست

۱- «C» بیت را ندارد ولی در چاپ تهران ضبطست . ۲- «د» : زاری کنان .
۳- «p» «د» بجای این بیت و بیت بعد بیت ذیلرا آورده‌اند :

بشه گفت ای خسرو نیکخواه / برو کینهٔ بابکم را بخواه .

٤- «p» «د» : فکنده‌است . ٥- «د»: اورا غلامست مشك . ٦- : ابردی ؟ متن نیز مشکوك
است وظاهراً ضبط «د» نبردی‌است . ۷- بجز «د» : برانم زخون یلان چند جوی .
۸- «د»: انگیزم . ۹- «د» «p» : ازاینگونه آوردگاه وسپاه . ۱۰- «د» اين بيت‌را
ندارد ودو بیت ذیلرا نیز درج کرده‌است که در «p» نیزهست بجای دو بیت بعدمتن :

بـآواز گفتند ای شاه دین / نباید ترا نیز بودن چنین
نباید تو را شاه کین جستنا / که ارجاست خواهد همی (کنون) جستنا .

۱۱- بجز «p» :سیه . ۱۲- متن بروخیم : پسر شاه کشته ؛ «P» : ... آنرا ؛ متن ما از «د» است .

خرامید تا در میان سپاه ۱ — نشسته بر آن خوبرنگ سیاه
بپیش صف دشمنان ایستاد — همی برکشید ازجگر سرد باد
منم گفت نستور ۲ پور زریر — پذیره نیاید مرا نرّه شیر
کجا باشد آن جادوی بیدرفش — که‌او دارد آن کاویانی ۳ درفش
چو پاسخ ندادند آزاد را — برانگیخت شبرنگ بهزاد را ۶۸۰
بکشت از تکینان لشکر بسی — پذیره نیامد مر او را کسی
وزین ۴ سوی دیگر گو اسفندیار — همی کشت شان بی مر و بیشمار
چو سالار چین دید نستور را — کیان تخمه‌و پهلوان پور ۵ را
بلشکر بگفت این که شاید بدن — کزینسان همی نیزه داند زدن
بکشت از تکینان من بی شمار — مگر گشت زنده ۶ زریر سوار ۶۸۵
که ۷ نزد من آمد زریر از نخست — بدین سان همی تاخت باره درست
کجا باشد آن بی درفش ۸ گزین — هم اکنون سوی ۹ منش خوانید هین
بیامد هم اندر زمان بی درفش — گرفته بدست آن درفش بنفش ۱۰
نشسته بر آن بارهٔ خسروی — بپوشیده آن جوشن پهلوی
خرامید تا نزد ۱۱ نستور شاه — چراغ همه لشکر و پور شاه ۶۹۰
گرفته همان تیغ زهرآب دار — که‌افکنده بدزوزریر سوار ۱۲
بگشتند هردو بشمشیر و تیر — سرجادوان ترك‌و پور زریر ۱۳
پس آگاه کردند از آن کارزار — پس شاه را فرخ اسفندیار
همی تاختش تا ۱۴ بدیشان رسید — سرجادوان چون مر اورا بدید
برانگیخت ۱۵ اسب از میان نبرد — چو دانست کش برسر افتاد مرد ۶۹۵
بینداخت آن زهر خورده بروی — مگر کش کند تیره رخشنده روی ۱۶
نیامد برو تیغ زهر آب دار — گرفت آنگهی تیغش اسفندیار ۱۷
زدش پهلوانی یکی برجگر — چنان کز دگرسو برون کرد سر
زباره نگون اندر افتاد و مرد — بدید آن کیان زادگی دست برد

---

۱ «p» : وآمد سوی رزمگاه . ۲- «د»: نستوه (درتمام صفحات) . ۳- «د»: که دارد زجمشید باخود . ۴-«د» «p» : وزان . ۵- در «د»: کوه، بمناسبت نستوه مصراع اول .
۶- «د ؛ «p» : مگر زنده گشت آن .
۷- «د» : چو . ۸- «د» بندرفش (همه جا) . ۹- «P» : بر . ۱۰- «p» «د» : اندرش آن درفش . ۱۱- «د» «p» : پیش . ۱۲- «د» . برزیرسار ؛ «p» بیت‌را ندارد .
۱۳-«د» ... بزوبین‌و تیغ برآمد یکی گرد چون‌تیره‌میغ . ۱۴- «د»: بتازید تانزد ایشان .
۱۵- بجز«د»: برافکند . ۱۶- «د» : بینداخت زهر آب داده بدو مگرکه ...
۱۷- : گرفتش همان تیغ...؛ متن بروخیم: گرفتش همان تیغ شاه‌سوار . متن ما از «د» است .

۷۰۰ فرود آمد از باره اسفندیار — سلیح زریر آن گو نامدار ۱

ازآن جادوی زشت۲ بیرون کشید — سرش را زتن نیمه اندر برید

نکورنگ اسب زریر و درفش — ببرد وسر بی‌هنر بیدرفش ۳

سپاه کیی۴ بانگ بر داشتند — همی۵ نعره ازچرخ بگذاشتند

که پیروزشد شاه ودشمن‌فکند — برفت و بیاورد اسپ سمند ۶

۷۰۵ شدآن شاهزاده سوار دلیر — سوی شاه بردآن سمند زریر

سر بیر جادو نهادش به‌پیش ۷ — کشنده بکشت اینت آیین و کیش

گریختن ارجاسپ ازکارزار

چو بازآورید آن گرانمایه کین — بر اسب زریری۸ برافکند زین

خرامید تا پیش ۹ آوردگاه — بسه بهره کردآن کیانی سپاه

ازآن سه یکی را۱۰ بنستور داد — یل لشکر افروز فرخ نژاد۱۱

۷۱۰ دگر بهره را با برادر سپرد — بزرگان ایران و مردان گرد

سوم بهره راسوی خود بازداشت — که چون ابر غرّنده آوازداشت

چو نستور گردنکش۱۲ پاك تن — چو نوش آذر آن پهلو رزم‌زن۱۳

همیدون ببستند پیمان برین — که گر تیغ دشمن بدرد زمین

نگردیم زنده۱۴ ازین جنگ باز — نداریم ازین بدکنش۱۵ چنگ باز

۷۱۵ برین بر ببستند تنگ استوار — بگفتند و رفتند زی کارزار ۱۶

۱- «د»: نبرده سوار . ۲- بجز «د» «p» : پیر . ۳- «د» : نکو رنگ باره بزین درفش ببرداوابا آن‌سر بنفش ؛ «p» : .... ببرد اوابا آن‌سر... ۴- «د» : سپه یکسره. ۵- بجز «p» و«د» : همه . ۶- «p» :همان نیزه آورد بازوسمند . ۷- «د» :سر بندرفشش بیفکند پیش . ۸- «p» : باسب‌زریراندر . ۹ - بجز«د» : باز .

۱۰- بجز «د» «p» : ازآن بهره‌ایرا . ۱۱- «د» : نبیره سپهدار فرخ نژاد . ۱۲ - «د» : چونستوه‌وآن‌خسرو . ۱۳- «C» : ... پهلوان رزم زن ؛ «د» : نوش‌آذر گردلشکرشکن ؛ «p» : ... آن گردلشکرشکن و بیت ذیلرا افزوده‌است که‌در«د» نیزهست با اختلافی درمصراع دوم. بهم ایستادند در پیش اوی («p» : که لشکرشکستن بدی‌کیش اوی) . («د» : یکی‌چون هزبرودگرکینه جوی) ۱۴- «د» : یك‌تن . ۱۵- بجز «د» «p» : بدگمان . ۱۶- «د» : بدین ایستادند هر سه بگاه برفتند یکسر سوی رزمگاه ؛ «p» : برین ایستادند هرسه‌سوار برفتند یکسر سوی کارزار .

چوایشان فکندند اسب ازمیان | گوان و جوانان ۱ ایرانیان
همه یکسر از جای بر خاستند | جهانرا بجوشن بیاراستند
ازایشان بکشتند چندان سوار ۲ | کز آن تنگ شد جای آن کارزار ۳
چنان خون همی رفت بر کوه و دشت | کز آن آسیاها بخون در بگشت
چو ارجاسب آن دید آمد به پیش | ابا نامداران و مردان ٤ خویش ۷۲۰
گو گردکش نیزه اندر نهاد | بران نرّه دیوان پیغو نژاد ۵
همی دوختشان سینه ها باز پشت ٦ | چنین تا بسی ۷ سرکشان را بکشت
چو دانست خاقان که ماندست و بس ۸ | نیارد شدن پیش او نیز کس ۹
سپه جنب جنبان شد و کار گشت | همی بود تاروز اندر گذشت ۱۰
هم آنگاه اندر گریز ۱۱ ایستاد | بشد رویش ۱۲ اندر بیابان نهاد ۷۲۵
پس اندر گرفتند ۱۳ ایرانیان | بدان لشکر بی مر ۱٤ چینیان
بکشتند از ایشان زهر سو بسی | نبخشود شان این ۱۵ شگفتی کسی

بخشایش یافتن ترکان از اسفندیار

چو ترکان بدیدند کارجاسپ رفت | همی آید ۱٦ ازهرسویی تیغ تفت
همه مهترانشان ۱۷ پیاده شدند | به پیش گو اسفندیار آمدند
کمانهای ترکی بینداختند | قبای از بدنها ۱۸ برون آختند ۷۳۰
بزاریش گفتند اگر ۱۹ شهریار | دهد ۲۰ بندگان را بجان زینهار
بدین اندر آییم و پرسش کنیم | همه آذران را پرستش کنیم
پس آزادگان این سخن را بنیز | نه برداشتند ایچ گونه بچیز
زدند تیغ و کشتند ازایشان همی | جهانشدزخونشان درخشان همی ۲۱

۱- «د» «p» : ودلیران . ۲- «p» «د» : سپاه . ۳- «p» «د» : جای آوردگاه .
٤- «د» :گردان . ۵- این بیت در «د» دو سطر بالاتر است و بیت ذیلرا اضافه دارد :
بنیزه دگر باره اسفندیار | یکی خون فشان کرد در کارزار .
٦- بجز «p» : تابه پشت . ۷- «د» : تا همه ؛ «p» : تاسر . ۸- «د»: اوماندو بس؛
«p» : کزآن سپس. ۹- «د» «p» : هیچکس . ۱۰- این بیت در «د» نیست.
۱۱- «د» :گریغ . ۱۲- «د»:شدوروی . ۱۳- بجز «د»:نهادند . ۱٤-«د»:رزمزن.
۱۵- «C» : از ؛ نسخ دیگر بجز «د» : ای . ۱٦- بجز «د» : آمد . ۱۷- «د»
«p»: همه سرکشان خود . ۱۸- بجز «د» : نبردی . ۱۹- «د»: بزاری بگفتند کای ؛ «p» :
... کای . ۲۰- «p» : دهی ؛ «د»:دهاین . ۲۱- «د» این بیت و بیت پیش را نداردودر
«C» این بیت چنین ضبط شده است :
از ایشان بکشتند چندان سپاه | کجا رحمت آورد گشتاسپ شاه.

٧٣٥ چو آواز بشنید اسفندیار ۱ — بجان وبتن۲ دادشان زینهـار
بدان لشکر فرخ ۳ آواز داد — گو پیلتن شاه خسرو ٤ نژاد
که ای نامداران ایرانیان — بگردید ازین لشکر چینیان ٥
کنون کاین سپاه عدو گشت پست — ازین پس زکشتن بدارید دست
که بس زاروخوارند٦ وبیچاره‌وار — دهیداین سگانرا۷ بجان زینهار
٧٤٠ بدارید دست ازگرفتن کنون — مبندید کس را مریزید خون
متازید و این کشتگان مسپرید — بگردید وآن‌خستگان بشمرید۸
مگیریدشان بهر جـان زریر — براسپان جنگی مپایید دیر
چو لشکر شنیدند آواز اوی — شدند از برخستگان بازاوی ۹
بلشکرگه خود۱۰ فرودآمدند — به پیروز گشتن تبیره زدند
٧٤٥ همه شب نخفتنداز آن۱۱ خرمی — کـه‌پیروزگر گشت‌شاه زمی۱۲
چو اندر گذشت آن شب تیره گون — بر آن‌شیر مردان‌ریزنده‌خون۱۳
کی ١٤ نامور باسران سپاه — بیامد بدیدار آن ١٥ رزمگاه
همی گرد آن کشتگان بر بگشت — کرادید بگریست‌واندر گذشت١٦
برادرش را دید کشته بزار — بآوردگه۱۷ بر،درافکنده‌خوار
٧٥٠ چواوراچنان زار وکشته۱۸ بدید — همه جـامهٔ خسروی بر درید
فرودآمد ازشولك۱۹ خوب‌رنگ — بریش خود اندرزده‌هردوچنگ
همی گفتش۲۰ ای‌شاه گردان‌بلخ — همه زندگانیم شد بی تو ۲۱ تلخ

۱- «C» : ازین پس چو بشنید آوای زار ؛ «د» : ازایشان چو ... ۲- «د» : ببخشود وپس. ۳ - «د» : کشن. ٤ - «د» : فرخ. ٥ - این بیت در «د» نیست.

٦- «د» : زاروارند. ۷ - «د» : سرانرا. ۸ - «د» : این بستگان ... وبرخستگان مگذرید. ۹- «p» : ... همه زی‌تهمتن نهادند روی ؛ نسخ دیگر بجز «د» : آوای‌اوی ... بارزوی. ۱۰- «د» : آنگه. ۱۱- بجز «د»«p»: از. ۱۲ - بجز «د» : که‌پیروزیی بودشان رستمی. ۱۳-بجز «د» : بدشت وبیابان همی‌رفت خون. ١٤- «C» : گو ؛«د»: یکی. ١٥-«د» : همانگاه‌آمدبدان ... واضافه‌دارد:

همه شمع وآتش برافروختند — دل دشمن از کینه میسوختند.

١٦- «د» : بسی کشته افکنده برروی دشت. ۱۷- بجز «د» : برآوردگه. ۱۸- «p»: خوارکشته ؛ «د» : خواروکشته. ۱۹- «p» : باره. ۲۰ - «د» «p» : گفت.

۲۱- «p» : همه‌زندگانی‌ماگشت ؛ نسخ دیگر بجز «د» : همه زندگانی‌بکردیم.

دریغا گوا خسروا مهترا ۱ — نبرده سوارا گزیده گوا ۱
ستون منا پردهٔ کشورا — چراغ کیی افسر لشکرا ۳
فراز ٤ آمد و برگرفتش زخاک — بدست خودش روی بسترد پاک ۷۵۵
بتابوت زرینش اندر نهاد — تو گفتی زریر از بنه خودنزاد
کیان‌زادگان‌هرکسی‌راه زخویش — بتابوتهــادرنهـادند ٦ پیش
بفرمود تا کشتگــان بشمرند — کسی‌را که خسته‌است بیرون‌برند
بگشتند برگرد آن رزمگاه — بدشت و بکوه و بیابان و راه
از ایرانیان کشته بد سی هزار — هزاروصدوشستوششٔنامدار ۷ ۷٦۰
هزار و چهل نامور خسته بود — که از پای پیلان برون‌جسته بود
وزان دشمنان کشته بدصدهزار ۸ — ازآن‌هشتصد سرکش‌ونامدار۹
دگر خسته بد سه هزار ودویست — چنان جای بد ۱۰ تاتوانی‌مایست

باز آمدن گشتاسب ببلخ

کی نامبردار فرخنده شاه — سوی گاه‌باز آمدازرزمگاه۱۱
به نستور گفتا کــه فردا بگاه — سوی کشور نامور کش سپاه ۷٦٥
گزیده ۱۲ سپهبد هم ازبامداد — بزد کوس ولشکر۱۳ بنه بر نهاد
بایران زمین باز کردند روی — همه چیره دل‌گشته ورزم جوی
مرآن خستگانرا ببردند نیز — نهشتند بر جایگه هیچ ۱٤ چیز
بایران زمین باز بردندشان — بدانــا پزشکان سپردندشان
چوشاه جهان باز شد باز جای — بپور مهین داد فرخ همای ۷۷۰
سپه را به نستور فرخنده داد — عجم را چنین بود آیین و داد

۱- «p» : دریغا سرا مهترا سرورا ؛ نسخ دیگر بجز «د» : دریغا نگارا مها خسروا.
۲ - «p» : چراغ جهان افسر کشورا ؛ «د» : چراغ بسی افسر و کشورا. ۳- این بیت در «p» و«د» نیست. ٤- «p» «د» : فرود. ٥- «p» : کیان زادگان و جوانان ؛ نسخ دیگر بجز «د» : کو آزادگان با جوانان. ٦ - بجز «د» : اندر افکند.
۷- «د» : ...شصت‌بد ..؛ «p» :ازاین هفت‌صد سرکش‌ونامدار. ومراجعه‌شود بپاورقی شمارهٔ۹.
۸ - «د»: وزان‌چینیان بدوصدوسی‌هزار. ۹- «د»:ازآن‌هفتصد...؛ «p» : هزاروصد وشصت وسه. ۱۰- «د» : براین جایگه. ۱۱ - «د» ندارد. ۱۲- «F» : بیامد. ۱۳-«p»: نای رویین. ۱٤- «p» «F» : ازآن خستگان ؛ نسخ دیگر بجز «د» : ازآن‌خسته وکشته.

بدادش از آزادگان۱ده هزار — سوار جهانجوی۲ و نیزه گذار
بفرمودو گفت ای گو نیزه باز ۳ — یکی تا برشاه ٤ ترکان بتاز
بآیاس و خلخ٥ همی برگذر — بکش هر که یابی بکین پدر
۷۷٥ زهرچش ببایست بودش بکار٦ — بدادش همه بی مر و بی‌شمار ۷
هم آنگاه نستور برد آن سپاه — وشاه جهان از بر تخت و گاه ۸
نشست و کیی تاج برسر نهاد — سپه را همه یکسره بار داد ۹
درگنج بگشاد وز خواسته — سپه راهمی کردش ۱۰ آراسته
سرانرا همه شهرها داد نیز — کسی را نهشت ایچ۱۱ ناداده چیز
۷۸۰ کرا پادشاهی سزا بد بداد — کرا پایه بایست پایه نهاد ۱۲
چو اندر خورکارشان داد ساز — سوی خانهاشان فرستاد باز
خرامید برگاه و باره ببست — بگاه شهنشاهی اندر نشست
بفرمود تا آذر افروختند — برو عود هندی همی سوختند
زمینش بکردند از زرّ پاک — همه هیزمش عود وعنبرش خاک

۱ «د»«p» : شمار سپاهش بدی . ۲ - «p» «F»:سواران جنگی ۳ - «p» : رزم ساز .
٤ - «p» «F» : یکی باز شوسوی ؛ «د» : یکی تابر شاه توران . ٥ - «p»: باطراف خلخ یکی ؛ «د» : باطراف خلخستان . راجع بکلمهٔ آیاس رجوع کنید بیاد داشت مربوط ببیت٥۳۹ .
٦ - «p» و چاپ تهران : ... و بودش بکار ؛ «د»:هر آنچش ببایست ... ۷ - « د » «p»: بفرمود دادن همه (د : بدو) شهریار . ۸ - «د»:سوی شهر ترکان بآیین وراه .
۹ - «د» : سپه را سراسر همه بارداد کسی راکه او بود مهتر نژاد . ۱۰ - « د «p» : همه کرد . ۱۱ - «p» «F» : بنگذاشت ؛ «د» : نماند ایچ . ۱۲ - «د» از اینجا تا بیت ۷۹٥ ندارد و بجای آن شش بیت دیگر دارد که آنهم با اندك اختلافی ابیات ۸۲۳ تا ۸۳۰ متن ماست و چون «د» برخی‌از آنها را آنجا نیز ندارد هرشش‌بیت را اینجا می آوریم :

برادرش را خواند شاه نبرد — سپاهی برون کرد مردان مرد
بدو داد دینار وگوهر بسی — خراسان بدو دادو کردش کسی
چو یکچند گاهی برآمد برین — جهان گشت ایمن‌بداد و بدین
کسیرا به بد از کسی بیم نه — طمع کس‌زکس‌بر جو سیم نه
سواران جهانرا همی داشتند — و برزیگران تخم میکاشتند
بدین خرمی بد سراسر جهان — بشهر اندرون گم شده بدنشان.

همه کار اورا ۱ باندام کرد　　　پسش خان گشتاسپی نام کرد ۷۸٥

بفرمود تــا بردو گنبدش　　　نهادند جاماسب را موبدش

سوی کاردانانش نامه نوشت　　　که مارا خداوند یافه نهشت

شبان‌شده۲ تیرممان روز کرد　　　که مان بر همه کار۳ پیروز کرد

بنفرین‌شد ارجاسپ وما بافرین　　　که‌داند٤ چنین‌جزجهان آفرین

چو پیروزی شاه تان بشنوید　　　گزیتی بآذرپرستان دهید ۷۹۰

چو آگاه شد قیصر آن شاه روم　　　که‌فرخ‌شد آن‌شاه‌وارجاسپ‌شوم

فرسته فرستاد با خواسته　　　غلامـــان و اسپان آراستـه

شه بربرستان ٥ وشاهان هند　　　گزیتش بدادند و شاهان‌سند

فرستـادن گشتاسپ اسفندیـار را بهمه کشور و دین به گرفتن ایشان ازو

گو نامبردار به روز گار　　　نشسته بتخت کیی نامدار ٦

گزینان کشورش را بار داد　　　بزرگان و شاهان مهتر نژاد ۷۹٥

زپیش اندر آمد گو اسفندیار　　　بدست‌اندرون گرزهٔ گاوسار۷

نهاده بسر بر کیانی کلاه　　　بز بر کلاهش همی‌تافت ماه ۸

باستاد در پیش وی بنده‌فش　　　سر افکنده ودست کرده بکش

چوشاه جهان روی‌او رابدید　　　زجان‌وجهانش‌همی برگزید ۸

بخندیدو گفت۹ ای‌یل‌اسفندیار　　　همی آرزو نایدت ۱۰ کار زار ۸۰۰

یل‌تیغ‌زن۱۱ گفت‌فرمان‌تراست　　　که‌تو شهریاری‌و کیهان۱۲ تراست

کی نامور تاج زرینش داد　　　در گنجها را برو برگشاد

همه کار ایران مر اورا سپرد　　　که‌اورا بدی پهلوی‌دست‌برد

درفشی۱۳ بدودادو گنج و سپاه　　　هنوزت نشد۱٤ گفت‌هنگام گاه

---

۱ - «P» «F» : همه کارها را .　　　۲ - بجز «p» «F» : میه .

۳ - «p» : کیانرا بهر جای ؛ «F» : ابر دشمنان جمله .　　　٤ - «p» : که کردی .

٥ - « F » : بت پرستان .　　　٦ - «p» «F» : نشست از برگاه آن شهریار (F : شاهوار) .　　　۷ - «د» : بیامد پس اسفندیار گزین　به پیش پدر دریلی بافرین .

۸ - «د» بیت راندارد .　۹ - متن بروخیم : بخندید گفت .　۱۰ - «د» : آیدت .　۱۱ - «د» : کینه ور.　۱۲ - «p» «F» : وایران .　۱۳ - بجز «د» :درفش .　۱٤ -«د» : نبد .

۸۰۵ بدو گفت پایت۱ بزین اندر آر — همه کشورم را۲ بدین اندر آر۳

بشد تیغ زن گرد کش۴ پور شاه — بگرد همه کشوران ۵ با سپاه

بروم و بهندوستان بر بگشت ٦ — زدریا و تاریکی اندر۷ گذشت

گزارش همی کرد اسفندیار — بفرمان یزدان پروردگار ۸

چو آگه شدند از نکودین اوی — گرفتند ازو۹ راه و آیین اوی

۸۱۰ مرین دین به را بیاراستند — ازین دین گزارش همی خواستند۱۰

بتان را سراسر همی۱۱ سوختند — بجای بت آتش بر افروختند

همه نامه کردند زی شهریار — که ما دین گرفتیم از اسفندیار

ببستیم کشتی۱۲ و بگرفت باژ۱۳ — کنونت نشاید زما خواست باژ۱٤

که ماراست گشتیم و هم دین پرست۱۵ — کنون زند زردشت۱٦ زی ما فرست

۸۱۵ چو آن۱۷ نامهٔ شهریاران بخواند — نشست از بر گاه و یاران بخواند

فرستاد زندی بهر کشوری — بهر نامداری و هر مهتری ۱۸

---

۱ - «د» : برو پای گردان . ۲ - «p» «F» : همه کشورانت؛ نسخ دیگر بجز «د» : همه کشورانرا . ۳ - «د» اضافه دارد :

از آن شهرها بت‌پرستان بکش — پس آتشکده کن در آنجا بهش .

٤ - «د» : شیردل تیغ زن. ٥ - «د» : کشورش . ٦ - «p» «F» :در...؛ «د» : بر گذشت . ۷ - در«C» و «F» بیت ذیل درج است :

شه روم و هندوستان و یمن — همه نامه کردند زی پیلتن ؛

بعلاوه در «F» سه بیت زیرین نیز افزوده شده است :

وز آنجا بنزد الان راند شاه — ابا کوس و با لشکر گیله خواه

چو نزد الان شد گو اسفندیار — بفرمود تا آمدند نامدار

فرود آرد آنجایگه لشکری — ابا نامداران هر کشوری .

۸ - «د» : همی کرد کار . واین بیت و بیت بعد در «F» نیست . ۹ - «د»:آن .

۱۰ - این بیت و بیت بعد در «د» نیست . ۱۱ - بجز «F» : بتان از سرگاه می ؛ «P» تمام بیت را ندارد . ۱۲ — «د» : زنار. ۱۳ - «p» : چو ماراست ساز ؛ «F» : واو باز کاست ؛ متن بروخیم:... ساز ؛ متن ما تصحیح علامه دهخداست .

۱٤ - «F» : نباید زما باز خواست . ۱۵ - «د»: چو ماراست دیدیم این ده بهست ؛ «F» : چو ماراست دیدیم و این دین بهست ؛ «p» : ...ویزدان پرست . ۱٦ - «د»: زند استا . ۱۷ - «د» : شد آن . ۱۸ - این بیت در « د » نیست .

بفرمود تا نامور پهلوان ... همی گشت بر ۱ چار گوشهٔ جهان
بهرجای کان‌شاه بنهاد روی ... نیامد کس اندر برش جنگجوی ۲
همه‌خودمراورا ۳ بفرمان‌شدند ... بدان در ٤ جهان پاك پنهان‌شدند ۸۲۰
چو گیتی همه‌راست‌شد بر پدرش ... گشاداز میان باز ۵ زرین کمرش
کیی وار بنشست بر تختگاه ... بیاسود یکچندخود ٦ باسپاه
برادرش را خواند فرشید ورد ... سپاهی برون کردمردان مرد ۷
بدو داد دینار و درهم ۸ بسی ... خراسان بدو دادو کردش گسی
چو یك چندگاهی برآمد برین ... جهان‌ویژه گشته ۹ بدو پاکدین
فرسته فرستاد هم زی پدر ... که ای نامور شاه پیروز گر ۸۲۵
جهان ویژه کردم بفرّ خدای ... بکشور پراکنده سایه همای
کسی را بنیز از کسی بیم نه ... بگیتی کسی بی زر وسیم نه
فروزنده گیتی بسان بهشت ... جهان گشته آبادوهرجای کشت
سواران جهانرا همی داشتند ... و ورزیگران و رز میکاشتند
برین بر بگردید چندی جهان ... بگیتی بدی بود اندرنهان ۱۰ ۸۳۰

بدگویی کردن گرزم از اسفندیار

چنین گفت گوینده‌کان روزگار ... که شه‌داد تاجی باسفندیار ۱۱

---

۱ - «F» : در . ۲ - «p» «F» : نبرده کسی پیش روی . ۳ - «د» : مراورا همه کس . ٤ - «د» : از . ۵ - «F» : پاك ؛ «د» : بند .
٦-«p» «F»: که . ٦ - بیت در «د» نیست . ۷ - بجز «p» «F» : و مردان مرد . وبیت در «د» قبلا آمده بود که‌در پاورقی۱۲ صفحهٔ ٥٦ نوشته شد .
۸ - «p» «F» : گوهر . ودر «د» نیز گوهر است که در پاورقی‌صفحهٔ ٥٦ نوشته شد .
۹ -«p» : کرده . و برای اختلاف این بیت و ابیات ۸۲۷ و ۸۲۹ و ۸۳۰ با نسخهٔ «د» رجوع کنید‌بپاورقی ۱۲ صفحهٔ ٥٦ . ۱۰ - «p» : بدین سان بد آسوده یکسرجهان پراکنده گشته همه‌کمرهان و سه‌بیت ذیلرا نیز افزوده است :

چه فرمایی‌ای شاه گردنکشان ... ازین دو یکی کارمن ده نشان
بیایم بدرگه بدیدار تو ... و یاهیچ باشد دگر کار تو
فرسته همی برد از اسفندیار ... خبرهای نیکو بر شهریار

۱۱ - در «د» اینطور ضبطست :

یکی روز بنشست گو شهریار ... و رامش همی کرد باچندیار؛

«د» اضافه دارد :

فرستاد او را بهر کشوری ... بدادش ز مردان بدو لشکری
شد از پیش او تهمتن باسران ... گزینان ایران و نام آوران.

یکی سرکشی بود نامش گرزم — گوی نامبردار فرسوده رزم
بدل کین همی داشت زاسفندیار — ندانم چه شان بود آغازکار ۱
شنیدم که گشتاسب راخویش بود — پسر را همیشه بداندیش بود۲
۸۳۵ هر آنجا که آواز۳ او آمدی — ازو زشت گفتی و طعنه زدی
شه نامبردار روزی پگـاه — نشسته بآرام در بزمگاه ٤
گزینان لشکرش را بار داد — بزرگان وشاهان ٥مهتر نژاد
نشسته بد او پیش فرخنده شاه — رخ ازدرد زرد ودل از کین سیاه٦
فراز آمد از شاهزاده سخن — نگر تا ز آهو۷ چه افکند بن
۸٤۰ هم آنگه۸ یکی دست بر دست زد — چو دشمن بود گفت۹ فرزند بد
فرازش نباید کشیدن به پیش — چنین گفتمان موبد راست کیش ۱۰
که چون پور با سهم و مهتر ۱۱ شود — ازو باب را روز بدتر شود
رهی کز خداوند سر بر کشید — از اندازه پس سرش باید برید
چو ازراز دارا این سخن جست باز — خداوند این راز که وین چه راز۱۲
۸٤٥ کیان شاه را گفت ناراست گوی — که این راز گفتن کنون نیست روی۱۳
شه شهریاران تهی کرد جای — فریبنده را گفت نزد من آی
بگوی اینهمه سر بسر پیش من — نهان چیست ازان اژدها کیش من١٤
گرزم بد آموز۱۵ گفت از خرد — نباید جز آن چیز کاندر خورد

---

۱ - «p» : سان ... ؛ «د»: ... ازآغاز . ۲ - «د» بیت را ندارد . ۳ - «د»: او رفتی و . ٤ - «p» «C» : نشسته بد از بامدادان بگاه . و در «C» این بیت و بیت بعد نیست . ٥ - «د» : جهاندیده گردان . ٦ - «د» : گرزم آمد و ... نشست و بهانه همی جست راه . و بیت ذیل را نیزاضافه دارد:

که چون شاهرا بر سبر بر زند — برو یال او را بخاك افکند؛

و در «p» بیت اضافی «د» بجای بیت متن آمده است و بیت دوم با تغییر مختصری درمصراع اول بدینگونه : که چون شاخ نو برکهن برزند . ۷ — بجز «د» : بد آهو .
۸ — « د»: زناگه . ۹ — «د» : که ... ؛ «p» : که دشمن بود ویژه .
۱۰ —«د» : گوید آن موبد خوب ؛ «p» : ...خوب . ۱۱ — بجز «p» : سهم مهتر
۱۲- «p» این بیت راچنین ضبط کرده است :

جهان دار گفت این شنیدم نخست — نیامد مرا این گمانی درست

و در «د» چنین است :

چو از راز داران شنیدم نخست — نیامد مرا این گمان درست.

۱۳ - این بیت در «د» نیست . ١٤ - «د» : همه مایه کن ... کزآن تازه گردد دل و کیش من ؛ «p» : ....نهان چیست راز بداندیش من . ۱٥ -بجز «د» : بد آموش.

مرا شاه کرد از جهان بی نیاز — سزد گر ندارم من از شاه راز ۱
ندارم من از شاه خود باز پند — وگرچه نیایدمر اورا پسند ۲ — ۸۵۰
ندارم هر آینه از شاه راز — وگرچه نخواهد ز من گفت باز ۲
که گر باز گوییم و او نشنود — به از راز کردنش پنهان بود ۳
بدان ای جهاندار کاسفندیار — بسیچد همی رزم را روی کار ٤
بسی لشکر آمد بنزدیك اوی — همه خودسوی او نهادند روی
بر آنست اکنون۵ که بندد ترا — بشاهی همی ٦ بد پسندد ترا — ۸۵۵
ترا گر بدست آورید و ببست۷ — کند مر جهانرا همه زیردست
تو دانی که آنست اسفندیار — که او را برزم اندرون نیست یار
چنو حلقه کرد آن کمند بتاب — پذیره نیارد شدن ۸ آفتاب
من آنچه شنیدم بگفتمت راست — تو به دان کنون رای و۹ فرمان تراست
چو با شاه ایران گرزم این براند — گو۱۰ نامبردار خیره بماند — ۸٦۰
چنین گفت هر گز که دید این شگفت — دژم گشت وز پور کینه گرفت
نخورد ایچ می نیز و شادی۱۱ نکرد — ابی بزم بنشست با باد سرد
از اندیشه آن شب۱۲ نیامدش خواب — از اسفندیارش گرفته شتاب
چو از کوهساران سپیده دمید — فروغ ستاره بشد۱۳ ناپدید
بخواند آن جهاندیده جاماسپ را — که دستور بد شاه گشتاسپ را — ۸٦۵
بدو گفت رو نزد۱٤ اسفندیار — مر اورا بخوان زود و نزد من آر۱۵
که کار۱٦ بزرگست پیش اندرا — تو آیی همی ای مه کشورا۱۷
کنون آن همی۱۸ مر ترا بایدا — که بی تو مرا کار بر نایدا۱۹

---

۱ - «د» : اگرچه نخواهد ز من بی نیاز ... از شاه باز . ۲ -این بیت در «د» نیست .
۳ - «P» : ... بیرون شود ؛ «د» : ... شود . ٤ - «p» : ابا تو بسیجد همی کار زار .
۵ - بجز «د» «F» : کاکنون . ٦- «د» :همان . ۷ «د» :آورد او ببست.
۸ -«د» : چو او ...طناب نیارد شدن پیش او... ؛ «p» : ... نیارد شدش ... ۹ - «د» :تو به دانی اکنون که فرمان . ۱۰ - «د» : کی . ۱۱ - «د» : رامش . ۱۲- «د» : از آن بدسگالش . ۱۳ - بجز «د» «P» : ببد . ۱٤ - «د» : پیش . ۱۵ - «د» : بخوان مرد را ونگه‌دار کار . و بیت ذیل را نیز افزوده است :

بگویش که بر خیز و پیش من آی — چو نامه بخوانی بره بر مپای

که با تغییر ذیل در «p» نیز آمده است : ... نزد من آی... زمانه مپای . ۱٦ - «p» : که کاری .
۱۷ - «p» : تو بایی ...؛ «د» : تودانی مگر کار این لشکرا . ۱۸ - «p» : کنون این زمان
۱۹-« د » تمام بیت را ندارد .

نوشتش یکی نامهٔ استوار | که‌ای نامور فرخ اسفندیار
۸۷۰ فرستادم این پیر جاماسپ‌را | که او بیش‌دیدست لهراسپ را
چو اورا ببینی میانرا ببند | ابا او بیا بر ستور نوند
اگر خفته ای زود برجه بپای | وگر خود بپایی زمانی مپای۱
خردمند شد نامهٔ شاه برد | گذاریده کوه و۲ بیابان سپرد

آمدن جاماسپ نزد اسفندیار

بدان روزگار اندر اسفندیار | بدشت اندرون بود۳بهرشکار
۸۷۵ از آن دشت آواز دادش کسی | که‌جاماسپ را کردخسرو گسی
چو آن بانگ بشنیدش آمدشگفت | بپیچید و خندیدن٤ اندر گرفت
پسر بود او را گزیده چهار | همه خوبروی ونبرده سوار ٥
یکی نام بهمن یکی٦ مهرنوش | سوم آذرافروز گرد بهوش ۷
چهارمش‌را ۸ نام نوش‌آذرا | که بنهاد اوگنبد آذرا ۹
۸۸۰ بشاه جهان گفت بهمن پسر | که‌تا جاودان‌سبز بادات‌سر ۱۰
یکی ژرف۱۱خنده بخندید شاه | بدو گفت بنگر که آید براه۱۲
بکایك بگفتند کای شهریار | مخند وازین‌حادثه شرم‌دار۱۳
بپوران بگفت اندرین۱٤ روزگار | کس‌آمد مرا ازدر۱٥ شهریار

۱ - «p» : بپای . ۲ - «p» : بتازید و کوه ؛ «د» : گذاریده کوه ؛ متن بروخیم : گذارنده کوه ؛ متن ماتصحیح قیاسی است . ۳ - «p» : بد براه : نسخ دیگر بجز «د» : بد برای . ٤ - «د» : بخندید وبپیچیدن . ٥ - «د» : همه رزم جوی ... ؛ «p» همه: رزم جوی و همه نیزه‌دار . ٦ - «د» : دگر ... ؛ «C» : مهر نوس . ۷ - «C» وچاپ‌طهران : سوم نام او آذر افروز طوس ؛ «د» : سوم نام او بد دل افروز طوس .
۸ - بجز «د» : چهارم و را. ۹ - «د» : کجا اونهاده‌کند آذرا . ۱۰ - «د» بیترا ندارد.
۱۱ - بجز «د» : باد. ۱۲ - بجز «د» : نیابم همی اندرآن هیچ راه ؛ «C» : بیت ذیلرا آورده است :

برینجا درا ازچه خندی همی | لب ما زخنده چه بندی همی .

۱۳ - این بیت فقط در «د» آمده است که باتوجه بمصراع دوم بیت قبل ضمن‌متن گنجانده شد.
۱٤ - بجز «د» : پدرگفت پورا درین . ۱٥ - بجز «د» ، «p» : بر . و «د» بیت‌ذیلرا اضافه‌دارد :

که آواز بشنودم از ناگهان | که گفتند از گفتهٔ بی رهان .

زمن خسرو آزار دارد همی — دلش از رهی بار دارد همی
گرانمایه فرزند گفتا چرا — چه کردی بدین[1] خسرو کشورا
شه شهریاران بگفت ای پسر — گناهی ندارم بجای پدر ۸۸۵
مگر آنکه تادین بیاموختم — همی در جهان آذر افروختم
جهان ویژه کردم ببر نده تیغ — چرادارد از من بدل شاه ریغ
همانا دلش دیو بفریفتست — که بر بستن من چنین شیفتست [2]
همی تا بدین اندرون بود شاه — پدید آمد ازدور گرد سپاه [3] ۸۹۰
چواز دور دیدش زکهسار گرد — بدانست کامد فرستاده مرد [4]
پذیره شدش زود فرزند شاه [5] — چودیدند مر یکدگررا براه [6]
زاسپ چمنده فرود آمدند — گو و پیر هر دو پیاده شدند
بپرسید ازو فرخ اسفندیار — که چونست شاه آن گو شهریار [7]
خردمند گفتا درست است وشاد — سرش را ببوسید و نامه بداد ۸۹۵
درست ازهمه کارش آگاه کرد — که مر شاه را دیو گمراه[8] کرد
خردمند را گفت اسفندیار — چه بینی مرا اندرین روزگار[9]
ار ایدونکه با تو بیایم بدر — نه نیکو[10] کند کار با من پدر
ور ایدونکه نایم بفرمانبری — برون برده باشم سراز کهتری
یکی چاره ساز ای خردمند پیر — نباید چنین ماند بر خیر خیر ۹۰۰
خردمند گفت ای شه[11] پهلوان — بدانندگی پیرو بر تن[12] جوان
تو دانی که خشم پدر بر پسر — به از خوب مهر[13] پسر بر پدر
ببایدت رفتن چنینست روی — که هرچ او کند پادشاه است اوی
بدین ایستادند و گشتند باز — فرستاده وشاه گردن فراز[14]
یکی جای خوبش فرود آورید — پس آنگاه خوردند هردو نبید[15] ۹۰۵

---

۱ - «p» . توبا . ۲ - «د» : بیاشیفتست . ۳ - ... بود اسفندیار ... گردسوار .
٤ - «د» اضافه دارد : چراغ مهان بود ودستور شاه فرستادهٔ شاه زی پورشاه .
٥ - «p» :چراغ جهان بود و دستور شاه . ٦ - «د» : همی بود تا او بیامد براه .
۷ - «C» : نامدار . ۸ - «د»: بی راه . ۹ - «د» :که برمن چه بینی درین روزگار .
۱۰ - «د»: دگرگون . ۱۱ - «د» : یل . ۱۲ - «د» : وبخت . ۱۳ - «د»: به از بهرمهتر . ۱٤ - این بیت در «د» نیست . ۱٥ - «د» : نهادندهردو بکف بر نبید ؛ «p» : پس اندر گرفتند ... و چاپ تهران بیت ذیل را افزوده است :
به پیعش همه عود میسوختند — تو گفتی همی رامش آموختند .

دگر روز بنشست بر تخت خویش — ز لشکر فراوان کس آمدش ۱ پیش
همه لشکرش را ببهمن سپرد — وز آنجا خرامید با چند گرد
بیامد بدرگاه ۲ آزاده شاه — کمر بسته برسر ۳ نهاده کلاه

بند کردن شاه گشتاسپ اسفندیار [را]

چو آگاه شد شاه کآمد پسر — کلاه کیی بر نهاده بسر
۹۱۰ مهان و کهانرا همه خواند پیش — همان زند بنهاد در پیش خویش ۴
همه موبدان را بکرسی نشاند — پس آن خسرو تیغ زن را بخواند
بیامد گو دست کرده دراز ۵ — به پیش اندر آمد ببردش نماز
باستاد در پیش او بنده فش — سرافکنده و دستها زیر کش ۶
شه خسروان گفت با موبدان — بدان رادمردان و اسپهبدان
۹۱۵ چه گویید گفتا که آزاده‌ای — بسختی همی پرورد زاده‌ای
بهنگام شیرش بدایه دهد — یکی تاج زرینش برسر نهد
همی داردش تا شود چیره‌دست — بیاموزدش خوردن و برنشست ۷
بسی رنج بیند گرانمایه مرد — سواری کندش ۸ آزموده نبرد
پس آزاد زاده بمردی رسد — چنانچون ز راز کان بزردی رسد ۹
۹۲۰ مر اورا بجویند جویندگان — وزو بیش گویند گویندگان ۱۰
سواری شود نیك و پیروز رزم — سر انجمنها برزم و ببزم
جهانرا کند یکسره زیر پی — بباشد سزاوار دیهیم کی
چو پیروز گردد کشد یال و شاخ — پدر پیر گشته نشسته بکاخ ۱۱

---

۱ - «p» : زلشکر بیامد فراوانش ؛ نسخ دیگر بجز «د» : چو دیوان لشکر بیاورد .
۲ - «د» : بلشکر که . ۳ - «د» : و برنهاده . ۴ - «د» بیت را ندارد ؛ «C» : زند و استا نهاده به پیش . ۵ - «د» : گوو دست ...؛ «p» : گو و دست گرده‌فراز .

۶ - «p» :... ودست کرده بکش (رجوع شود به بیت ۷۹۸) ؛ «د» بیت‌را ندارد :
۷ - بجز «p» «د» :
همی داردش تا که چیره شود — بیاموزدش راه وخیره شود .
۸ - بجز «p» «د» : کند . ۹ - «د» :
چو آن شیرزاده بمردی رسد — بگاه دلیری و گردی رسد .
۱۰ - این بیت در «د» نیست . ۱۱ - «p» بیت‌را ندارد ؛ «د» :
چو نیرو گرد باسرو بال وشاخ — پدر پیر گشته نشسته بکاخ .

ندارد پدر جز یکی تاج وتخت — نشسته بایوان نگهبان رخت

۹۲۵ پسررا جهان و درفش وسپاه — پدررا یکی تاج زرین وگاه۱

نباشد بدان نیز همداستان ۲ — شنید ازشما کس۳ چنین داستان

ز بهر یکی تاج و افسر پسر — تن بابرا دور خواهد زسر ٤

کند باسپاهی خود آهنگ اوی — نهاده دلش تیز برجنگ اوی ٥

چه گویید پیران که با این پسر — چه نیکو بود کار کرد پدر

۹۳۰ گزینانش٦ گفتند کای شهریار — نیاید خود این هرگز اندرشمار

پدر زنده و پور جویای گاه — ازین خام تر نیز کاری مخواه

جهاندار گفتا که اینت ۷ پسر — که آهنگ دارد بجان پدر ۸

ببندم چنان کش سزاوار۹ و بس — ببندی که کس را نبستست کس ۱۰

پسر ۱۱ گفت ای شاه آزاده خوی — مرا مرگ تو کی بود آرزوی

۹۳۵ ندانم گناهی ۱۲ من ای شهریار — که کردستم اندرهمه روزگار

بجان تو ای خسرو کام ران — کجا بودم این خود بدل در گمان۱۳

ولیکن تو شاهی و فرمان تراست — ترا ام من و بند و زندان تراست

کنون بند فرمای و خواهی بکش — مرا دل درستست و آهسته هش ۱٤

شه خسروان گفت بند آورید — مراورا ببندید و زین مگذرید ۱۵

۹٤۰ به پیش آوریدند آهنگران — غل وبند و زنجیر های گران

ببستند اورا همه دست و پای — به پیش جهاندار گیهان خدای

---

۱ - «د»: وزرین کلاه. ۲ - «د» : بر آن پور همداستان. ۳- «د»: پسندیده باشد.

٤ - «د» : مخالف کند رای خود با پدر. ٥ - «د» بیت را ندارد. ٦ - «د»: بزرگانش. ۷ - «د» : کفت آنکس است این پسر ؛ «p» : ... اینك پسر. ۸ - «p» و «د» این بیت را افزوده اند :

ولیکن من او را بچوبی زنم . که عبرت بگیرند ازو برزنم

که مصراع دوم در «د» چنین است: که عبرت کرد زان همه برزنم.

۹ - «p» : سزایست. ۱۰ - «د» افزوده :

چو بشنید اسفندیار این سخن — دل مرد برنا شد از غم کهن.

۱۱ - «د» : بدو. ۱۲ - بجز «د» : گناه. ۱۳ - «p» بیت را ندارد ودر «د» چنین است :

بجان تو ای شاه کرمن بدل — کمان برده ام بیخ من بر کسل.

۱٤ - «د» بیت را ندارد. ۱۵ - «د» : ببندیداورا ... ؛ «F» : ... بگذرید.

چنانش ببستند پای استوار — که هر کش همی دید بگریست زار ۱
فراز آوریدند پیلی چو نیل ۲ — مر اورا نشاندند بر پشت پیل
ببردندش از پیش فرخ پدر — سوی گنبدان دژ پر از خاک سر ۳
۹٤٥ بدان دژش بردند بر کوهسار — ستون آوریدند از آهن چهار ٤
مر اورا در آنجای بستند ٥ سخت — ز تختش فکندند ٦ و بر گشت بخت
نگهبان برو کرد پس چند مرد — گو ۷ پهلوان‌زاده با داغ و درد
بدان تنگی اندر همی زیستی — زمان تا زمان زار بگریستی

رفتن گشتاسپ به سیستان و لشکر آراستن ارجاسپ بار دیگر

برآمد بسی روزگاران بروی — که خسرو سوی سیستان کرد روی
۹٥۰ که آنجا کند زند واستا روا — کند موبدان را بدان بر گوا
چو آنجا رسید آن گرانمایه شاه — پذیره شدش پهلوان سپاه
شه نیمروز آنکه رستمش نام — سوار ۸ جهاندیده همتای سام ۹
ابا پیر دستان که بودش پدر — ابا مهتران و گزینان در ۱۰
براه ۱۱ آوریدند رامشگران — ابا رودها از کران تا کران ۱۲
۹٥٥ بشادی پذیره شدندش ۱۳ براه — از آن شادمان گشت فرخنده شاه
بزابلش ۱٤ بردند مهمان خویش — همه بنده‌وار ایستادند پیش ۱٥

---

۱ - «p» دو بیت ذیلرا افزوده است :

چواندر گره کرده بدگردنش — بفرمود آنکه بدژ بردنش
بیارید گفتا یکی پیل نر — نوندی دونده چو مرغی بپر

و در «د» دو بیت اضافی چنین است :

چو کردند زنجیر در گردنش — بفرمود بسته بدر بردنش
بیارید گفتا یکی پیل نر — دونده رونده چو مرغ سپر .

۲ - «p»: نبیل . ۳ - «p» : ...دودیده پر از آب وخسته جگر ؛ «د» : چوبردندش ...دودیده پر ازآب ورخساره تر . و بعلاوه این بیت را نیز هردو نسخه افزوده اند :

فرستاد سوی دژ گنبدان — گرفته پس و پیش اسپهبدان . ٥ - بجز «د» : بدانجا ببستند .

٦ - بجز «د» : بیفکند . ۷ - «p» : دل . ۸ - بجز «د» : سواره . ۹-«د» :فرزند سام .

۱۰ - «د» : دگر مهتران و یلان سربسر ؛ «p» : وسران سربسر . ۱۱- «د» : به پیش .

۱۲ - «د» :بآوازهای کشیده‌کران . ۱۳ - «د» : شدش با سپاه . ۱٤ «د» : فراوانش .

۱٥ - «p» : ایستاده به پیش .

ازو زند و استا ۱ بیاموختند | نشستند ۲ و آتش بر افروختند
بر آمد برین میهمانی دوسال | همی خورد گشتاسپ با پور زال
بهر جا کجا شهریاران بدند ۳ | چو از ٤ کار گشتاسپ آگه شدند
۹٦۰ که او پهلوان جهانرا ببست | تن پیلوارش بآهن بخست ٥
بزابلستان شد به پیغمبری | که نفرین کند بر بت آزری
بگشتند یکسر ز فرمان اوی | بهم بر شکستند پیمان اوی
چو آگاهی آمد ببهمن که شاه | ببستش پدر را ابر بی گناه ٦
نبرده ۷ گزینان اسفندیار | از آنجا برفتند تیمار دار ۸
۹٦٥ به پیش گو اسفندیار آمدند | کیان زادگان زار و خوار ۹ آمدند
مراورا برامش همی داشتند | بزندانش تنها بنگذاشتند
پس آگاهی آمد بسالار چین | که ماه از کمان آمد اندر کمین ۱۰
بر آشفت خسرو باسفندیار | سوی گنبدان دژ ۱۱ فرستاد خوار
خود از بلخ زی زابلستان کشید | بمهمانی پور دستان کشید ۱۲
۹۷۰ بزابل نشستست ۱۳ مهمان زال | بدین روزگاران بر آمد دو سال
ببلخ اندرون ۱٤ جز که لهراسپ شاه | نماندست از ایرانیان و سپاه ۱٥
مگر هفت صد مرد آتش پرست | همه پیش آذر بر آورده دست ۱٦

---

۱ - «p»، «F» : چواستا و کشتی . ۲ - «p» «F» : ببستند و «د» تمام بیت را ندارد .
۳ - «د» : بهرمرزگاهی . ٤ - «p» «F» : ازآن . ٥ - «p» : بآهن تن پهلوی کرد پست؛
«د» : وز آهن تن شیرجنگی بخست . ٦ - «د» : ... مر آن شاهرا بی گناه ؛ «p» «F» :
ببست آن گرانمایه را ... ۷ - «د» : نبیره . ۸ - «F» : بیمار و زار ؛ «p» بیت را ندارد و
هردو نسخه بیت ذیلرا افزوده اند :

سپه را همه داشتند دست باز | پس اندر گرفتند راه دراز .

۹ - «p» «F» : شیروار . ۱۰ - «F» : اندآمد بکین ؛ «د» : که آمد که آنکه جویند کین .
۱۱ - «د» «p» «F» : بزندان و بندش . ۱۲ - «د» : سیستان بر کشید . . ؛ «p» «F» : ...
بیابان گذارید وجیحون برید . ۱۳ - متن بروخیم: نشست؛ «C» : نشستند . متن ما از «د» است .
۱٤ - «د» : اندرونست . ۱٥ - «د» : ازایران براوسپاه . ۱٦ - «د» : هشتصد مرد یزدان ...
همه پیش یزدان ... و «p» و «F» وچاپ طهران دو بیت آتی را افزوده اند :

چوایشان ببلخ اندرون نیست کس | ازآن نامداران همین است و بس
مگر پاسبانان کاخ همای | هلا زود برخیز چندین مپای

که «F» وچاپ تهران مصراع دوم بیت اولرا اینطورضبط کرده اند : ازآهنگ داران همینند و
بس . و «د» بیت اول آنرا دارد چنین :

جزایشان ببلخ اندرون نیست کس | در آن نامداران همین است و بس .

	مهانرا همه خواند شاه چگل	ابر جنگ لهراسپ شان داددل
	بدانید گفتا که گشتاسپ شاه	سوی سیستان رفت خود باسپاه
۹۷۵	بزابل نشستست با لشکرش	سواری نه اندر همه کشورش
	کنونست هنگام کین خواستن	بباید بسیچید و آراستن ۱
	بسرش آن گرانمایه اسفندیار	ببند گران اندرست استوار
	کدامست مردی پژوهنده راز	که پیماید این ژرف راه دراز ۲
	نراند بره ایچ و بی ره شود	از ایرانیان یکسر ۳ آگه شود
۹۸۰	یکی جادوی بود نامش ستوه	گذارنده راه و نهفته پژوه
	منم گفت آهسته و راه جوی	چه بایدهمی هرچه خواهی ٤ بگوی
	شه چینش گفتا بایران خرام	نگه کن بدانش بهرسو بگام ٥
	پژوهندهٔ راز پیمود راه	ببلخ گزین شد کجا کاخ شاه ٦
	ندید اندرو شاه گشتاسپ را	پرستندگان دید و لهراسپ را ۷
۹۸۵	بشد همچنان پیش خاقان بگفت	برخ پیش او مر زمین را برفت ۸
	چو ارجاسپ آگاه شد شاد شد ۹	از اندوه دیرینه آزاد شد ۹
	سرانرا همه خواند و گفتا روید	سپاه پراکنده باز ۱۰ آورید
	برفتند گـردان لشکر همه	بکوه و بیابان و جای رمه
۹۸۹	بدو باز خواندند لشکرش را	گزیده سواران کشورش را ۱۱

---

۱ - «د» ...آختن بباید یکی تاختن ساختن ؛ «p» : ... بباید یکی لشکر آراستن .

۲ - این بیت درچاپ طهران نیست. ۳ - «د» : جمله . ٤-«د» : باید . ٥- F - : نگهبانش بنگر که چندو کدام؛ «د» : نگه کن زهرسو بگسترده دام ٦-«p» : بدیدارشاه ؛«د» : بدیدارگاه.

۷ -«د» پرستندهٔ دیدلهراسب‌را ؛ نسخ دیگر بجز «p» «F» : پرستنده‌رادیدولهراسپ‌راو«F» بیت آتی را ضبط کرده است :

تهی دید بلخ از گو اسفندیار	زشادی رخش تازه شدچون بهار.

۸ - «د» :... جادو بگفت برخ در زمین پیش اوخال رفت ؛ «p» ؛ ... چنان چون بدانست اندرنهفت؛«F» وچاپ طهران نیزسه بیت بشرح ذیل افزوده اند:

که گشتاسب رفتست ولشکر همه	تهی کرده از مرد کشور همه
جز آذر پرستان ندیدم کسی	بکشتم ببلخ اندرون من بسی
سراسر سخن پیش مهتر بگفت	چنان چون بدانست اندر نهفت

۹ - «p» «F» : گشت . ۱۰- «د» «p» : گرد ۱۱- «د» : بزرگان ... ؛ «C» و چاپ طهران دو بیت آتی راافزوده‌اند :

چوگردآمدش خلخی صدهزار	گزیده سواران نیزه گذار
بآواز خسرو نهادند گوش	سپردنداوراهمه هوش وتوش .

۲ - قصائد و قطعات و ابیات پراگنده

بترتیب حروف الفبا

۱ من جاه دوست دارم کازاده زاده‌ام — آزادگان بجان نفروشند جاه را ۱

۲ برخیز و برافروز هلا قبلهٔ زردشت — بنشین و برافکن شکم قاقم بر پشت
بس کس که ززردشت بگردیده دگربار — ناچار کند رو بسوی قبلهٔ زردشت
من سرد نیابم که مرا زآتش هجران — آتشکده گشته‌است دل‌ودیده چو چرخشت
گر دست بدل بر نهم از سوختن دل — انگشت۲ شود بیشك دردست‌من انگشت
ای روی تو چون باغ و همه باغ بنفشه — خواهم که بنفشه چنم اززلف تو یك‌مشت
آنکس که تراکشت تراکشت ومرا زاد — وانکس که ترا زاد ترا زاد ومراکشت۳.

۸ می صافی بیار ای بت که‌صافی است — جهان ازماه‌تا آنجا که‌ماهی است ٤
چو ازکاخ آمدی بیرون بصحرا — کجاچشم‌افکنی دیبای‌شاهی۵ است
بیا تامی خوریم و شاد باشیم — که هنگام‌می وروزمناهی است٦.

۱۱ چرخ گردان نهاده دارد گوش — تا ملك مر ورا چه فرماید۷
زحل از هیبتش نمیداند — که فلك را چگونه پیماید
صورت‌خشمش۸ ارزهیبت خویش — ذره‌ ایرا بدهر ۹ بنماید
خاك دریا شود بسوزد آب — بفسرد نار و برق‌بشخاید۱۰.

---

۱ - ازترجمان البلاغة ص ۲۹.

۲- انگشت بکسر کاف یعنی زغال .

۳ - ازیادداشتهای استاد نفیسی نقل از برخی‌از سفینه هاوبنام عسجدی هم آمده است.

٤ - این سه بیت از مجمع‌الفصحاست (ج ۱ ص ۲۱٤ - ۲۱۷) .

۵ - در مجمع‌الفصحاء : رومی است . ٦ - در مجمع‌الفصحا: و ایام شادیست . متن از یاد داشتهای استاد نفیسی است .

۷ - دو بیت اول این قطعه درلباب الالباب (ج۲ص۱۱-۱۳)آمده‌استدر مدح امیر رضی ابوالقاسم‌نوح بن منصور بن‌نوح سامانی ودو بیت‌دوم درلغت‌نامهٔ اسدی‌وسروری‌ذیل لغت شجد و شجاید . ۸ - دراسدی و سروری : خشمت . ۹ـاسدی : بخاك .

۱۰ - اسدی وسروری : بفسردآفتاب و بشجاید .

۱۵ شب‌سیاه بدان زلفکان تو ماند / سپید روز بپاکی رخان‌تو ماند
عقیق‌راچو بسایندنیك‌سوده گران / که آبدار بود بالبان تو ماند
ببوستان‌ملوکان هزار گشتم بیش / گل‌شکفته برخسارگان توماند
دوچشم آهوودو نرگس‌شکفته ببار / درست‌وراست‌بدان‌چشمکان‌تو ماند
کمان‌با بلیان‌دیدم‌وطرازی تیر / که‌بر کشیده‌شود با بروان‌تو ماند
ترا بسرو بن‌بالاقیاس نتوانکرد / که‌سرو راقدو بالا بدان‌تو ماند۱.

۲۱ گویندصبر کن که تراصبر بر دهد / آری دهد ولیك بعمرد گر دهد
من‌عمرخویش‌را بصبوری گذاشتم / عمری‌دگر بباید تاصبر بر دهد۲.

قصیده ۳

۲۳ پریچهره بتی عیار و دلبـر / نگاری‌سرو قد و ماه منظر
سیه‌چشمی که تا رویش بدیدم / سرشکم‌خون شدست‌وبرمشجر
اگر نه دل همی خواهی سپردن / بدان مژگان زهرآلودمنگر
وگر نه بر بلا خواهی گذشتن / بر آتش بگذرو بردرش مگذر
بسان آتش تیزست عشقش / چنانچون‌دورخش۴همرنگ‌آذر
بسان سرو سیمین است قدش / ولیکن بر سرش مـاه منور
فریش آنروی دیبا رنگ چینی / که‌رشگ‌آردبراو گلبرگ‌تر بر۵
۳۰ فریش آن لب‌که تا ایدر نیامد / زخلد آیین بوسه نامد ایدر
از آن شکر لبانست اینکه دایم / گدازانم چو اندر آب شکر
از آن‌لاغرمیانست آنکه۶عشقم / چنین فربه۷شدست وصبرلاغر
بچهره یوسف دیگر ولیکن / بهجرانش منم یعقوب دیگر
اگر بتگر چنان ۸ پیکر نگارد / مریزادآن خجسته‌دست‌بتگر۹
۳۵ وگرآزر چنو۸ دانست کردن / درود از جان‌من بر جان آزر

۱ - این‌قطعه درالمعجم (ص۱۱۹)آمده است . ۲-این دوبیت در آتشکدهٔ آذر(ص۳۳۳)آمده است‌و بیت‌اول‌آن درمجمع‌الفصحاء(ج۱ص۲۱۴-۲۱۷) نیز ضبطست. ۳ - این قصیده که‌درحواشی کتاب‌حدائق السحر(ص۱۰۴) از منابع‌مختلف‌جمع‌وچاپ شده است پس از مقابله با یادداشتهای استاد نفیسی و منابع اصلی چنانکه در مقدمه اشاره کردیم‌درج می‌شود.

۴ - در مجمع الفصحاء : دوزخش . ۵ - در مجمع‌الفصحاء : پربر .

۶ - در مجمع الفصحاء : اینکه . ۷- درمجمع الفصحاء : فربی .

۸ - در ترجمان‌البلاغه : چوتو . ۹-این بیت‌راکه ازحدائق السحر(ص۲۱)وجنگی خطی‌وترجمان البلاغه(ص۲۷) است‌هدایت در مجمع الفصحاء (ج۱ص ۸۳) به‌ابو بکر قهستانی نسبت‌داده‌است .

صنوبر دیدم و هرگز ندیدم — درخت سیم کش بر سر صنوبر ۱
چنان کز چشم او ترسم نترسید — جهود خیبری از تیغ حیدر ۱
چنان کان چشم او کرده است با من — نکرد آن نامور حیدر به خیبر ۱
چنان برمن کند او جور و بیداد — نکردند آل بوسفیان به شبر ۱
۴۰ چنانچون من بروگریم نگرید — ابر شبیر زهرا روز محشر ۱
مرا گوید ز چندین شعر شاهان — ز چندین عاشقانه شعر دلبر
بمن ده تا بدارم یادگاری — بپردهٔ چشم بنویسم بعنبر
بحلقهٔ زلفك خویشش ببندم — چو تعویذی فرو آویزم از بر
کم از شعری که سوی ما فرستی — نه ام اندر خور گفتار وز در ۱
۴۵ مگر خود شعر برمن بر نزیبد — مگر خود نیستم ای دوست درخور ۱
ایا ناپاك دار این خواریم بس — بدین اندر نیارم سر بچنبر ۱
چرا بنویسیم باری مدیحی — امیر نامداران شاه مهتر ۱
کدامست آنکه گویی روی گیتی — بیفروزد به بوسعد مظفر ۱
چو نام آن نگار آمد بگوشم — فرو باریدم از چشم آب احمر
۵۰ فراقش صورتی شد پیشم اندر — خیالی دیدمش مکروه و منکر ۱
بترسیدم که ناگاهان کنارم — تهی گرداند از بستان عبهر ۱
چو از من بگسلد کی بینمش باز — کی آید این گذشته رنج را بر ۱
فرو بارید ابر از دیدگانم — بر آن خورشید کش بالا صنوبر
همی بگریستم تا زآب چشمم — چو روی یار من شد روی کشور
۵۵ چو روی یار من شد دهر گوئی — همی عارض بشوید بآب کوثر
بکردار درفش کاویانی — بنقش وشیّ و کوفی سراسر
بپوشیده لباس فرودینی — بیفکنده لباس ماه آذر
گل اندر بوستانان بشکفیده — بسان گلبنان باغ پر بر
تو گویی هر یکی حور بهشتی است — بدست هر یك از یاقوت مجمر
۶۰ بصد گونه نگار آراسته باغ — بنقش وشیّ و نقش مسطر ۱
بکاخ میر ما ماند بخوبی — گشاده بر همه آزادگان در ۱
سحرگاهان که باد نرم جنبد — بجنباند درخت سرخ و اصفر
تو پنداری که از گردون ستاره — همی باریده بر دریای۲ اخضر
نگار اندر نگار و لون در لون — هزاران در شده پیکر به پیکر

---

۱ - این بیت را آقای نفیسی در یادداشتهای خود بقصیده افزوده اند.

۲ - در حدائق السحر : دیبای.

۶۵ بزیر دیبهٔ سبز اندر آنك[۱] ترنج سبز وزرد از بار بنگر[۲]

یکی چون حقه‌ای اززرّ خفچه است[۳] یکی چون بیضه یی بینی[۴] زعنبر

بنفشه زیر و زیر شاخ سوسن چو بردیبای زنگاری مزّ بر[۵]

بشادروان شهر آزاد ماند که اسکندر برو پاشید گوهر[۵]

درخت سبز تازه شام و شبگیر که ماه از برهمی تابد براو بر

۷۰ درفش میر بوسعد است گوئی فروزان از سرش بر تاج گوهر

بگیتی زآب و آتش تیزتر نیست دو جانند ودو سلطان ستمگر[۶]

ترا سیمرغ و تیرگز نباید نه رخش جادو و زال فسونگر

گراو رفتی بجای حیدر گرد[۷] برزم شاه گردان عمروعنتر

نه زآهن درع بایستی نه دلدل نه سر پایانش بایستی نه مغفر

۷۵ عدورا بهره از توغل و پاوند ولی را بهره از توتاج و پرگر[۸]

یکی زر دشت وارم آرزویست که پیشت زندابر خوانم ازبر[۹]

درآب گرم در ماندست پایم چو درزرفین درانگشت ازهر[۱۰].

۷۸ چگونه بلائی که پیوند تو نجویی بد است و بجویی بتر

شبی بیش کردم چگونه شبی همی از شب داج تاریك تر

درنگی که گفتم که پروین همی نخواهد شد ازتار کم‌زاستر[۱۱].

۸۱ مدیح تا ببر من رسید عریان بود زفروزینت من یافت طیلسان و ازار[۱۲].

۸۲ تو آن شبرنگ تازی را بمیدان چون برانگیزی

عدو را زود بنوردی بدان تیغ بلاگستر

باندك روزگار ای شه دو چیزم داد بخت تو یکی لفظی خردرتبت دوم طبعی سخن گستر[۱۳].

۸۴ من اینجا دیر ماندم خوار گشتم عزیز ازماندن دایم شود خوار

چوآب اندر شمر بسیار ماند زهومت گیرد[۱۴] ازآرام بسیار[۱۵].

۱-درمجمع الفصحاء: اینك. ۲- این بیت و بیت بعد درلباب الالباب (ج۲ص۱۱-۲۳) آمده است.
۳- در لباب الالباب: از حقیقت؟ ۴- بطی؟ بتیّ (علامهٔ دهخدا). ۵ این بیت ازیادداشتهای استاد نفیسی نقل شد. ۶- این بیت و بیت بعد آن فقط در المعجم (ص۲۱۵) آمده است.
۷- اصل: گروزفتی بجای حیدری کرد. .. کرد آن عمرو عنترمتن تصحیح علامهٔ دهخداست واین بیت با بیت بعد درلغت نامهٔ اسدی ذیل لغت سرپایان بمعنی عمامه آمده ۸ - این بیت بشاهد لغت پرگر بمعنی طوق زرین نیز آمده است ۹ - این بیت درلغت نامهٔ اسدی ذیل لغت زند آمده است.

۱۰ - این بیت در تاریخ سیستان (ص ۲۶۹) آمده است درحکایت ازهرخر.

۱۱-این سه بیت فقط درالمعجم (ص۲۵۴-۲۱۵) آمده است و کلمهٔ زاستر دراصل راستر ضبط شده بود، قیاساً تصحیح شد. ۱۲- این بیت درترجمان البلاغه (ص۱۳۳) آمده است. ۱۳- این دو بیت فقط درالمعجم (ص۲۱۴-۲۱۵) آمده است. ۱۴- درمجمع الفصحاء: شود طعمش بد.
۱۵- این دو بیت درلباب الالباب ومجمع الفصحاء آمده است ودراسدی بشاهد لغت شمر.

۸٦ کرا رودکی گفته باشد مدیح | امام فنون سخن بود ور
دقیقی مدیح آورد نزد او | چوخرما بود برده سوی هجر ۱.

۸۸ زان مرکب که کالبد از نور | لیکن اورا روان و جان از نار
زان ستاره که مغربش دهنست | مشرق اوراهمیشه بر رخسار ۲.

۹۰ بزلف کژو لیکن بقدو قامت راست | به تن درست و لیکن بچشمکان بیمار
اگر سر آرد بار آن سنان او نشگفت | هر آینه چو همه خون خورد سر آرد بار ۳.

۹۲ تو آن ابری که ناساید شب و روز | زباریدن چنانچون از کمان تیر ٤
نباری در کف دلخواه ٥ جز زر | چنانچون بر سر بدخواه جز بیر.

۹٤ ای کرده چرخ تیغ ترا پاسبان ملك | وی کرده جود کف ٦ ترا پاسبان خویش
تقدیر گوش امر تودارد ز آسمان | دینار قصد کف ٦ تو دارد ز کان خویش ۷.

۹٦ نگه کن آب و یخ در آبگینه | فروزان هر سه همچون شمع روشن
گدازیده یکی دو تا ۸ فسرده | بیك لون این سه گوهر بین ملون ۹.

۹۸ زان تلخ میی گزین که گرداند | نیروش روان تلخ را شیرین
از طلعت او هوا چنان گردد | کز خون تذرو سینهٔ شاهین
استاد شهید زنده بایستی | وان شاعر تیره چشم روشن بین
تا شاه مرا مدیح گفتندی | ز الفاظ خوش و معانی رنگین ۱۰.

۱- ازلباب الالباب (ج ۲ ص ٦) ۲- این دو بیت درلباب الالباب ومجمع الفصحا آمده است ومضمون بیت اخیر مضمون بیت یزید بن معاویه است که گوید :

شمیسة کرم برجها قعردنها | ومشرقها الساقی و مغربها فمی

وخاقانی آنرا درقصیدهٔ معروف خود چنین گردانیده :

می آفتاب زرفشان جام بلورش آسمان | مشرق کف ساقیش دان مغرب لب یار آمده.

(از یادداشتهای استاد نفیسی) .

۳- بیت اول درحدائق السحر(ص ۳۸)واسدی و بیت دوم درالمعجم(ص ۳٤٦)آمده است .

٤- این دو بیت درمجمع الفصحاء ولغت نامهٔ اسدی بشاهد لغت بیر آمده است .

٥- در اسدی : زرخواه . ٦- درمجمع الفصحا : دست .

۷- این دو بیت درلباب الالباب آمده است ودرمجمع الفصحاء نقل شده با این مقدمه: «درمدح الخاص امیرابوسعید محمدمظفرمحتاج چغانی گوید .محمد عوفی درتذکرهٔ لب الالباب (کذا)آورده گوید درمدح چغانیان این دو بیت ازوست» .

۸- اصل : دوتایك تا . متن تصحیح علامهٔ دهخداست. ۹- این دو بیت درلباب الالباب(ج ۲ ص ۱۱-۱۳)ومجمع الفصحاء(ج۱ص ۲۱٤-۲۱۷)آمده است . ۱۰- دو بیت اول قطعه درلباب الالباب (ج۲ص ۱۱-۱۳)آمده است وهرچهار بیت درمجمع الفصحاء . (ج۱ص ۲۱٤-۲۱۷)

۱۰۲ ملك آن یادگار آل دارا ۱ ملك آن قطب دور آل سامان
اگر بیند بگـاه کینش ابلیس ز بیم تیغ او بپذیرد ایمان
بپای۲ لشکرش ناهید وهرمز به پیش لشکرش۳ مریخ و کیوان۴.

۱۰۵ چشم تو که فتنهٔ جهان خیزد ازو لعل تو که آب خضر می ریزد ازو
گر دندتن مرا چنان خوار که باد می آید و گرد و خاك می بیزد ازو۵.

۱۰۷ ملك بی ملك دار باشد نی ور بود پایدار باشد نی
بی شهنشه بنای ملك جهان محکم و استوار بـاشد نی
خلهای را که بی خداوندست کار او بر قرار باشد نی
شهر را هیچ حامی و هادی چون شه و شهریار باشد نی۶.

۱۱۱ در افکندای صنم ابر بهشتی زمین را خلعت اردی بهشتی
زمین برسان خونالود دیبا هوا برسان نیل اندود ۷ مشتی
بطعم نوش گشته چشمهٔ آب برنگ دیدهٔ آهوی دشتی
بهشت عدن را گـلزار ماند درخت آراسته حور بهشتی
چنان گردد جهان هزمان که در دشت پلنگ آهو نگیرد جز بکشتی
بتی باید کنون خورشید چهره مهی گر دارد از خورشید پشتی
بتی رخسار او همرنگ یاقوت میی برگونهٔ جـامهٔ کنشتی
جهان طاوس گونه گشت گویی بجایی نرمی و جایی درشتی
بدان ماند که گویی از می و مشك مثال دوست بر صحرا نبشتی
ز گل بوی گلاب آید بدانسان که پنداری گل اندر گل سرشتی
دقیقی چار خصلت بر گزیده است بگیتی از همه خوبی۸ وزشتی
لب یاقوت رنگ ۹ و نالهٔ چنگ می چون زنگ و کیش زردهشتی ۱۰.

۱- درمجمع الفصحاء : دارای. ۲- درمجمع الفصحاء: قفای. ۳- درمجمع الفصحاء: رایتش .
٤- این سه بیت درلباب الالباب(ج ۲-ص ۱۱-۱۳) ومجمع الفصحاء(ج ۱-۲۱٤-۲۱۷) آمده است ٥- ازیادداشتهای استاد نفیسی ٦- ازتاریخ هراة سیفی هروی چاپ کلکته ص ۳٦٦ (نقل از یادداشتهای استاد نفیسی). ۷- المعجم دریك مورد نیل آلود آورده است . ۸- اسدی: بگیتی در زخوبیها. ۹-اسدی: لب بیجاده رنگ. ۱۰-آتشکده : شراب لعل و..؛ اسدی :.. ودین.
زردهشتی بیت اول ودوم وسوم این قطعه درالمعجم (ص ۱۸۰ و ۲۰٤) وابیات اول و پنجم ودوم و نهم وهفتم وهشتم ودهم و یازدهم و دوازدهم بترتیب در مجمع الفصحاء (ج ۱ ص ۲۱٤ ۲۱۷۰) آمده است و هم دو بیت اول در سروری ذیل لغت مشتی و بیت چهارم وششم ازیادداشتهای استاد نفیسی نقل شده و بیت اول ونهم و دهم ویازدهم ودوازدهم درآتشکده(ص ۳۳۳) نیز ضبط شده است و دو بیت اخیر در اسدی بشاهد لغت زنگ آمده است .

۱۲۳ جهانا همانا فسونی و بازی — که بر کس نپایی و با کس نسازی ۱.

۱۲۴ دریغا میر بو نصرا دریغا — که بس شادی ندیدی از جوانی
ولیکن راد مردان جهاندار — چو گل ۲ باشند کوته زندگانی ۳.

۱۲۶ کاشکی اندر جهان شب نیستی — تا مرا هجران آن لب نیستی
زخم عقرب نیستی برجان من — گر ورا زلف معقرب نیستی
ور نبودی کوکبش در زیر لب — مونسم تا روز کوکب نیستی
ور مرکب نیستی از نیکویی — جانم از عشقش مرکب نیستی
ور مرا بی یار باید زیستن — زندگانی کاش یارب نیستی ٤.

۱۳۱ من بر آنم که تو داری خبر از راز فلك — نه بر آنم که تو از راز رهی بی خبری
تا ز گفتار جدا باشد پیوسته نگار — تا ز دیدار بری باشد همواره پری
نیکخواه تو ز گفتار بدی باد جدا — بدسگال تو ز دیدار بهی باد بری ٥

۱۳٤ ز دو چیز گیرند مر مملکت را — یکی پر نیانی یکی زعفرانی
یکی زر نـام ملك بر نبشته — دگر آهن آب دادهٔ یمانی
کرا بویهٔ وصلت ملك خیزد — یکی جنبشی بایدش آسمانی
زبانی سخنگوی ودستی گشاده — دلی همش کینه همش مهربانی
که ملکت شکاریست کاو را نگیرد — عقاب پرنده نـه شیر ژیانی
دو چیز است کورا ببند اندر آرد — یکی تیغ هندی دگر زر کانی
بشمشیر باید گرفتن مر اورا — بدینار بستنش پای ار توانی
کرا بخت وشمشیر ودینار باید — ببالا تن نیزه پشت کیانی ٦
خرد باید آنجا وجود وشجاعت — فلك مملکت کی دهد رایگانی ۷.

۱- این بیت از قصیده ایست که چهارده بیت آن در تاریخ بیهقی (ص ۳۷۷ چاپ آقای دکتر فیاض) و دو بیت آن در فرهنگ جهانگیری (بشاهد لغت غرچه) بنام ابوطیب مصعبی آمده است و شش بیت آن در مجمع الفصحاء بنام دقیقی ماو چون تمام آن ابیات را که باحتمال قوی از مصعبی است در شرح حال ابوطیب مصعبی آورده ایم وجداگانه چاپ کرده نیازی بتکرار ندیدیم . خوانندگان برسالهٔ شرح حال ابوطیب مصعبی مراجعه فرمایند . ۲- نسخه : چنین . ۳- این دو بیت فقط در تاریخ بیهقی آمده است (ص ۳۷٦ چاپ آقای دکتر فیاض). ٤- این پنج بیت فقط در لباب الالباب (ج ۲ ص ۱۱-۱۳) آمده است . ٥- ازمجمع الفصحاء (ج ۱ ص ۲۱٤-۲۱۷) . ٦- مصراع دوم نامفهوم و در همهٔ نسخه ها بهمین صورت است ودر مجمع الفصحاء چنین نوشته شده: نبایدش تن سرو و پشت کیانی (از حاشیهٔ بیهقی ص ۳۸۷) ؛ نسخه : ببایدتن پیرو پشت کیانی؛ در اسدی : و بالاو تن تهم و نسبت کیانی .
۷- این قطعه در تاریخ بیهقی و مجمع الفصحاء آمده است و بیت ماقبل آخر در اسدی بشاهد لغت تهم.

۳- ابیات پراکنده از فرهنگها

بترتیب حروف الفبا

۱۴۳ بشاهد لغت پرمایون (برمایون) بمعنی، آن ماده گاو کـه فریدون را شیر داد و پرورد ۱ :

مهرگان آمد جشن ملك افریدونا آنکجا گاو نکو بودش پرمایونا ۲.

بشاهد لغت آسا، بمعنی دهان دره ۳ :

چنان نمود بمـادوش مـاه نو دیدار چو یار من که کند گاه خواب خوش آسا.

۱۴۵ بشاهد لغت شیدا، بمعنی دیوانه ٤ :

دل برد چون بدانست ٥ کم کرد ناشکیبا بگریخت تا چنینم دیوانه کرد و شیدا.

بشاهد لغت نغوشا بمعنی، مذهب گبران ٤:

تأویل کرد با ما از مذهب نغوشا آن زردهشت کو بداستاد پیش دانا ٦:

بشاهد لغت سینا ، بمعنی کوه طورجای معراج موسی ۷ :

باز آمدند و گفتند از امتان موسی ۸ کایزد بدآن نه موسی بر کوه طور سینا.

بشاهد لغت فراخا بمعنی ، فراخی ٤:

شادیت باد چندان کاندر ۹ جهان فراخا تو با نشاط و راحت بادر دور نج ۱۰ اعدا.

بشاهد لغت رخشا، بمعنی رخشان ٤ :

---

۱ - این بیت در مجمع الفصحا و اسدی آمده است . ۲ - در مجمع الصفحا : آنکجا گاو خوششش بودی، برمایونا . ۳ - این بیت‌را فرهنگها از بهرامی دانسته‌اند و تنها در صحاح الفرس نوشته شده است « از بهرامی و بروایتی دقیقی » بدینجهت ما احتیاط را نقل کردیم . ٤ - این بیت از اسدی و صحاح الفرس است . ٥ - نسخهٔ اسدی : ندانست . ٦ - نسخهٔ اسدی : . . . دانا . . . از زردهشت گوید استاد پیش دانا ؛ نسخهٔ دیگر : کز زردهشت گفتست استاد پیش دارا ؛ صحاح الفرس : تأویل کردد... ؛ متن اسدی : تأمیل . . . آن زردشت کو بدد استاد پیش دارا . ۷ - در اسدی این بیت بدنبال بیت فوقست و صحاح الفرس بشاهد لغت سینا آورده است . ۸ - اسدی: موشا . ۹ - اسدی: چندانك اندر . ۱۰ - اسدی : . . . با رنج و درد ؛ نسخهٔ اسدی : شادی با رنج و درد .

جمال گوهر آگینت چو زرین قبلهٔ ترسا　　گهر بمیان زر اندر چنانچون زر بود درخشا ۱.

۱۵۰　بشاهد لغت اژدرها، بمعنی اژدها ۲ :

یکی صمصام اعدا ۳ کش عدوخواری چو اژدها　　که هرگز سیر نبود وی ز مغز و از دل اعدا

بشاهد لغت پروا، بمعنی فراغت ٤ :

ابوسعد آنکه از گیتی ازو برگست شد بدها ۵　　مظفر آنکه شمشیرش ببرد ازدشمنان پروا.

بشاهد لغت افدستا، بمعنی حمد خدا ٤:

جز ز ایزد ٦ توام خداوندی　　زان کنم بر تو از دل ۷ افدستا.

بشاهد لغت هزاك، بمعنی ابله و نادان که فریفته شود ۸:

که یارد داشت با او خویشتن راست　　نباید بود مردم را هزاکا ۹

بشاهد لغت خباك، بمعنی حظیرهٔ گوسفندان ۸ :

خدنگش بیشه بر شیران کند تنگ ۱۰　　کمندش دشت بر گوران خباکا.

۱۵۵　بشاهد لغت اژدهاك، بمعنی ضحاك ٤:

ایا شاهی که ملك تو قدیم است　　نیابت برده تخت اژ دهاکا ۱۱.

بشاهد لغت کراك، بمعنی مرغی دم دراز سیاه وسپید در کنار رودها ٤ :

چنان اندیشد او از دشمن خویش　　که ۱۲ باز تیز چنگال از کراکا .

بشاهد لغت برروشنان ۱۳، بمعنی امت ٤ :

شفیع باش برشه مرا برین ۱٤ زلت　　چو مصطفی بر دادار برروشنان را.

بشاهد لغت آمودن، بمعنی آراستن ۱۵ :

در آمودن آن همایون بنـا　　نماند ایچ باقی بگنجینه هـا .

بشاهد لغت کلات ،بمعنی دهی بر بلندی ساخته ۱٦ :

تیر تو از کلات فرود آورد هژبر　　تیغ تو از فرات برآرد نهنگ را

۱٦۰　بشاهد لغت وخشور، بمعنی پیامبر و بشاهد لغت کند، بمعنی فیلسوف و منجم و دانا ۸:

---

۱ - نسخهٔ اسدی : جمال گوهر آگینت چون ژی قبلهٔ ترسا　میان زو گهر اندر چنانکه کوکب رخشا .

۲ - این بیت از اسدی و صحاح الفرس و سروری است .　۳- اسدی: فرعون؛ صحاح: دشمن.

٤ - این بیت از اسدی و سروری است .　۵ - سروری : ازگیتی بدو برگشته شد بدها ؛ نسخهٔ اسدی : ازگیتی برو بربسته شد دلها ؛ نسخهٔ دیگر : آنکه گیتی را مصون کرد ازهمه بدها : متن اسدی : ازگیتی ازو برگشته شد بدها . متن ما تصحیح علامهٔ دهخداست .

٦ - اسدی : جزاز .　۷ - اسدی : کنم از دل بتو بر افدستا .　۸ - بیت ازاسدی است.

۹ - این بیت درسروری بدون نام شاعر آمده است　۱۰ -اسدی :شیران قفص کرد .　۱۱- اسدی : ایا ... قدیمی نیاکت برد باك از اژدهاکا .　۱۲ - اسدی : چو .　۱۳ - در سروری: بر بروشان .

۱٤-اسدی: بدین.　۱۵- این بیت از سروری است .　۱٦ - این بیت بدین صورت ازاسدی است و سروری مصراع دوم آنرا بصورت ذیل آورده است : تیغ تو از فرات برون آورد نهنگ .

یکی حال از گذشته دی یکی از نامده فردا همی گو بند پنداری که و خشور ندیا کندا .

بشاهد لغت بشتر (تشتر) ، بمعنی میکائیل ۱ :

بشتر راد خوانمت شر کست اوچو تو کی بود بگاه عطا.

بشاهد لغت باد فرودین ، بمعنی باد دبور ۱ :

خلقانش کرد جامهٔ زنگاری من تند و تیز باد فرو دینا.

بشاهد لغت ، کی بمعنی ملك و نام پادشاهان پیشین ۱ :

کی کردار براورنگ بزرگی بنشین می گردان که جهان یاوه وگردانستا.

بشاهد لغت ماغ ، بمعنی مرغ سیاهگون در آبگیرها ۱:

ای خسرو مبارك یارا کجا بود جایی که باز باشد پرید ماغ را.

۱۶۵ بشاهد لغت فرزام، بمعنی سزاوار ۲ :

مکن ای روی نکوزشتی باعاشق خویش کز نکو رویان ۳ زشتی نبود فرزاما.

بشاهد لغت کبد، بمعنی لحیم ٤ :

از آنکه مدح تو گویم درست گویم وراست مرا بکار نباید سریشم و کبدا ٥.

بشاهد لغت جلب ، بمعنی سنج موسیقی ٦ :

بناگاه از دشت در نیم شب بر آمد زهر سوی بانگ جلب.

بشاهد لغت تیب، بمعنی سر گشته و مدهوش ۷ :

نبوده مرا هیچ بـا تو عتیب مرا مکنید(؟) کرده شیب و تیب .

بشاهد لغت پذیرفت، بمعنی قبول کرد ٦ :

پذیرفت ازو شهریار آنچه گفت گل رویش از تازگی برشکفت.

۱۷۰ بشاهد لغت غند، بمعنی گرد شده و جمع آمده ۸ :

تیغ وفا ز زنگ جفا سخت کند گشت بازم بلای هجر و غم یار غند گشت.

بشاهد لغت فرهخته، بمعنی ادب گرفته ۹ :

ای دل زو بهر حدیث میازار کان بت فرهخته نی نوآموزست.

بشاهد لغت رخت، بمعنی رحل و بنه ۱۰ :

چو گشتاسب را داد لهراسب تخت فرود آمد از تخت و بر بست رخت.

---

۱ - این بیت از اسدی است . ۲ - این بیت از اسدی وسروری است . ۳ - سروری : نکو روئی . ٤ - این بیت از اسدی وصحاح الفرس وسروری است . ٥ - در صحاح الفرس : مرا بکار نباید سریشم و نه کبد ؛ کلمهٔ نباید تصحیح آقای دهخدا و دراصل : نباید است . ٦ - این بیت از سروری است . ۷ - این بیت از جهانگیری است .

۸ - این بیت از یاداشتهای استاد نفیسی است . ۹ - این بیت در متن اسدی و نسخ آن بصورتهای دیگر نیز ضبط شده است ما در ردیف « زاء » آنرا خواهیم آورد .

۱۰ - این بیت که در اسدی آمده ازگشتاسب نامهٔ دقیقی است .

بشاهد لغت تاراج ، بمعنی غارت ۱ :

دانی که دل من که فکنده است بتاراج　　　آن دو خط مشکین که پدید آمدش ۲ از عاج.

بشاهد لغت آمیزه مو، بمعنی مردم دوموی : ۳

اگر شاه هر هفت کشور بود　　　چو آمیزه مو شد مکدر بود .

۱۷۵ بشاهد لغت سلیسون، نام برادر شاه فلقراط ٤ :

سلیسون شه فرخ اخترش بود　　　فلقراط شه را برادرش بود.

بشاهد لغت شجاید، بمعنی سرماخورد وسرد شود و شجد، بمعنی سرمای سخت ٥ :

صورت خشمت ار زهیبت خویش　　　ذره‌ای را بدهر ٦ بنماید

خاك دریا شود بسوزد آب　　　بفسرد آفتاب و بشجاید ۷.

بشاهد لغت گزای ، بمعنی گزند کردن ۸ .

کیست کش وصل تو ندارد سود　　　کیست کش فرقت تو نگزاید .

بشاهد لغت گرایستن، بمعنی میل کردن و یازیدن ۳:

تیز هش تا نیاز ماید بخت　　　به چنین جایگاه نگراید.

۱۸۰ بشاهد لغت هال ، بمعنی آرامش ۸ :

گمان مبر که مرا بیتو جای هال بود　　　بجز تو دوست دگر خون من حلال بود ۹.

بشاهد لغت قسطا پسر لوقا ، دوحکیم از یونان ۱۰ :

وان حرفهای ۱۱ خط کتاب او　　　گویی حروف دفتر قسطا شد.

بشاهد لغت ناهید ، بمعنی زهره ۱۲:

ناهید چون عقاب ترا دید روز صید　　　گفتا درست هاروت از بند رسته شد.

بشاهد لغت کیوس ، بمعنی خو هل، کژ ۱۲:

بجز بر آن صنمم عاشقی فسوس آید　　　که جز بر آن رخ او عاشقی کیوس آید.

بشاهد لغت افرنگ، بمعنی زیبائی ۱۰ :

فرّ وافرنگ بتو گیرد دین　　　منبر ازخطبهٔ تو آراید.

۱۸۵ بشاهد لغت خبك، بمعنی شوغا یعنی آغل گوسفندان ۱۰:

گردش اندر خبك دهقان گوسفند　　　وآمد از سوی کلاته دل نژند.

---

۱ - این بیت از مجمع الفصحا و اسدی است . ۲ - در مجمع الفصحا : آمده .
۳ - این بیت ازسروری است : ٤ - این بیت ازسروری و اسدی است و در اسدی بنام عنصری آمده واصح می نماید . ٥ - این بیت ازصحاح الفرس و اسدی وسروری است . ٦ - اسدی : بخاك . ۷ - در یاداشتهای استاد نفیسی چنین ضبطست : صورت خشمش . . . . بفسرد نارو برق بشخاید . ۸ - این بیت ازسروری و اسدی است . ۹ - اسدی : جز از تو دوست گرم خون ...
۱۰ - این بیت از اسدی است . ۱۱ - اصل : حرف ها خطای . متن ما تصحیح علامه دهخداست و در حاشیهٔ نسخهٔ اسدی خود افزوده اند : «لوقا حکیم نیست وتنها پدر قسطاست و هیچیك یونانی نیستند بلکه از مردم بعلبك اند و قسطا یکی از مترجمین است .» ۱۲ - این بیت از اسدی و صحاح الفرس است .

بشاهد لغت یونان، بمعنی مادر یونس ...۱ :

یونان که بود مادر یونس ز بطن حوت — یادی نکرد و کرد ز عصمت جهان بخود
تا تازه کرد یاد اوایل بدین خویش — تا زنده کرد مذهب یونانیان بخود.

بشاهد لغت فرسته بمعنی، رسول ۲:

ای خسروی که نزد همه خسروان دهر — بر نام و نامهٔ تو نوا و فرسته شد.

بشاهد لغت کمانه، بمعنی کاریز کن ۳:

چنانکه چشمه پدید آورد کمانه ز سنگ — دل تو از کف تو کان زر پدید آرد.

۱۹۰ بشاهد لغت خوره ، بمعنی خرزهره ۳:

دفلی است دشمن من و من شهد جان نواز — چون شهد طعم حنظل و خوره بجا۴ بود

بشاهد لغت آیفت، بمعنی حاجت و نیاز ۵ :

ناسزا را مکن آیفت که ابت (؟) شود — بسزاوار کن آیفت که ارجت دارد .

بشاهد لغت ... بمعنی ،... ۵ :

ای امیر شاهزاده خسرو دانش پژوه — ناپژوهیده سخن را طبع تدبیر آن بود.

بشاهد لغت بیر، بمعنی صاعقه ٦:

تو آن ابری که ناساید شب و روز — ز باریدن چنانچون از کمان تیر
نباری بر سر دلخواه ۷ جز زر — چنان چون بر سر بد خواه جز بیر.

۱۹۵ بشاهد لغت پرگر ، بمعنی طوق زرین ۸ :

عدو را از تو بهره غل و زنجیر — ولی را از تو بهره تاج و پرگر.

بشاهد لغت،خوی بمعنی خود ۸:

سیاوخش است پنداری میان شهر و کوی اندر — فریدون نست پنداری میان۹ درع و خوی اندر.

بشاهد لغت ستیهد، بمعنی لجاج کند، و سکیزد ، بمعنی برجهد ۳:

بدشت نبرد آن هزبر دلیر — سکیزد چو گور و ستیهد چو شیر.

بشاهد لغت ماردی بمعنی، سرخ ۳:

خروشان و کفك افکنان و سلاحش — همه ماردی گشته و خنگش اشقر.

بشاهد لغت کفت، بمعنی شکافت ۳:

چو زد تیغ بر فرق آن نامدار — سرش کفت از آن زخم همچون انار.

---

۱ - این دو بیت از اسدی است . ۲ - این بیت از اسدی است و در یك نسخهٔ اسدی بنام لبیبی نیز آمده است . ۳ - این بیت از اسدی است . ٤ - کجا (استاد دهخدا) . ۵ - از یاداشتهای استاد نفیسی . ٦- این دو بیت از اسدی و صحاح الفرس و مجمع الفصحا است و سروری تنها بیت دوم را دارد . ۷- اسدی : کف زر خواه ؛ صحاح الفرس : کف . . . ۸ - این بیت از اسدی و صحاح الفرس و سروری است . ۹ - اسدی : بزیر .

۲۰۰ بشاهد لغت کرده کار بمعنی، مردی جلدو آزموده کار ۱ :

جادو نباشد از تو به تنبل سوارتر عفریت کرده کار ۲ توزو کرده کارتر.

بشاهد لغت گر گر، نام خدای تعالی ۱:

چو بیچاره گشتند فریاد جستند بر ایشان ببخشود دادار۳ گر گر.

بشاهد لغت ویذا ، بمعنی گم ٤:

امیرا جان شیرین بـر فشانـم اگر ویذاشود یکبارگی عمر٥.

بشاهد لغت سرپایان ، بمعنی عمامه :

گر او رفتی بجای حیدر گرد برزم شاه گردان عمرو وعنتر ٦

نش آهن درع بایستی نه دلدل نه سرپایانش بایستی نه مغفر۷.

۲۰۵ بشاهد لغت زنبر، بمعنی گلیمی یامشك یاتختهٔ پهن از هردوسر دستهٔ چوب نهاده تابدوتن خاك وگل وآب وهرچیزی برند ۸:

کنون کنده و سوخته خانهاش ۹ همه باز برده بتابوت و زنبر.

بشاهد لغت زند، بمعنی تفسیر اوستا ۱۰:

یکی زردشت ولوم آرزویست۱۱ کـه پیشت زندرا برخوانم از بر.

بشاهد لغت هژیر ، بمعنی چابك و پسندیده ونیکو ۱۰ :

ای فخر آل اردشیر ای مملکت را ناگزیر ای همچنان چون جان و تن آثار و افعالت هژیر.

بشاهد لغت کش بمعنی، نازان وشادمان ۱۱:

فتنه شدم بر آن صنم کش بر خاصه بر آن۱۲ دو نرگس دل کش بر.

بشاهد لغت خشنسار ، بمعنی مرغی آبی سرسپید ۱۳ :

ازآن کردار کو مردم رباید عقاب تیز نرباید۱٤ خشنسار.

۲۱۰ بشاهد لغت کیار بمعنی، کاهلی ۱۳ :

خمار دارد و همواره۱٥ با کیار بود بساسرا که جدا کرد درزمانه خمار.

بشاهد لغت زر ، بمعنی پیر کهن۱۳:

---

۱ - این بیت ازاسدی و سروری است . ۲ - اصل : کرده کار و. متن تصحیح آقای دهخدا ست .
۳ -اسدی: یزدان. ٤ - این بیت از اسدی وصحاح الفرس است . ٥ - در متن اسدی : اگر ویذا شود بیکار عمرم . ٦ - اصل : گراو زفتی بجای حیدری کرد برزم شاه کرد آن عمرو عنتر. متن ما تصحیح علامهٔ دهخداست . ۷-این دو بیت از اسدی است. امادر یك نسخهٔ اسدی فقط بیت دوم آمده است آنهم بنام زینبی . ۸ - این بیت از اسدی و سروری و صحاح الفرس است . ۹ - اسدی : خانهاشان .
۱۰ - این بیت از اسدی و صحاح الفرس است . ۱۱ - صحاح الفرس : آرزو خواست .
۱۲ - اسدی : بدان. وکش در این بیت بمعنی شهر معروف و از صنم کش مرادترك کشی است و اسدی در انتخاب شاهد بر اشتباهست (ازافادات علامهٔ دهخدا) . ۱۳ - این بیت ازاسدی است .
۱٤ - اصل : برباید . متن ما تصحیح علامهٔ دهخداست . ۱٥ - نسخه :خمار دار همه ساله .

همی نو بهار آید و تیر ماه جهان‌گاه برنا بود گاه زر.

بشاهد لغت شمر، بمعنی آبگیر و آبدان ۱ :

من اینجا دیر ماندم خوار گشتم عزیز از ماندن دائم‌شود خوار
چو آب اندر شمر بسیار ماند زهومت گیرد ۲ از آرام بسیار.

بشاهد لغت کر، بمعنی توان ۳ :

خجسته مهرگان آمد سوی شاه جهان آمد بیاید داد او بکام دل بهر چت کر.

۲۱۵ بشاهد لغت سیار، بمعنی کشکینه ۳ :

روستایی زمین چو کرد شیار گشت عاجز که بود بس ناهار
برد حالی زنش زخانه بدوش گردهٔ چند و کاسه‌ای دوسیار.

بشاهد لغت فروغ، بمعنی شعاع ۳ :

برافروز آذری ایدون که تیغش بگذرد از بون ٤
فروغش از بر گردون کند اجرام را اخگر.

بشاهد لغت هیون، بمعنی شتر بزرگ و اسب ۳ :

چگونه یابند اعدای او قرار کنون زمانه‌چون‌شتری‌شده‌هیون‌وایشان‌خاره ٥.

بشاهد لغت شکافه، بمعنی زخم مطربان ۳ :

مثال طبع مثال یکی شکافه زنست که‌روددارد بر چوب بر کشیده چهار.

۲۲۰ بشاهد لغت چشم آلوس، بمعنی نگریستن بگوشهٔ چشم ۳ :

کیوس ٦ وار بگیرد همی بچشم آلوس بسال فرخ شبها(؟) امیر روز غدیر ۷.

بشاهد لغت کفانیدن، بمعنی شکافتن ۸ :

هر آن سر که دارد خیال گریز بباید کفانیدن از تیغ تیز.

بشاهد لغت فرهخته، بمعنی ادب گرفته ۳ :

ای شمن آهسته باش زان بت بدخو کان بت فرهخته نیست هست نو آموز ۹.

---

۱ - این دو بیت از اسدی و مجمع الفصحاست ۲ - مجمع الفصحاء : شود طعمش بد.

۳ - این بیت از اسدی است. ٤ - بون = آسمان. ٥ - در اصل اسدی = ایشان خاد؛ در حاشیهٔ نسخهٔ دیگر. انسان خوار (متن اسدی تصحیح آقای اقبال است). ٦ - کیوس = کج.

۷ - نسخهٔ اسدی : کیوس ترا بگیرند بچشم آلوس (؟) بسان فرخ شهبا امیر روز عزیز (؟).

۸ - این بیت از سروری است. ۹ - این بیت از اسدی است. ۹ - در نسخهٔ اسدی : ای دل زو بهر حدیث میازار کان بت فرهخته نی نو آموز است؛ نسخهٔ دیگر : ای دل من بهر حدیث میازار کان بت فرهخته نیست نو آموز است. و این بیت را در ردیف «ت» نیز آورده ایم.

بشاهد لغت پرندآور، بمعنی تیغ گوهر دار ۱ :

بینداخت تیغ پرندآورش همی‌خواست کزتن ببرد ۲ سرش.

بشاهدلغت جاخشوك، بمعنی داس ۳ :

ای خواجه گر بزرگی واشغال‌نی ترا برگیرجاخشوك وبرومی‌دروحشیش ٤.

۲۲۵ بشاهد لغت آغالش، بمعنی تحریض بجنگ ٥ :

خویشتن پاك دار وبی پرخاش رو بآغالش اندرون مخراش.

بشاهد لغت شیهه، بمعنی بانگ اسب وشیر ٥:

میدانت حربگاهست و خون عدوت آب تیغ اسپرغم وشیههٔ اسبان سماع خوش.

بشاهدلغت نغاك، بمعنی ابله وحرامزاده ٦ :

آن کت کلوخ روی لقب کرد خوب کرد زیرا لقب گران نبود بردل نغاك.

بشاهدلغت ابرنجك، بمعنی برق ۳ :

صحرای بی‌نبات بر از خشکی گویی که سوخته‌است بابرنجك.

بشاهد لغت دلنگ بمعنی، بندی که ازچوب وعلف پیش آب نهند ۷ :

شمر راچو ازآب خواهی برنگ نخست استوارش کن از گل دلنگ.

۲۳۰ بشاهد لغت پالاپال بمعنی، سخت‌پالوده وچیزی سخت پاینده ۸ :

بفروهیبت ۹ شمشیر توقرار گرفت زمانه‌ای که پرآشوب بودو ۱۰ پالاپال

مباش کم‌ز کسی کوسخن‌نداند گفت ز لفظ‌معنی باهم‌همی‌نه بالاپال ۱۱.

بشاهد لغت نفام، بمعنی چیزی‌زشت وتیره ۱۲ :

بخیزد یکی تندگرد از میان که‌روی‌اندر آن گرد گردد نفام.

---

۱ - این بیت ازاسدی‌وسروری و صحاح‌الفرس‌است. ۲ - صحاح‌الفرس : بدیدن. ۳ - این بیت از اسدی است. ٤ - این بیت را استاد دهخدا چنین تصحیح کرده اند :

ای خواجه با بزرگی و اشغال چی ترا برگیر جا خشوك و بر او می‌درو حشیش.

٥ - این بیت از یاداشتهای استاد نفیسی است. ٦ - این بیت از اسدی و سروری است.

۷ - این بیت از سروری است. ۸ - مانندهٔ ؟. ۹ - سروری : بفر هیبت و. ۱۰ - سروری : بود پالاپال. ۱۱ - بیت اول از اسدی وسروری و بیت‌دوم‌مخصوص اسدی است‌وبیت اخیر بصورت حاضرتصحیح استاد دهخداست. ودر اسدی چنین است :

مباش ... بداند گفت ژلفظ ومعنی با هم‌همیشه پالاپال (کذا). و پالاپال یعنی بلبله وسخن که فهمیده نشود. ۱۲ - این بیت ازسروری است.

بشاهد لغت شجام، بمعنی سرمای سخت ۱ :

سپاهی که نوروز گرد آورید	همه نیست کردش ز ناگه شجام ۲.

بشاهد لغت فخن، بمعنی میان باغ ۱ :

فخن باغ بین ز ابر و ز نم	گشته چون عارض بتان خرم.

۲۳۵ بشاهد لغت زاره، بمعنی زاری ۱ :

هزار زاره کنم نشنوند زاری من	بخلوت اندر نزدیك خویش زاره کنم.

بشاهد لغت چفته بمعنی، خمیده ودوتا ۱ :

که من چفته شدم جانا وچون چوگان فروخفتم	گرم پدرود خواهی کرد بهتر رو که من رفتم ۳.

بشاهد لغت اختر کاویان ، بمعنی درفش کاویان ٤ :

ز روی تو ای سر فراز کیان	برد فرخی اختر کاویان.

بشاهد لغت آهون، بمعنی نقب ٥ :

حور بهشتی گرش ببیند بیشك	خواهد اندر زمین بیارد آهون ٦.

بشاهد لغت بون بمعنی، بن ٥ :

موج کریمی (؟) بر آمد از لب دریا	ریگ همه لاله گشت از سر تا بون.

۲٤۰ بشاهد لغت خاتوله بمعنی، مکر وحیله ٤ :

گر تو خاتوله خواهی آوردن	آن چه حیله است وتنبل ودستان.

بشاهد لغت شخادان بمعنی، بناخن کنان ومجروح کنان ٤ :

شکافان تهیگاه پرندگان	شخادان جگرگاه درندگان.

بشاهد لغت غرید بمعنی، سباع وغیرهم رآواز بامهابت در گلو پیچید ٤ :

چو بشنید آن گفتگو پهلوان	بغرید مانند شیر ژیان.

بشاهد لغت شهریار، بمعنی سلطان ۷ :

ای شهریار راستین وی پادشاه داد و دین	ای نیك فعل و نیکخواه ای از همه شاهان گزین.

بشاهد لغت هرمز، بمعنی مشتری ۸ :

بدمّ لشکرش ناهید وهرمز	به پیش لشکرش ناهید و کیوان ۹.

---

۱ - این بیت از اسدی است . ۲ - در نسخهٔ اسدی بیت بنام فرخی است . ۳ - بیت را استاد دهخدا چنین تصحیح کرده اند : چومن چفته . . . گرم پدرود خواهی کرد زوترکن که من رفتم .

٤ - این بیت از سروری است . ٥ - این بیت از سروری و اسدی است . ٦ - در اسدی : حفره زند تا زمین بسازد . . . . ۷ - این بیت از صحاح الفرس است . ۸ - این بیت از اسدی و صحاح الفرس است ودر مجمع الفصحا ضمن قطعهٔ سه بیتی نیز آمده است . ۹ - نسخهٔ اسدی : بدید لشکرش . . . رئیس لشکرش . . . ؛ در مجمع الفصحا : قفای . . . به پیش رایتش . . .

۲۴۵ بشاهد لغت ترك ، بمعنی ترکستان ۱:

اکنون فکنده بینی از ترك تا یمن یکچندگاه زیر پی آهوان سمن .

بشاهد لغت گرزمان، بمعنی عرش یا آسمان ۲:

مه وخورشید با برجیس و بهرام زحل باتیر و زهره باگرزمان
همه حکمی بفرمان تو رانند که ایزد مرترا داده است فرمان .

بشاهد لغت برهون، بمعنی دایره ۲ :

آنچه بعلم تواندر است گر آنرا گردضمیراندر آوریش چو برهون۳ .

بشاهد لغت هین ، بمعنی شتاب فرمودن وسیلاب ۲:

از کوهسار دوش برنگ می هین آمدای نگار می آور هین .

۲۵۰ بشاهد لغت فرارون، بمعنی کواکب بیابانی ۲:

حسودت در بد بهرام فیرون۴ نظر زی توز برجیس فرارون.

بشاهد لغت ایوان، بمعنی طاق و نشستگاه بزرگان۲ :

ای منظره و کاخ بر آورده بخورشید تاگنبد گردان بکشیده سرایوان .

بشاهد لغت نفرین، بمعنی دعای بد ۲:

اکنون که ترا تکلفی گویم پیداست بر آفرینم ار نفرین ۵ .

بشاهد لغت سخون ، بمعنی سخن ۲:

ترسم کان وهم تیز خیزت روزی وهم همه هندوان بسوزد بسخون.

بشاهد لغت کاو بمعنی، محتشم۲:

کردم روان ودل رابرجان او نگهبان همواره گردش اندر گردان بو ندو کاوان

۲۵۵ بشاهدلغت ربون، بمعنی پیش مزد وبها ٦:

ای خریدار من ترا بدو چیز بدل۷ وجان و مهر داده ربون .

بشاهد لغت فکز، بمعنی دیگدان ۸:

زبسکه آتش فتنه بدل بر افروزی سیاهروی وغلیظی چو فکز آتشدان.

بشاهد لغت همانا ، بمعنی پنداری ۹:

---

۱ - این بیت از اسدی و سروری است و در مجمع الفصحا نیز آمده است . ۲ - این بیت از اسدی است . ۳ - دریك نسخهٔ اسدی بنام زیبی(کذا) آمده است . ٤- فیرون = مفسد .
۵ - اصل : پیداست مرآفرینم از نفرین . متن تصحیح علامهٔ دهخدا. و«ار» مخفف اگراست و بمعنی یا ٦ - این بیت در اسدی بنام رودکی و در رشیدی بنام دقیقی است. ۷ - در اسدی : بتن . ۸ - بیت ازسروری است . ۹ - این بیت دراسدی بنام خسروانی آمده است .

دلت همانا ز نگـار معصیت دارد　　　　باب‌توبهٔ خالص بشویش‌ازعصیان.

بشاهد لغت مرکو، بمعنی گنجشك ١:

تو مرکویی بشمر و من بازم　　　　از بـاز کجا سبق بردمرکو.

بشاهد لغت سریچه، بمعنی مرغ سقا ١:

گشته پلوك٢ باره بسان سرایچه　　　　بانگ‌سریچه خاسته‌اندرسرای‌او.

٢٦٠ بشاهد لغت خرده، بمعنی (بخشی ازاوستاکتاب دینی زرد شتیان) واپارده تفسیر جملهٔ پازند ١ :

به‌بینم آخر روزی‌بکام دل خود را　　　　گهی اپارده‌خوانم‌شها گهی‌خرده.

بشاهد لغت نوده ،بمعنی فرزندی سخت گرامی ١:

ای سرآزادگان و تاج بزرگان　　　　شمع جهان و چراغ دوده ونوده.

بشاهد لغت تندیس، بمعنی صورت وتمثال ٤:

نگارند تندیس اوگر بکوه　　　　ز سنگ وقارش شود که ستوه .

بشاهد لغت تولیدن ، بمعنی‌جنگ وپرخاش کردن ٤ :

ز تولیدنش شیرمیشد شکوه　　　　زآواز او رخنه می‌یافت کوه .

بشاهد لغت تاره ، بمعنی تارجامه ٤ :

لباس عمر او را باد دایم　　　　زدولت پود واز اقبال تاره .

٢٦٥ بشاهدلغت‌پله، بمعنی کفهٔ ترازو ١ :

زبس بر سختن زرش بخان٥مردمان هزمان

ز ناره٦ بگسلد کپان زشاهین بگسلد پله ٧.

بشاهد لغت غمزه ، بمعنی رعنایی چشم و برهم زدن چشم ١ :

بتی که غمزه‌اش از سندان کندگذاره (کذا)

دلم بمژگان کرده است پاره پاره (کذا).

بشاهد لغت فزایسته ٨ بمعنی زیادت ١ :

---

١ - این بیت از اسدی است . ٢ - پلوك = غرفه .

٤ - این بیت از سروری است . ٥ - بجای ؟ (استاد دهخدا) . ٦- ناره = وزنه‌که بقپان آویزند . ٧ - این بیت‌در نسخهٔ اسدی بنام فرخی‌است . ٨ - کلمه‌دراصل‌فرابسته بود (متن‌تصحیح استاد دهخدا است) .

ای جای جای کاسته بخوبی   باز از توجای جای فزایسته ۱ .

و نیز بشاهد لغت فزایسته۱ ، بمعنی زیادت ۲:

ای حسن‌تو روز وشب فزایسته ۱ ...

بشاهد لغت ونانه، بمعنی نان گرده ۲ :

برخوان وی اندر میان خانه   هم نان تنك بود وهم ونانه

۲۷۰ بشاهد لغت گراه ، بمعنی گراینده۳ :

آنکه گردون‌رابدیوان بر نهاد وکار بست   وان کجابودش خجسته مهر اهریمن گراه

بشاهد لغت ... ، بمعنی ... ٤:

شود خون جگر ازدل چکیده   که آب آتشین آید زدیده

بشاهد لغت باد افراه ، بمعنی عقوبت و پاداش ۲ :

بجای هر بهی پاداش نیکی ٥   بجای هر بدی بادافراهی .

بشاهد لغت بسیجیدن ، بمعنی ساز کار کردن ٦ :

کنون رزم‌گردان بسیجد همی   سراز رای وتدبیر پیچد همی .

بشاهد لغت بامس ۷ بمعنی پای بسته و بیچاره ۸ :

خدایگانا بامس۷ بشهر بیگانه   فزون‌ازین‌نتوانم‌نشست‌دستوری .

۲۷٥ بشاهد لغت‌مای، بمعنی شهری از هند موضع جاودان ٦ :

برفت یاروهی‌مانددر بیابانی   که حدآن نشناسد بجهدجادوی‌مای .

بشاهد لغت مشتی ،بمعنی جامهٔ حریر بغایت نازك ۹ :

برافکند۱۰ای صنم ابر بهشتی   زمین را خلعت اردی بهشتی

زمین برسان خون آلود دیبا   هوا برسان نیل‌اندود مشتی .

بشاهد لغت آژیر، بمعنی پرهیزگار : ۱۱

ترا نخوانم جزکافروستمگرازآنك   ببدنمودن من کرده کاروآژیری.

بشاهد لغت اورمزد ،بمعنی اول ماه پارسیان و مشتری ۲ :

بهرامی آنگهی که بخشم آیی   برگاه اورمزد درفشانی ۱۲

۲۸۰ بشاهد لغت رش بمعنی رخش۲:

---

۱ - کلمه در اصل فرابسته است (متن‌تصحیح‌استاد دهخداست) . ۲ - این بیت از اسدی است ۳ - این بیت از یاد داشتهای استاد نفیسی است . ٤ - این بیت از فرهنگ شعوری است و از یاد داشتهای استاد نفیسی نقل‌گردید . ٥ - متن اسدی : بجای هر بدی بد باد افراه . ٦ این بیت از سروری است . ۷ - در اسدی : پامس . ۸ . این بیت از اسدی و سروری و صحاح‌الفرس است . ۹ - این دو بیت از سروری است و در المعجم و مجمع‌الفصحا، ضمن قطعه ای نیز آمده است . ۱۰ - در المعجم و مجمع‌الفصحاء: در افکند . ۱۱ - این بیت از صحاح‌الفرس است ومعنی‌ذکی و باتجربت برای کلمهٔ آژیرا نسب‌می نماید (لغت نامهٔ دهخدا) . ۱۲ - اصل : در افشانی. متن از استاددهخدا ست و درفشان بمعنی درخشان است .

ای زین خوب زینی یا تخت بهمنی — ای بارهٔ همایون شبدیز یا رشی

بشاهد لغت زنگ، بمعنی ماه ۱ :

دقیقی چار خصلت بر گزیده است — بگیتی در ز خوبیها و زشتی ۲

لب بیجاده رنگ ۳ و نالهٔ چنگ — می چون زنگ و دین زردهشتی ٤

بشاهد لغت تهم ، بمعنی بی همتا بزرگی وجسم وقامت ٥ :

کرا تخت ٦ وشمشیر ودینار باید — وبالا و تن تهم و نسبت کیانی ۷

بشاهد لغت سان، بمعنی فسان ، سنگی که بدان کارد و شمشیر و جز آن تیز کنند ۸ :

خورشید تیغ تیز ترا آب میدهد — مریخ نوك نیزهٔ توسان زند همی .

۲۸۵ بشاهد لغت گوزن، بمعنی گاو کوهی ۹ :

شیر گوزن و غرم را نشکرد — چونانکه تواعدات را بشکری.

بشاهد لغت ویژه، بمعنی خالص ۸ :

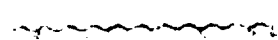
سپه را ز بد ویژه او داشتی — برزم اندرون نیزه او گاشتی ۱۰.

بشاهد لغت شب فرخ، بمعنی لحنی ازموسیقی ۱۱ :

شب فرخ چو شب آغاز کردی — عروس روز پرده ساز کردی .

۲۸۸ بشاهد لغت استبر ، بمعنی ستبر ۱۱ :

دو بازوش استبر و پشتش قوی — فروزان ازو فرّهٔ خسروی .



---

۱ - این دو بیت از اسدی است و در مجمع الفصحاء و آتشکده نیز ضمن قطعه ای آمده است که نقل کردیم . ۲ - در مجمع الفصحاء : بگیتی از همه خوبی و زشتی . ۳ - بجز اسدی : لب یاقوت . . . ٤-درمجمع الفصحاء :می چون زنگ وکیش . . .؛ درآتشکده :شراب لعل وکیش . ٥ - این بیت از اسدی است و در تاریخ بیهقی و مجمع الفصحاء ضمن قطعه ای نیز آمده است .

٦ - متن اسدی : بخت . ۷ - در تاریخ بیهقی : نبایدش تن سرو و پشت کیانی ؛ نسخهٔ بیهقی: ببالا تن نیزه پشت کیانی . ۸- این بیت از اسدی است .

۹ - این بیت از اسدی است و در یك نسخهٔ اسدی بنام فرخی آمده است . ۱۰ - کاشتی ؟ و بیت از گشتاسب نامهٔ دقیقی است . ۱۱ - این بیت از یاد داشتهای استاد نفیسی است

غضائری رازی

و

اشعار او

گرد آوردهٔ

محمد دبیر سیاقی

از انتشارات کتابخانهٔ خیام

تهران - مهر ماه ۱۳۳٤ خورشیدی

چاپخانهٔ حیدری

سرآغاز

دفتر حاوی احوال و اشعار غضایری رازی شاعر نامی اوایل قرن پنجم هجری ششمین دفتریست که تقدیم خوانندگان عزیز ودوستداران شعر وادب میشودوهمان روش که در گرد آوری احوال واشعار شاعران دیگر داشته ایم اینجا نیز دنبال کرده ایم . امید که توفیق نشر اشعار دیگر شاعران سخنسرای زبان شیرین پارسی دست دهد .

از غضایری بیش از دو قصیده وچند قطعه وبیت ، شعری برجای نمانده است و چون یکی از قصاید وی در جواب قصیدهٔ اعتراضیهٔ عنصری است ناگزیر درج قصیدهٔ عنصری نیز در این مجموعه ضرور آمد .

در نگارش احوال شاعر، پیش از نقل اقوال تذکره نویسان از مندرجات کتاب ممتع سخن وسخنوران وحواشی علامهٔ فقید قزوینی بر کتاب چهارمقاله ، درج مطالبی کردیم تاحق سخن اداشده باشد

زندگانی غضایری

کیاغضایری ابو زید ۱ محمدبن علی الغضایـری الرازی ازمشاهیر شعرای عراق وازمعاصران عنصری وفرخی ولبیبی ومنوچهری وآن طبقه از شعرا ومداح بهاءالدولهٔ دیلمی است . لقب وی یعنی غضایری منسوب خلاف قیاس به غضایر وغضایر جمع قیاسی غضارة است وغضارة بفتح غین بمعنی گل چسبندهٔ سبزی است که از آن ظروف سفالین یعنی چینی و کاشی سازند و آن ظرف را غضار گویند . سمعانی در کتاب الانساب (ورق ۴۰۹ ب) گوید : « الغضایری بفتح الغین والضاد المعجمتین والیاء المنقوطة من تحتها باثنتین و فی آخرها الراء هذه النسبة الی الغضارة و هـو اناء یؤکل فیه الطعام...» .

مرحوم علامهٔ قزوینی در حواشی چهار مقاله نوشته‌اند ۲ :

« .... در مجمع الفصحاء غضاری بدون یاء بعدازالف نوشته وآن سهواست چه غضایری خوددرقصیدهٔ لامیهٔ معروف گوید :

کجا شریف بود چون غضایری بر تو　　ز طبع باشد چونانکه زرسرخ وسفال.

وعنصری درقصیده ایکه درجواب این لامیه گفته است، گوید :

ایاغضایری ای شاعری که دردل تو　　بجز تو هر که بود ناقص آید و نکال ۳ .

اما این بیت منوچهری که گوید :

بر من زمدحت ارجو کان فرّ وجاه باشد　　چون فرّ شاه ماضی بودست باغضاری.

لاشك محمول برضرورت شعراست . » .

اما ظاهر آنست که غضایری وغضاری هردو زبانزد سخنسرایان و متداول اهل ادب بوده است چه علاوه برشعر منوچهری وگذشته ازاینکه شعر عنصری مذکور در فوق راصاحب مجمع الفصحا بصورت ذیل :

---

۱ - درمجمع الفصحاء وآتشکده ابویزید ضبطست.

۲ - حواشی چهارمقاله چاپ اروپا ص ۱۵۳

۳ - در مجمع الفصحاء : ... جمله ناقصند و نکال

« ایا غضایری ای شاعری که در دل‌تو ....» نیز ضبط کرده است ، در کتاب ترجمان البلاغهٔ رادویانی که نسخهٔ کهنهٔ آن‌در کشور ترکیه پیدا و چاپ شده است درسه مورد غضاری وسه جا غضایری‌ضبط گردیده است .

باری شاعر مقیم ری ومداح بهاء الدولهٔ دیلمی چون ولایت عراق بسبب نزدیکی بمرکز خلافت عباسی‌تحت تأثیر زبان عرب بود واز طرفی صیت جهان گشایی وشاعرنوازی‌محمودغزنوی‌شعرای اطراف را بخود متوجه میکردقصیده‌ای ساخت و بحضرت محمود فرستاد و سلطان دو بدره زر بدو عطا کرد چنانکه گوید :

دوبدره زر بگرفتم بفتح ناراثن — بفتح‌رومیه‌صدبدره گیرم‌وخرطال.

و چون این قصیده در تشکر ازعطای سلطان وپس از قصیدهٔ اول است احتمال میرود که اولین قصیده را درتهنیت فتح ناراثن[۱] گفته‌باشد .

ونیز بدو بیت که‌غضایری در صفت ایاز گفت‌سلطان‌دوبدره دینارودوهزار درم بدوبخشید چنانکه گوید :

مرا دوبیت‌بفرمودشهریار جهان — بر آن‌صنوبر عنبرعذارمشکین‌خال
دوبدره زربفرستادودوهزاردرم — برغم حاسد وتیمار بدسگال‌نکال،

غضایری‌درشکر گزاری‌سلطان قصیده‌ای ساخت وبغزنین‌فرستاد. این‌قصیده معروف و مفصل‌وبرغثّ وسمین‌مشتمل است ودرابتداء آن‌دو بیت در فضایل‌خویش میگوید وسپس درصورت نهی‌ازعطا محمودراشکر گزاری‌میکند ومدح‌رابآخرین درجهٔ غلومیرساندواز حاسدان و گفتگوی باآنان سخن میراند و در آخرین قسمت قصیده بشعراء دربارمحمود طعنه‌می‌زند .

عنصری این قصیده را جواب میگوید وخرده‌هائی براومیگیرد واشتباهات لفظی و معنوی او را بر می شمرد . غضایری بار دیگر قصیده ای میسراید و اعتراضات عنصری را که‌غالبا درست وبجا بوده است بخیال خود رد می کند وبا اینکه خود دراین بیت :

---

۱ - ناراثن یانادین‌یکی از قلاع هندوستان‌است‌که محمودغزنوی در ۴۰۰ هجری‌آنرافتح کرده‌است (ابن‌اثیر).

هر آنکه کوته کرد از مدیح شاه زبان دراز کرد براو شیر آسمان چنگال،

برای شیر آسمان چنگال فرض کرده‌است ، براین بیت عنصری :

هوا که بزم تو بیند بر آیدش دندان اجل که تیغ تو بیند بریزدش چنگال،

اعتراض کند و گوید :

مگر بشهر تو باشد بشهر ما نبود هوای بادندان وقضای باچنگال.

دولتشاه سمرقندی انشاء قصیدهٔ اول را درغزنین دانسته‌است و گوید بصلت این دوبیت :

صواب کرد که پیدا نکرد هردوجهان یگانه ایزد دادار بی نظیر وهمال

وگرنه هردو ببخشیدی او بروزعطا امید بنده نماندی بایزدمتعال ،

سلطان محمود غضایری را هفت بدره زر بخشید ،ولی مندرجات آغاز قصیدهٔ دوم :

پیام داد بمن بنده دوش باد شمال ز حضرت مَلک مُلك بخش اعدامال

که شعرشکو بحضرت رسیدو بپسندید خدایگان جهان خسرو خجسته خصال ،

تصریح دارد که قصیده را شاعر از ری فرستاده است ، زیرامراد ازحضرت دراینجا پایتخت یعنی غزنین است .

صاحب مجمع الفصحاء مدعی است که بعدها غضایری بغزنین آمد وباعنصری بمنازعه برخاست وعنصری دیوان ویرا بآب شست . این قضیه بچند جهت مستبعد است نخست ظاهر شعر مسعود سعد که می گوید :

بهر قصیده که ازشهرری فرستادی هزار دینار او بستدی ززر حلال ،

اینست که غضایری بغزنین نیامده است و از ری شعر و قصیده بغزنین میفرستاده ودیگر اینکه چون غضایری شاعری بس مهم نیست کمتر احتمال توان داد که محسود عنصری قرار گیردوانگهی عطا دادن محمود نیز برای جلب قلوب مردم ری بود که ازدیرباز چشم طمع بتصرف آنجاداشت . وباز این تصور توان کرد که اشعار غضایری را اگر عنصری بآب شسته باشد از کجا که دیوان وی منحصر

بیك نسخه بوده است بالخصوص با توجه باین ادعای شاعر که مردم از بسیاری اشتیاق بشعر وی :

نخست مصرع من بر نگین نگار کنند هنوز مصرع دیگر خرد سکال سکال،

احتمال میرود که بمناسبت اندکی شعر غضایری ومعارضهٔ عنصری با وی این حکایت جعل شده باشد .

وفات غضایری را هدایت در مجمع الفصحاء سال ٤٢٦ نوشته است۱ .

اینك اقوال تذکره نویسان وسپس اشعار شاعر :

۱- عوفی در لباب الالباب باب نهم شعراء آل سبکتکین آرد۲ :

ابوزید محمد بن علی الغضایری الرازی - غضایری امیر شعراء عراق وقدوهٔ فضلاء آفاق بوده است . رواق رخصت کلام وی برتر ازطاق سپهر وخاطر روشن او مصقلهٔ آینهٔ مهر ،در مدح سلطان یمین الدوله میگوید : نظم

با همه گیتی عدو یك تیر باران تو بس

نی غلط کردم چه حاجت تیر پیکان تو بس ...الخ ۳ .

و سپس عوفی چند قطعه از غضایری نقل کند که بجای خود خواهیم آورد .

۲- دولتشاه سمرقندی آرد٤ :

ذکر غضایری رازی رحمة الله علیه - ازاکابر شعراست. درروزگار سلطان محمود بن سبکتکین بوده ، از ولایت ری بعزم ملازمت متوجه غزنین شده ، با شعراء دارالملك غزنین بمشاعره ومعارضه مشغول شده ، درمدح سلطان قصیده ای انشاء کرد که مطلع آن قصیده اینست :

اگر مراد بجاه اندرست وجاه بمال مرا ببین که ببینی جمال را بکمال

من آن کسم که بمن تابحشر فخر کند هر آنکه برسریك بیت برنویسد قال.

درین قصیده اغراقی هست که سلطان محمود غضایری راصلهٔ آن اغراق هفت بدره زر بخشیده که ازچهارده هزاردرم مملو بود ، اینست آن اغراق :

صواب کرد که پیدا نکرد هردو جهان یگانه ایزد دادار بی نظیر وهمال

وگرنه هردو ببخشیدی او بروز عطا امید بنده نماندی بایزد متعال

---

۱ - سخن و سخنوران ص ۱۰۸ تا ۱۱۱ ۲ - ج ۲ ص ۵۹ تا ٦۰ چاپ لیدن

۳ - دنبال قطعه را درجای خود نقل خواهیم کرد . ٤ - ص ۳۳و۳٤ چاپ لیدن

وغضایری را قوتی کامل درفن شاعری هست خصوصا درصفت اغراق واشتقاق وفضلاء و شعراء اورا درین دوصنعت مسلم میدارند .

۳- آذر در آتشکده (در ذکر شعرای مملکت ری) آرد ۱:

«ابو یزید غضایری - اعز شعرای عراق واعظم فضلای آفاقست ، گویند پدر وی کاسه گر بوده وخود نظر بفطرت اصلی تحصیل کمالات کرده ، شاعری بیعدیل است .دیوانش بتحلیل رفته بهرتقدیر درخدمت سلطان یمین الدوله محمود بود چنانچه در صلهٔ یك قصیده سلطان چندان زر باو داد که محسود شعرای آن زمان گشته اگرچه آن قصیده بنظر نرسیده ، این چند شعر از قصیده که مشعر برشکر سلطانست نوشته شد ، الحق خوب گفته و خالی از فضیلتی نبوده است :

اگر مرادبجاه اندرست وجاه بمال مرا به بین که به بینی مراد بهر کمال....» .

نوزده بیت دیگر ازاین قصیده رانیز نقل کرده است .

۴- هدایت در مجمع الفصحاء آرد ۲:

غضایری رازی - اسمش ابو یزید محمد از فضلا و فصحای عراق ومداح بهاءالدولهٔ دیلمی بود و سبب این تخلص آنکه همانا پدرش کارخانهٔ کاسه گری داشته که وی بدین لقب رایت شهرت افراشته چه که غضاره کاسه را گویند . وی در کسب فضایل و کمالات کوشیده وبادهٔ علوم از کاسهٔ الفاظ نوشیده در هنر مسلم آن عصر شده و تعداد کمالات بدو حصر . وقتی مدحی بحضرت سلطانمحمود برد و یکهزاردینار صلت یافت همانا غزلی هم در صفت حسن ایاز معروض داشت بیکهزار محمودی محسودی یافت بپایه ای رسید که ضرب المثل شعراشد چنانکه ابوالنجم احمدمنوچهری گفته است درمدح سلطان مسعودبن محمود که :

بر من زمدحت ارجو کان فرّ وجاه باشد چون فرّ شاه ماضی بوده است باغضاری ،

چندان مایهٔ غبطه ورشك شعرای آن عهد آمد که امیرعنصری که مقدم ومسلم آن شعرا بود باوی علانیه خصومت پیشه نمود . قصیدهٔ لامیه که درمدح سلطان واظهار شکر گزاری از آن احسان گفته بود عنصری گرفته اعتراضات باردهٔ غیر وارده

---

۱ - نسخهٔ خطی نگارنده - تذکرهٔ کاظم نسخهٔ مضبوط در کتابخانهٔ مجلس شورای ملی تحت شماره ۹۰۳ نیز ازمندرجات آتشکده درذکراحوال غضایری استفاده کرده است از اینروی ما نیازی بذکر آن ندیدیم.

۲- ج ۱ ص ۳٦۸ تا ۳۷۲

بر آن وارد آورد و آنرا جوابی کرد وچون لختـی از آن اعترافات بغضـاری رسیددیگر باره قصیدهٔ عنصری راجواب سخت گفته بحضرت غزنین فرستاد . وقصیدهٔ اول معروف ولی قصیدهٔ ثالثه کم یاب و در تذکره‌هاننگاشته‌اند لهذا انسب آنست که هر سه درین محل نوشته شود ، بالاخره کار بجـایی رسید که بعداز ملاقات و مباحثات ، دیوان اورا گرفته‌درحضور اوبآب فروشست‌وبردرید و بـا وجود قرب سلطان کسی را قدرت رعایت و حمایت‌او نبود ، لهذاشعرش باقی‌نماند الا به نادر و از آنچه دیده شد منتخبی قلمی گردید . وفاتش در سنهٔ ٤٢٦ بوده است .

۵ ـ رشید وطواط د حدائق السحر آرد :

درنوع اول ازردّ العجز علی‌الصدر ۱ :

عصا بر گرفتن نه‌مشکل بود همی‌اژدها کردباید عصا۲ .

در اغراق درصفت ۳ :

صواب کرد که‌پیدانکردهردوجهان یگانه ایزد دادار بی‌نظیر و همال

---

۱ ـ ص ۱۹ چاپ آقای اقبال ـ ۲ ـ محتمل است که این بیت بادوبیت ذیل در لباب الالباب (ج ۲ ص ۵۹) وترجمان‌البلاغه (ص ۹۸) :

نسیم دو زلفین او بگذرد بیامیخته با نسیم صبا

چه گویم‌چو بگذشت‌او گویمش الا یا نسیم‌الصبامرحبا ،

وبیت ذیل در المعجم (ص ۲٤۳) :

کنم خدمت‌پادشا تاکند مرا برتو برپادشا پادشا ،

وهم دوبیت ذیل در ترجمان‌البلاغه (ص۲٤) :

بدست اندرش برق و زیرش براق که یاردش پیش آمدن و زکجا

که نه طعن ژوبینش رد کرد کس نه هرگز شدش زخم‌خطی خطا ،

ونیز بیت ذیل در همان‌کتاب (ص۲۹) :

چرا نـاید آهوی سیمین من که بر چشم کردمش جای چرا ،

ونیز این بیت درهمانجا (ص ۳۹) :

زدینار گون بید و ابر سپید زمین‌گشته زرین‌وسیمین سما

که همه از غضایری است ازیك قصیده یاتغزل باشد . ۳ ـ ص۷٤

وگرنه هردو ببخشیدیی بروز عطا   امید بنده نماندی بایزد متعـال .

۶- شمس‌قیس رازی در المعجم فی معاییر اشعار العجم آرد :

باب پنجم- عیوب قوافی و اوصاف ناپسندیده که در کلام منظوم افتد . در نوع سوم که در بعض از اوصاف مدح وهجا وغیر آن چندان غلو کنند که بحد استحالت عقلی رسد یا ترك ادبی شرعی را مستلزم بود . غضایری گفته است ۱ :

صواب کرد که پیدا نکرد هر دو جهان   یگانه ایزد دادار بی نظیر و همال

وگرنه هردو ببخشیدتی بگاه عطـا   امید بنده نماندی بـایزد متعال ۲.

درهمان باب پنجم در تخلصی که « از غزل و تشبیب بمدح ممدوح چنان نقل کند که گوئی استعانت میکند بدو درادراك مراد از معشوق» ... غضایری گفته است ۳ : شعر

کنم خدمت پادشه تا کند   مرا برتو بر پادشا پادشا .

در باب ششم درذکر محاسن شعر. درمثال رد صدر بی تجنیس . چنانکه غضایری گفته است ٤ :

عصا بر گرفتن نه معجز بود   همی اژدها کرد باید عصا .

درهمان باب ششم ، در اغراق غضایری گوید ٥ :

درنگ از امن تو آموختست خاك زمین   شتاب از اسب تو آموختست باد شمال.

۷ - رادویانی در ترجمان البلاغه آرد :

الف - فصل . فی تجنیس المردد - غضاری گوید ٦ :

این غم دل برد یك ره چون هزیمت گشت برد

فـرخجستـه فرّ فروردین پدیـد آورد ورد .

ب - فصل . فی حسن المطالع :

غضاری گوید اندر صفت بهار ۷ :

---

۱ - ص ۲۳۳ چاپ آقای مدرس رضوی .   ۲ - این دو بیت از قصیدهٔ نخست غضایری است که درج خواهیم کرد .   ۳ - ص ۲٤۳   ٤ - ص ۲۵۲ ودریك نسخه بنام عنصری است .

۵ - ص ۲٦۹   ٦ - ص ۱۳   ۷ - ص ۵٦

سحرگاهان یکی عمدا بصحرا بر گذر بنگر
دو کردند آسمان گوئی یکی زیر و دگر از بر.

نیز غضاری گوید:

ازآرزوی روی گل وروی دوستان زرین شدست روی من وروی بوستان.

ج ـ فصل فی المقتضب:

غضایری گوید[۱]:

بدست اندرش برق وزیرش براق کی یاردش پیش آمدن وز کجا
کی نه طعن ژوپینش رد کرد کس نه هرگز شدش[۲] زخم خطی خطا.

د ـ فصل ـ فی المطابقة. غضایری گوید[۳]:

چرا ناید آهوی سیمین من کی بر چشمش کردمش جای چرا.

ه ـ فصل ـ درسؤال وجواب. غضایری گوید[٤]:

نسیم دو زلفین او بگذرد بر آمیخته با نسیم صبا
چی گویمش گویمش چون بگذرد الا یا نسیم الصبا مرحبا.

و ـ فی اعنات القرینه. غضایری گوید[٥]:

ز دینار گون بید و ابر سپید زمین گشته زرین و سیمین سما.

۸ـ مسعود سعد سلمان (۵۱۵ - ٤۳۸) درقصیدهٔ خود بمطلع:

همیشه دشمن مالست شاه دشمن مال یکیست اورا در بزم ورزم دشمن مال،

بیتی ومصراعی ازغضایری تضمین کندو گوید[٦]:

یمین دولت سلطان ماضی از غزنین بمدح گویان بروقف داشتی اموال
غضایری که اگر زنده باشدی امروز بشعر من کندی فخر در همه احوال
بهر قصیده که ازشهرری فرستادی هزار دینار و بستدی ز زر حلال
بگویدی که «بمن تا بحشر فخر کند هر آنکه برسریك بیت من نویسد قال»
همی چه گوید بنگر در آن قصیدهٔ شکر که می نماید از آن زر بیکرانه ملال

---

۱ - ص ٢٤ ۲ - در متن عکسی صحیح ودرچاپی: کی نه کز شدش. ۳ - ص ۲۹
٤ - ص ۹۸ ٥ - ص ۳۹ ٦ - دیوان مسعود سعد چاپ یاسمی ص ۳۰۸ و ۳۰۹.

«بس ای ملك که نه لؤلؤ فروختم بسلم   بس ای ملك که نه گوهر فروختم بجوال»

خدای داند کاندر پناه شاه جهان   غضایری را می نشمرم بشعر همال.

۹- منوچهری در قصیدهٔ خود بمطلع :

ای لعبت حصاری شغلی دگر نداری   مجلس چرا نسازی باده چرا نیاری

از غضایری و نواخت و صلتی که از سلطان محمود غزنوی یافته یاد کند و گوید [۱]:

برمن زفرّ تار جو کان عز و ناز باشد   کز فرمیر ماضی بوده است باغضاری.

۱۰- نظامی عروضی در چهارمقاله[۲] ذکر غضایری را در ردیف شعرای بزرگ کند و مرحوم علامهٔ قزوینی بدین مناسبت در حواشی آن کتاب بحثی از غضایری کرده اند که درمقدمه نقل شد.

اینك قصائد واشعار غضایری وقصیدهٔ عنصری :

---

۱ - دیوان منوچهری چاپ نگارنده ص ۸٦   ۲ - ص ۲۸ چاپ اروپا.

قصیدهٔ لامیه که درشکر گزاری از صلات و انعامات سلطان گوید :

اگر کمال[۱] بجاه اندرست وجاه بمال
مرا ببین که ببینی کمال[۲] را بکمال

من آنکسم که بمن تا بحشر فخر کند
هر آنکه بر سر یك بیت من نویسد قال

همه کس از قبل نیستی فغان دارند
که ضعیفی و بیچارگی و سستی حال

من آنکسم که فغانم بچرخ زهره رسید
ز جود آن ملکی کم زمال داد ملال

روا بود که زبس بار شکر نعمت شاه
فغان کنم که ملالم گرفت زین اموال

چو شعر شکر فرستم از آن سپس بر شاه
نگر چه خواهم گفتن ز کبر و غنج و دلال

بس ای ملك که نه لؤلؤ فروختم بسلم
بس ای ملك که نه گوهر فروختم بجوال

بس ای ملك که از ین شاعری و شعر مرا
ملك فریب بخوانند و جادوی محتال

بس ای ملك که جهانرا بشبهت افکندی
که زر سرخ است این یا شکسته سنگ و سفال

بس ای ملك که ضیاع من وعقار مرا
نه آفتاب مساحت کند نه باد شمال

بس ای ملك که نه قرآن بمعجز آوردم
که ذوالجلالش چندین جمال داد و جلال

بس ای ملك که نه گو گرد سرخ گشت سخن
نه کیمیا که ازو هیچکس ندید خیال

بس ای ملك که دگر جای شعر شکر نماند
مرا بهر دو جهان در صحیفهٔ اعمال

بس ای ملك که من اندر تو آن همی شنوم
که در مسیح شنیدم ز جملهٔ جهال

بس ای ملك که بس از غالیان یافه سخن
سته شوی و بر آن تیغت افکند اشعال ۱۵

بس ای ملك که دو دست ترا بگاه عطا
نه با زمانه قیاس و نه بر گذشته مثال

بس ای ملك که جهان سر بسر حدیث منست
میان حاسد و ناحاسدم همیشه جدال

بس ای ملك که زمانه عیال نعمت تست
بمن رهی چه رسد زینهمه زمانه عیال

بس ای ملك که ترا صدهزار سال بقاست
قیاس گیر و بتقدیر سال بخش امـوال

---

۱ – تذکرهٔ دولتشاه و آتشکده : مراد . ۲ – آتشکده : جمال ؛ تذکرهٔ دولتشاه مراد

۲ بس ای ملک که عطایت نه گنج و کان سنجند — ملوک را همه معیار باشد و مثقال

بس ای ملک که من از بس عطات سیر شدم — نه زانکه نعمت برمن حرام گشت و وبال

همی بترسم کز شاعری ملال آرم — ملال مدح تو کفر است و جاودانه ضلال

بس ای ملک که ملوک از گزافه گرد کنند — بهر زمین و نترسد کس از حرام و حلال

همه یکایک دینار و بدرهٔ تو و گنج — اسیر روز مصافست و صید روز قتال

۲۵ خراج قیصر روم است و سر گزیت خلم — بهای بندگی دلهرا ابا چیپال

زهی ملک که حلال اینچنین بود دینار — به تیغ یالده درخون خصم داده صقال

هزار بتکده آواره کرده هریک از و — هزار شیردمنده بقهر کرده شکال

بلای برهمنانست و قهر قرمطیان — هلاک اهرمنانست و آفت دجال

ز بهر جرد تو آورده از عدم بوجود — نکوکنندهٔ احوال وراحت از اهوال

۳۰ ملوک را همه بگسستی از مدیح طمع — ایا مظفر فیروز بخت خوب خصال

بدین بها که تو یک بیت من خریدستی — سریر و ملک نخرند وتاج وجاه وجمال

ایا ملک تو ازین آفتاب رادتری — زبان هر که نیارد دلیل بادا لال

نه آفتاب بچندین هزار سال کند — همیشه زر که تو از بهر من دهی همه سال

دو دست تو بعطا گاه بر مبارزخواست — نه موج دریا پیش آمدش نه کان جبال

۳۵ همه ملوک جهانرا کجا ثنا گویند — عطاء تو بخشی ای خسرو خجسته فعال

کنون بعالم در مالک الملوک توئی — جمالشان همه از تست گاه جود ونوال

صواب کرد که پیدا نکرد هردو جهان — یگانه ایزد دادار بی نظیر و همال

وگرنه هردو جهانرا کف تو بخشیدی[1] — امید بنده نماندی بایزد متعال

به بیت مال تو اندر زجود تو همه سال — نهیب مالا مال است و کیل مالا مال

٤۰ ازین سپس بزمین بر کجا مصاف کنی — چو قصد لشکر دشمن کنی بگاه رحال

نه عرش هفت زمین باد و دست و تیغ تو شاه — مصاف لشکر جود است و لشکر اقبال

حصار نیست که دندان پیل تو نگشاد — زمین که سم ستورت برو نکرد اشکال

بسا به چرخ برآورده کاخ دشمن تو — نیارمیده زبیم زوال و یافته هال

---

۱ — درالمعجم : وگرنه هر دو ببخشیدتی ؛ تذکرهٔ دولتشاه : .. ببخشیدی او ؛ حدائق السحر : .. ببخشیدیی.

که باز خورد بر و باد زنده پیل تو شاه — همه دیارش گشتست کند و مند اطلال

دوال گردد اندام پیل وار عدوت — چو بر زنند بر آن کوس پیلی تو دوال ۵۰

برستخیز نیاز آورد مخالف را — چو خیز خیز بطبل اندر افکند طبال

هگرز دیدهٔ دشمن بباغ دولت خویش — بلند سرو نه بیند نه نو نشانده نهال

چنانکه چشمهٔ خورشید روز دولت تو — ندید خواهد تا روز گار حشر زوال

هر آنکه کوته کرد از مدیح شاه زبان — دراز کرد برو شیر آسمان چنگال

بگرد جانش بپچاند اژدهای فلك — چو خط دایره گرد اندر آردش دنبال ۵۰

هنوز جود تو مر بنده را نداده عطا — هنوز بنده مراورا نکرده هیچ سؤال

دو چاکرند ملك را ز جملهٔ رهیان — چنین هزار هزار دگر طغان وینال

بنام تیغ یمانی یکی و دیگر جود — فنای مال و در امن و قبلهٔ اقبال

هزار دینار آن جود بینهایت داد — هزار دیگر آن اژدهای اعدا مال

کجا عطا دهد این ره که باز گردد پیل — ز بدره باز ندانی مغاك را ز اطلال ۵۵

بشعر یاد کند روزگار برمکیان — دقیقی آنکه کاشفته شد برو احوال

سحاق ابن براهیم را چه بهره رسید — ز فضل برمك و آن شعر قافیه بردال

بیك دو بیت ندانم چه داد فضل بدو — فسانه باك ندارد ز نا محال و محال

مرا دو بیت بفرمود شهریار جهان — بر آن صنو بر عنبر عذار مشکین خال

دو بدره زر بفرستاد و دو هزار درم — برغم حاسد و تیمار بدسکال نکال ۶۰

چو آفتاب شدم در جهان گشاده زبان — بدل چه داد دو بیت مرا دو بیت المال

چه گفت حاسد و آنکس که بدسکال منست — بباطن اندرو در آشکار نیك سکال

دو بدره یافتی از نعمت و کرامت شاه — غنی شدی دگر از جور روزگار منال

بلی دو بدرهٔ دینار یافتم بتمام — حلال و پاك تر از شیر دایگان باطفال

هزار جیحون بگذاشته است هر دینار — چو خضر واز بر دریا دو صد هزار جبال ۶۵

به تیغ هندی ازهندوان گرفته بقهر — دلیل نیکی و نیك اختری و فرخ فال

هزار بود و هزار دگر ملك بفزود — زیك غزل که ز من خواست بر لطیف غزال

امیدوارم کاین بار صد هزار تمام — بمن فرستد بر تال فیل بر فیال

برحل همت من بر عطا فرستد شاه — که کر گدنش نتابد نه نیز ماهی وال

٧٠ دوموسم آمد هرسال از کرامت شاه ‌ ‌ زکاروان جمال و زکاروان جلال
همان صنم که بمن بر نکرد چشم از عجب ‌ ‌ نداد فرقت او مرمرا امید وصال
کنون همی رسدم کش بفردولت شاه ‌ ‌ زآفتاب کنم تاج وماه نو خلخال
خدای داد ترا ملك و گفت بفزایم ‌ ‌ بشاکران تو ای خسرو خجسته خصال
نه نعمت ابدی را مقصری تو بشکر ‌ ‌ نه کردگار جهانرا بدانچه گفت ابدال
٧٥ ایا محمدی ازدین پاك باقی باش ‌ ‌ همیشه تازه چودین محمد از شوال
صلات تو بهمه دوستان رسیده بطبع ‌ ‌ همیشه تاصلوات است بر محمد وآل
دو بدره زر بگرفتم بفتح نارائن ‌ ‌ بفتح رومیه صد بدره گیرم وخرطال
کجا شریف بود چون غضایری بر تو ‌ ‌ زطبع باشد چونانکه زر سرخ وسفال
٧٩ نه بندگان همه چون مصطفی بوند بقدر ‌ ‌ بقدر طاعت مفضول باشد و مفضال .

جواب قصیدهٔ غضایری که عنصری گفته و اعتراض بر وی کرده

خدایگان خراسان و آفتاب کمال ‌ ‌ که وقف کرد بر او ذوالجلال عز وجلال
یمین دولت و دولت بدو گرفته شرف ‌ ‌ امین ملت وملت بدو فزوده جمال
همی خدای نه بهر بقای دولت او ‌ ‌ ازآفرینش بیرون کند فنا و زوال
یکی درخت برآمد ز جود او بفلك ‌ ‌ که برگ او همه جاهست وبار او همه مال
بهار خسروان از برگ آن درخت اثر ‌ ‌ درخت طوبی از شاخ آن درخت مثال
٥ از آن به هشت بهشت آیتی است روز قضا ‌ ‌ وزین به هفت زمین نعمتی است گاه نوال
گر آن عطا که پراکنده داد جمع شود ‌ ‌ زمدّ دریا بیش آید و ز وزن جبال
چو عقل خاطر اورا هزار مرتبت است ‌ ‌ چو چرخ همت اورا دو صدهزار خیال
چوروی او نگری شادمانه گردد دل ‌ ‌ چو نام او شنوی فرخجسته گردد فال
اگر بهمت او بودی اصل وغایت ملك ‌ ‌ فلکش دیوان بودی ستارگان عمال
١٠ اگرش پیش نیاید بجود بحر وجبل ‌ ‌ به پیشش آید جبر و قدر بروز قتال
اگر به ترك بکاوند مشهد ایلك ‌ ‌ وگر به هند بجویند دخمهٔ چیپال

ز خاك تیره خروش و فغان همی شنوند چنانکه ز و بزمین اندر اوفتد زلزال

ز زخم آن گهر آگین پرند مینا رنگ زکام آن فرس مهر سم ماه نعال

به ترك جایگهی نیست ناشده رنگین به هند ناحیتی نیست نا شده اطلال ۵

ایا ستارهٔ تأیید و عالم توقیر قوام و قاعدهٔ ملك و قبلهٔ اقبال

ز سال و ماه نویسند مردمان تاریخ تو نویسد تاریخ خویشتن مه و سال

بهر کجا خرد است و بهر کجا هنر است همه ز دانش و کردار تو زنند مثال

خرد هنر نکند تا نجوید از تو اثر هنر اثر نکند تا نگیرد از تو مثال

هوا که بزم تو بیند بر آیدش دندان اجل که تیغ تو بیند بریزدش چنگال ۲۰

درنگ ز امن تو آموخته است خاك زمین شتاب ز اسب تو آموخته است باد شمال

ز بیم تیغ تو تیره شود دل کافر بنور دین تو روشن شود دل ابدال

سیاست تو بگیتی علامت مهدیست کجا سیاست تو نیست فتنهٔ دجال

بس ای ملك ز عطای تو خیره چون گویند که بس نشان ملالت بود ز کبر و دلال

نه بس بود که تو بر خلق رحمتی ز ایزد بجای رحمت ایزد خطاست لفظ ملال ۲۵

ملك فریب نهادند خویشتن را نام بدان کشان ز عطای تو خوب گشت احوال

غلط کنند که هرگز کسی ترا نفریفت نرفت و هم نرود در تو حیلت محتال

اگر فریفته باشد کسی بدادن چیز فریفته است بروزی مهیمن متعال

مگر ندانند اندازهٔ عطات همی که سر مهاش همه بدره گشت، بدره جوال

زمین بزر تو زرین کند همی چهره هوا بسیم تو سیمین کند همی اشکال ۳۰

دویست خدمت تو بار نیست بر یکدل یکی عطای تو بار است بر دو صد حمال

سؤال رفتی پیش عطا پذیره، کنون همی عطای تو آید پذیره پیش سؤال

همین که گفت همه فخر شاعران بمنست ز شعر گویان پرسید بایدش احوال

اگر بدعوی او شاعران مقر آیند درست گشت و نماند اندرین حدیث محال

فغان کنند و ز جودت فغان نباید کرد فغان ز محنت و از رنج باید و اهوال ۳۵

همی بگوید کز شاعری مرا بس بود اگر بداندش از شاعری بس است مقال

نماند گوید از این بیش جای شکر مرا بهر دو گیتی در روزنامهٔ اعمال

نگفته شکر چنین بیکرانه جاه گرفت اگر بگفتی خود چند یافتی اجلال

ترا نصیحت کرده است کز کفایت جود | کرانه گیر و بتقدیر سال بخش اموال
۴۰ نه بسته گشت ترا دخل کت نماند چیز | نه جز گشادن ملکست فعل تو زافعال
کدام سال بود کاندرو تو نستانی | ولایتی که زر و مال اوفزون ز رمال
همی بگوید کاندر تو آن همی شنوم | که در مسیح ز جهال وجملهٔ عذال
اگر خدای بخواهد نگفت و آن بتر است | که گفت وصف ترا درروایت جهال
چنان خبر که شنیدم ز معجزات مسیح | عیانش در تو همی بینم ای شه ابطال
۴۵ اگر بدعوت او مرده زنده کرد خدای | خرد بحجت تو رسته شه ز تیه ضلال
نیاز کشته ز جود تو زنده گشت بسی | گشاده کف تو پوشیدش از بقاسربال
نخست گفت که بس، کز عطات سیر شدم | بکرد باز تقاضای بدره و خرطال
محال باشد سیری نمودن از نعمت | کنی(؟) بریدن از خدمت تو نیز محال
چو جلوه باید کردن بعجب خدمت خویش | بر آنکسی که جهان بر عطای اوست عیال
۵۰ بخاره بر به نتابد فروغ طلعت شمس | بشوره بر به نبارد سرشك آب زلال
اگر نه عمر من از بهر خدمتت خواهم | حرام کردم بر خویشتن هر آنچه حلال
زعمر مرد چه جوید بجز که خدمت تو | بدشت یوز چه خواهد به از سرین غزال
هر آنکه بست و ببندد بخدمت تو میان | نه آسمانش مطیع است و بخت نیك سکال
نه با ولیت ببزم تو ماند اصل نیاز | نه با عدوت برزم تو ماند اصل قتال
۵۵ کند حسام تو زاسقف تهی بلاد الروم | چنانکه کشور هند از برهمن وچندال
قدر نشان علامت کنی بجای حریر | قضا عنان جنیبت کنی بجای دوال
نهی بپای عدو بر اجل بشکل شکیل | که هست زخم ترا شیر شیر زه شکل شکال
اگر بنور کسی خاك راصفت گوید | از آن صواب تر آید که مر ترا بهمال
اگر ببزم تو دریا شود خزنیهٔ تو | بیك عطای تو بیشك سراب گردد ونال
۶۰ همیشه تافلك است و جهان و جانور است | همی بخندد آجال بر سر آمال
دوام دولت را باتو باد مهر و وفا | قوام نعمت را با تو باد قرب وصال
هنر بطبع تو جوی و سخن بفضل تو گوی | جهان بعدل تو گیر و عدو به تیغ تومال
ایا غضاری ای شاعری که در دل تو | بجز تو هر که بود جمله ناقصند ونکال
نگاهدار تو در خدمت ملوك ادب | بجد بکوش و مده عقل را بهزل وهزال

بیك دو بیت حدیث شریف کرده بدی — چنانکه از غرضت نقش برنبد تمثال ۶۵

دو نوع را تو زیك جنس می‌قیاس کنی — مجانست نبود در میان زر و سفال

اگر بگفتن مفضال فاضلت بد قصد — نخست باری بشناس فاضل از مفضال

درآنکه قسمت کردی نکو تأمل کن — اگر بگرد دلت عقل را ره است مجال

هنر بدست بیانست از اختیار سخن — چنانکه زیر زبانست پایگاه رجال [۱]

زیادتی چه کنی کان بنقص باز شود — کزین سبیل نکوهیده گشت مذهب غال ۷۰

مباش کم ز کسی کو سخن نداند گفت — ز لفظ معنی باید همی نه بالا بال [۲]

از آنکه خواهد گفتن اشارتی بکند — اگر بحرف بگردد زبان مردم لال

سخن فرستی خام و نوشته بر سر شعر — بجای تاج همی بیهده نهی خلخال

چنین مخاطبه از شاعران نکو نبود — که این مخاطبه باشد همال را بهمال

ازو رسید بتو نقد سه هزار درم — ز بنده بودن او چون کشید باید یال. ۷۵

قصیدهٔ ثانی که غضایری در جواب عنصری همی گوید :

پیام داد بمن بنده دوش باد شمال — ز حضرت ملك مال بخش دشمن مال ۸۰

که شعر شکر بحضرت رسید و بپسندید — خدایگان جهان خسرو خجسته خصال

توهم شعرا کی رسد بحضرت تو — کجا بلند بود با جلال عرش تلال

ثنا بسنده کند تا عطاش فرض شود — سخای او بشناسد که نوال و جدال

در خزانهٔ جود ملك تعنت خصم — چگونه بندد وان ایزدی در اقبال

نخست بیت چو آغاز مدح خواهی کرد — جواب بدره دهد بیت را به بیت‌المال ۸۵

کمال مرتبت ار بامکان همت اوست — نه واجب است که هر کز فلك رسد بکمال

فرود عرش هر آنجا که وهم برفکنی — بوهم همت او را بود نشان نعال

فرشته بیخطر آنجا گذر نکرد هگرز — که پر ناوك پیکان آن فرشته فعال

بتیغ نصرت او بر اجل فشاند گهر — بباغ دولتش اندر ابد نشاند نهال

ز تیغ جوهر جویند گاه قیمت او — ز تیغ شاه بجای گهر همه آجال ۹۰

۱ ـ اشاره به : المرء مخبوء تحت لسانه . ۲ ـ این بیت بدقیقی نیز منسوبست . رجوع به جزوهٔ دقیقی ص۸۳ و تصحیح استاد دهخدا بیت را شود .

جهان بنوك سنانش بر آفريد خداى — چو او بجنبد گيتى بجنبد از زلزال

بشهر دشمنش از بستگان هيبت او — زلازل است ز بانگ سلاسل و اغلال

ببوم دوزخ ماند زمين هند همه — ز بس فروخته انگشت[و]سوخته چندال

كمر ببستن او بر دو دست فتنه ببست — گشادن دريأجوج و فتنهٔ دجال

۹۵ قياس خرجش يكساعت از هزاران قرن — تمام نايد با دخل يكجهان عمال

بهفت كشور پيغمبرانش بايستي — چو كوس بندد بر زنده پيل بر طبال

چه گفت چون ز بر لوح برنوشت قلم — ز سال عمرش پرسيد ايزد متعال

هزار چرخ و بهر چرخ بر هزاران لوح — هزار سطر و بهر سطر بر هزاران سال

خدا يگانا نامى بزرگ گستردى — چو آفتاب جهانتاب بى كسوف[و]زوال

۱۰۰ همه سراسر تمويه شاعرانست اين — كمان فكندن و آشوب و جنگ و بالابال

نخست لفظ كند آشكار گوهر نفس — عدو چو گوهر طبعى بگاه زخم نصال

چو جاى طعنه نباشد چه گفت داند خصم — چو پا نباشد كى جنبش آيد از خلخال

شو آينه كه توئى آفتاب هفت اقليم — گهى ببدره فرستى عطا گهى بجوال

بهر دو بيت مضاعف كنى همى دينار — چنانكه بدره بگردون كشند گاو رحال

۱۰۵ اگر سگى بود از بس حسد چرا بطپد — وگر ز سنگ بود پس چگونه يابد هال

هزار عيب نهادند نظم فرقانرا — كه سورة الاعرافست و سورة الانفال

گه تهمت گفتند هست قول بشر — گه نقيضه بماندند از شبيه و مثال

پس آنكه نظم قران كرد هيچ چيز نگفت — هر آينه سخنى گفت بر طريق محال

نخست طعنه مرا گفت بس خطا گفتى — بجد بكوش و مده عقل را بهزل هزال

۱۱۰ دو شاعرند بهنگام شعر گفت يكى — غنى شدم بس و سيرى گرفتم از اموال

نه بس نه بس دگرى گفت گاه شكر و عطا — تهى نماند و ملا شد صحيفهٔ اعمال

چگونه گويم گويم همه صحيفه تهى است — ز شعر شكر چگويند پس جز اين قوال

وگر دو سطر تهى ماند نانوشته هنوز — تمام بهتر باشد هزينه از همه حال

امانتى است عطاى تو كاسمان و زمين — همى برنج ابر تابد و بجهد حيال

۱۱۵ اگر فغان كنم از بار شكر او نه شگفت — فغان ز لهو و ز شادى بود نه از اهوال

اگر بچشمهٔ حيوان كسى غريق شود — كه با سلامت باقى همو دهدش وصال

یقین شناسم کز آب چشمهٔ حیوان — فغان کنند چو ازسر گذشت آب زلال

بشعر شکر نگه کن که رودکی گفته است — «همه کسی را درویشی است و رنج عیال»

غم و عناست مرا گفت زین ضیاع و عقار — «فغان همی کنم از رنج گنج وضیعت ومال»

فغان بنده همان و غم عناش همین — نه جای طعنه بماند نه حیلت محتال ۱۲۰

بشعر نیك فریبد دل ملوك حکیم — چو حور خلد روان پیامبر و ابدال

فریب خصم بود عیب شهریارانرا — نه دل فریفتن نیکوان مشکین خال

هزار بیش شنیدی بت ملوك فریب — اگر جحود کند پس خرد بروست وبال

درست گفت که کس کردگار را نفریفت — گر اعتقاد کند بیره است و کافر وضال

فریب از آرزواست، آرزو همیشه بدل — خدای بیدل وجا نست و نیز بیغم وحال ۱۲۵

نه نعمت از پی مدح وغزل دهد چو ملوك — نه زلف مشکین جوید نه قامت میال

نه کردگار ز جهال روز گار مسیح — خبرش داد از این قیل وقال و آن اهوال

چه سرزنش رسدا کنون مرا وشعر مرا — اگر حکایت کردم ز اهل جهل وضلال

بگفت آنچه پسندیده نیست ملکانی — نگفت آنچه نکوهیده نیست مذهب غال

زفرض داد یك انگشتری بگاه نماز — نتیجه مذهب غال آمد و چنان اشغال ۱۳۰

وگر سوار گرفت وحصار کفر گشاد — نه خیبر است چو بدکر، نه عمر چون چیپال

به نیمساعت گفتم هزار گنج مبخش — ازاین حدیث بگفتا چه آید از جهال

همال هرگز خادم نوشت ومولانا — سوی همال نکردی سپهر جاه وجلال

اگر مخاطبه یاردت کرد اختر و چرخ — طغان نویسد مهتاب و آفتاب ینال

اگر ز روی تعبد رهی و بندهٔ تست — ز روی خدمت من نیز خادمم نه همال ۱۳۵

درست گفتم کت صد هزار سال بقاست — ببخش خردك باندازه ای شه ابطال

چنینت بود و چنین بادو همچنین باشد — بقا فزون ترو نو نو ز ذوالجلال جلال

بدین کفایت چودا ندرست وغایت مدح — بدین عنایت بخت اندرست وفرخ فال

نگفتمت که مرا جاودانه نعمت بس — دگر نخواهم کردن گه نوال سؤال

نصیب سایل را این بس است گفت رهی — هزار چندین امید دارم از خرطال ۱۴۰

بدان دو بیت مدیح شریف طعنه زدست — بزر سرخ وسفال وبفاضل ومفضال

درست فاضل ومفضول باید از ره راست — ضرورتست سروی وسرین گور وغزال

بزر سرخ و سفال اندرون چه داند گفت　　هر آنکه فرق شناسد میان شیر و شکال

ز زر سرخ گرانمایه‌تر چه دانی نیز　　بگیتی اندریا خوارمایه تر زسفال

۱۴۵　وگر بشاعری من مقر نیاید او　　چنانکه گفت نه جنگست مرمرا نه جدال

نه عجز بود کلیم خدای را چو عدو　　بحیله گفت همی اژدها کنم زحبال

بس اندمایه که تمویهش آشکاره شود　　وگرنه هیچ نه پیچاند اینچنین امثال

وگر معارضه ظن برد زوعجب نبود　　ز کوه سنگ جواب آید وزدیو خیال

ایا بحکمت از اطفال و هیبت از اطلال　　تو از عقاب خشنش آری از براق عقال

۱۵۰　نه شاعر است هر آنکو دو بیت نظم کند　　نه کیمیاست همه یکسره رما دو رمال

چنانکه گفتم لؤلؤ برآید از لؤلؤ　　نه تاج تمسیح آید زعقد ماهی وال

مرا که شاه پسندید و پاك خاطر او　　چو آفتاب بتوحید پاك داده صقال

اگر ترا خرد و خدمت ملو کستی　　بگاه مدح خداوند چون شنیدی قال

اگرت موی بسر بر همه زبان گردد　　ز بیم سر همه یکسر چرا نگردد لال

۱۵۵　اگر نبود سزاوار بدره شعر رهی　　تفضل است و تفضل بهست گاه نوال

وگر نبود تفضل غلط فتاد برو　　زبان بریدن تو واجب است و زخم کفال

خدایگان خراسان نوشتی اول شعر　　کجاست هند و کجا نیمروز و رستم زال

مگر بشهر تو باشد بشهر ما نبود　　هوای با دندان و قضای با چنگال

قدر خرید ندید ایچکس دوال قضا　　اگر بدستی پوشیده نیست بر اطفال

۱۶۰　گمان بری که بتاریخ کس بزرگ شود　　زمین سیمین چهر و هوای زر اشکال

بر آسمان شدن مصطفی زهجرت بود　　کجا گرفت براو ازمحرم و شوال

ز بخت نصر نه تاریخ عبریست دلیل　　نه یزدگرد گرفت از زوال ملك ینال

همان عطا که ازو ذره بود کوه وزمی　　چگونه باربود ویك بر دوصد حمال

سپاس باد که ناقد بصیر داد خدای　　نبهره نیك شناسد زسیم خرد و حلال

۱۶۵　بهانه نیست سخاراد گر بهانه مجوی　　کرانه نیست عطارا دگر مرنج ومنال

بچون تو ابر نبندد فروغ شمسهٔ دهر　　بلند کوه نجنبد بچون تو بادشمال

زتو سرشك نیاید بهار خیره مناز　　زتو نهال نیاید درخت چیره مبال

صدقت طعنه زند پشه زنده پیلان را　　بجهد خویش کند گرد زنده پیل مجال

ولیکن آنکه کز بیخ کند باید کوه — بمعرکه اندر دندان پیل باید و بال
نخست مصرع من برنگین نگار کنند — هنوز مصرع دیگر خرد سکال سکال ۱۷۰
خیال شعر تو هرگز زمین ما بنسود — زبان ناقد اشعار ومطرب قوال
ایا یگانه بهر فن ز طول وعرض جهان — کجا زمانه کند عرض بیهمال رجال
به پیش تیغ تو کی سبز گشت آز و اجل — ز پیش مال تو کی بی نیاز گشت آمال
همیشه تا بنگاری بشکل ماند شکل — همیشه تا بنویسی بدال ماند دال
ثناء جود تو گسترده باد گرد جهان — چنان کجا صلواة رسول باشد و آل ۱۷۵

ولە نظم[۱] :

ز دینار گون بید و ابر سپید — زمین گشته زرین و سیمین سما . ۱۷۶
چرا ناید آهوی سیمین من — کی بر چشمش کردمش جای چرا .
عصا بر گرفتن نه مشکل بود — همی اژدها کرد باید عصا .
نسیم دو زلفین او بگذرد — بیامیخته با نسیم صبا
چه گویم چو بگذشت او گویمش — الا یا نسیم الصبا مرحبا .
بدست اندرش برق وزیرش براق — کی یاردش پیش آمدن وز کجا
کی نه طعن ژوپینش رد کرد کس — نه هرگز شدش زخم خطی خطا .
کنم خدمت پادشا تا کند — مرا بر تو بر پادشا پادشا .

ولەقطعة اخرى[۲] :

جام می آورد وپر زباده[۳] بمن داد — آنکه مرا بالبانش کار فتادست ۱۸٤
گفتم مهر است؟ گفت: مهرش پرورد — گفتم ماهست؟ گفت: ماهش زادست
باده بمن داد ، از لطافت گفتم — جام بمن داد لیك باده ندادست

در صفت می میگوید[٤] :

---

۱ - ابیات این قطعه از لباب الالباب و ترجمان البلاغه والمعجم و حدائق السحر است رجوع بذیل صفحهٔ ۹ این جزوه شود . ۲ - این قطعه از لباب الالباب و مجمع الفصحاست .
۳ - در لباب : بامداد . ٤ - این بیت از لباب الالباب است (ج ۲ ص ۲۰) .

١٨٧ چون سیم پاك مغزش چون زر زرد پوست
رنگش چو رنگ عاشق و بویش چو بوی دوست.

١٨٨ این غم دل برد یك ره چون هزیمت گشت برد
فر خجسته فر فروردین پدید آورد ورد ١.

١٨٩ ای بهار دادودین آمد خجسته نوبهار — بوستان پادشاهی کرده چون قندهار ٢
آبداده خشت پولاداست پنداری گیاه — کس نداند چون ببیند کشتزار از خشت زار
لاله بینی لرزلرزان چون دل بدخواه ملك — نیمی اندر خون غریق و نیمی اندر زیر قار
شاخ هر چندانکه بینی نور دارد بر جبین — راغ هر چندانکه بینی حور دارد در کنار
دوش تا شبگیر مروارید بارید آسمان — لاله را بر تاج بارید و سمن را بر سوار
اینکه هر روز است راغ و باغ و کوه و دشت و در
زمرد و مرجان و فیروزج بشاخ و برگ و بار
خسرو پیروزگر بر بارهٔ پیروزگی — کرد باشادی و پیروزی بصحرا بر گذار
وینکه باتاج اززمین نرگس همی سر بر زند
زر و سیمش با نسیم مشك و بی آزار خار
گرد سم ابرش تو بر سر گردون نشست — زین سپس نرگس نبود از فخر این جز تاجدار.

در صفت بوستان افروز گوید ٣ :

١٩٨ بوستان افروز تازه در میان بوستان — همچو خون آلوده در هیجا سنان کارزار.

در غزل ٣ :

١٩٩ مطربی خوبروی و بربط او — چو یکی کوزپشت عاشق پیر
نالهٔ شیرخوار دارد لیك — بکنار اندرون نخواهد شیر.

وله ٤ :

٢٠١ سحرگاهان یکی عمدا بصحرا بر گذر بنگر
دو کردند آسمان گوئی یکی زیر و دگر از بر ٤.

١ - ترجمان البلاغه (ص ١٣). ٢ - این قطعه ازمجمع الفصحاست (ج١ص٣٦٨)
٣ - لباب الالباب (ج٢ص٥٩-٦٠) . ٤ - بیت اول این قطعه از ترجمان البلاغه (ص٥٦)
ودو بیت آخر ازمجمع الفصحاست (ج١ص٣٦٨) .

چو برق از میغ بدرخشد تو پنداری یکی زنگی
ز خرگاهی بخرگاهی دواند پارهٔ اخگر
وزان اخگر بسوزد دستش از گرمی و بیتابی
وزان آسیب بخروشد زوانی بفکند آذر.

باهمه گیتی عدو یك تیرباران تو بس نی غلط گفتم ۱ چه حاجت تیر پیکان تو بس ۲ ۲۰۴
وانکهی کاندر نوردند آسمان چون نامه‌ای آسمان جاودان از سقف ایوان تو بس
دولت باقی چه گفت آن عمر بی انجام را ۳ گفت رای او بگاه درد، درمان تو بس
ما بجز سلطان دگر سلطان نخواهیم آورید
وآنکه را سلطان لقب دادیم سلطان تو بس ۴.

از آرزوی روی گل وروی دوستان زرین شدست روی من وروی بوستان ۵. ۲۰۸

ولهٔ فی الخلوص ۶:

مرا شفاعت این پنج تن بسنده بود که روز حشر بدین پنج تن رسانم تن ۲۰۹
بهین خلق و برادرش و دختر و دو پسر محمد و علی و فاطمه حسین و حسن.

صفت آتش و اخگر کند ۷:

سیاه انگشت چون روز جدائی میان آتشی چون داغ هجران ۲۱۱
سیاه اخگر میان آتش سرخ چو چشم دردمند ازدور تابان.

این ابیات در فرهنگها بشاهد لغات آمده است:

بشاهد لغت ابریز، بمعنی زر خالص ۸ (در هجو عنصری):

بدین فصاحت واین علم شاعری که تراست
مکوش خیره کش ابریز کردی و اکسیر. ۲۱۳

بشاهد لغت اشن، بمعنی خربزهٔ نورسیده ۸:

خربزه پیش وی نهاد اشن وزبر او ۹ بگشت حالی شاد. ۲۱۴

---

۱ - در لباب: کردم ۲ - این قطعه از لباب و مجمع الفصحاست. ۳ - در لباب: این عمر نا انجام را. ۴ - بیت اخیر از لباب الالباب است. ۵ - ترجمان البلاغه (ص ۵۶).
۶ - این دو بیت از مجمع الفصحاست. ۷ - لباب الالباب (ج ۲ ص ۵۹).
۸ - این بیت از لغت نامهٔ اسدی است. ۹ - دراصل: تو. متن تصحیح علامهٔ دهخداست.

بشاهد لغت منگ (تخم منگ) ، بمعنی بزرا لبنج ۱ :

۲۱۵ جزجز کندچو جزدهیه روزتا بشب ـــ مانند تخم منگ بود مایهٔ صداع .

بشاهد لغت وال ، بمعنی ماهی درم دار بزرگ ۲ :

۲۱۶ برحل همت برمن عطا فرستد شاه ـــ که کرگندش نتابد نه نیز ماهی وال .

بشاهد لغت خرطال ، بمعنی پوست گاو بزرگ ۳ :

۲۱۷ دو بدره زربگرفتم بفتح نارایین ـــ بفتح رومیه صد بدره گیرم و خرطال .

بشاهد لغت کبجه ، بمعنی خردم بریده ٤ :

۲۱۸ ندانی ای بعقل اندر خر کبجه بنادانی

که با نرشیر برناید سروزنه گاو ترخانی .



۱ ـ این بیت ازفرهنگ سروری است . ۲ ـ این بیت ازسروری است وضمن قصیدهٔ نخست شاعر نیز آمده است . ۳ ـ این بیت از لغت نامهٔ اسدی است وضمن قصیدهٔ نخست نیزآمده. ٤ ـ این بیت ازلغت نامهٔ اسدی است . ٥ ـ اصل : که بازشیر برنایدستررون . متن تصحیح استاد دهخداست

ابو الطیب مصعبی

و

اشعار او

گرد آورده

محمد دبیر سیاقی

از انتشارات کتابخانهٔ خیام

تهران

مهرماه ۱۳۳۴ خورشیدی

چاپخانه حیدری

سرآغاز

ابوالطیب مصعبی ، محمدبن حاتم ، بگفتهٔ ابوالفضل بیهقی، صاحب دیوان رسالت نصر ابن احمدسامانی (۳۳۱ - ۳۰۱ هجری) و یگانهٔ روزگار در همهٔ ادوات فضل بوده وبقول ثعالبی در « یتیمة الدهر » وزارت این پادشاه داشته و در همه کارهای معاشرت و ندیمی و اسباب ریاست و وزارت معروف ودر کتابت و خط و عقل و تدبیر مشهور بوده است و بدو زبان پارسی و دری سخن میرانده . ابن قفطی در «المحمدون من الشعراء» و گردیزی در « زین الاخبار » و یاقوت در «معجم البلدان» نیز از وی نام برده اند و یاد کرده و عوفی در «لباب الالباب» دو بیت از رودکی در مدح او آورده و جهانگیری بشاهد لغت غرچه و رادویانی در ترجمان البلاغه از وی نقل شعر کرده وهم بیهقی در تاریخ قطعهٔ چهار بیتی از وی آورده که برخی از ابیات آنرا صاحب مجمع الفصحاء نقل کرده است و به دقیقی نسبت داده و چون اطلاع ما بر احوال و اشعار این وزیر مقتول ذواللسانین ممدوح رودکی ، منحصر بمنابع فوق است عین عبارت آن منابع را برای مزید استفادت نقل میکنیم [۱] :

۱ـ ثعالبی آرد[۲]: ابوالطیب المصعبی محمدبن حاتم ـ کان فی جمیع ادوات المعاشرة والمنادمة وآلات الریاسة والوزارة علی ما هو معروف و کانت یده فی الکتابة ضرة البرق وقلمه فلکی الجری وخطه حدیقة الحدق وبلاغته مستملاة من عطارد و شعره باللسانین نتائج الفضل و ثمار العقل و لما غلب علی الامیر السعید نصر بن احمد بکثرة محاسنه

---

۱ ـ در نوشتن این قسمت از اطلاعات گرانبهای مندرج در کتاب احوال و اشعار رودکی ج ۱ ص ۴۹۴ استفاده شد .

۲ - یتیمة الدهر ثعالبی ج ۴ ص ۱۵ - ۱۶ چاپ دمشق .

و وفور مناقبه و وزر له مع اختصاصه بمنادمته لم تطل به الايام حتى اصابته عين الكمال وادركته آفة الوزارة ، فسقي الارض من دمه. ومن مشهور شعره وسائر قوله :

١ اختلس حظك في دنياك من ايدي الدهور
و اغتنم يوما ترجيه بلهو و سرور
واصنع العرف الى كل كفور وشكور
لك ما تصنع والكفران يزري بالكفور.

قوله في ذم الشباب :

٥ لم اقل للشباب في كنف الله و في ستره غداة استقلا
زائر زارنا مقيم الى ان سوّد الصحف بالذنوب وولى.

وقوله في غلام اعجمي :

٧ بابي من لسانه اعجمي و ارى حسنه فصيح الكلام.

وروى له ما كتب الى بعض اخوانه :

٨ غبت فلم يأتني رسول ولم يقل عله عليل
هيهات لو كنت لي خليلا فعلت ما يفعل الخليل.

و له :

١٠ اليوم يوم بكور على نظام سرور
و يوم غزف قيان مثل التماثيل حور
و لا تكاد جياد تروى بغير صفير ١ .

ووقع في كتاب:

١٣ قد قلت لما ان قرأت كتابكم عض النمل ببظر ام الكاتب .

٢ - ابو الفضل بيهقي گويد ٢ : «و چنان خواندم در اخبار سامانيان كه نصر احمد هشت ساله بود كه از پدر بماند ، كه احمد را بشكارگاه بكشتند وديگر روز

---

١ - منوچهري ظاهراً در بيت ذيل بدين مضمون نظر داشته است :
اسبي كه صفيرش نزني مي نخورد آب نی مرد کم از اسب و نه می کمتر از آب است .
٢ - تاريخ بيهقي چاپ آقاي دكتر فياض (ص٧- ١٠٦)

آن کودك را بر تخت ملك بنشاندند بجای پدر . آن شیر بچه ملك زادهٔ سخت نیکو بر آمد و بر همهٔ آداب ملوك سوارشد و بی‌همتا آمد . اما دروی شرارتی و زعارتی و سطوتی و حشمتی بافراط بود وفرمانهای عظیم میداد از سرخشم ، تا مردم ازوی دررمیدند وبااین همه‌به‌خرد رجوع کردی ومی دانست که آن اخلاق سخت ناپسندیده‌است . یکروز خلوتی کردبابلعمی که‌بزرگتروزیر وی‌بود وبوطیب مصعبی صاحب دیوان رسالت ، وهردو یگانهٔ روزگار بودند درهمه ادوات فضل و حال خویشتن بتمامی با ایشان براند » .

۳ ـ گردیزی‌درزین الاخبار آرد ۱ درانجام کار نصربن احمد سامانی : « ... و شغل تدبیر از محمدبن عبیدالله البلعمی سوی‌ابوعلی محمدبن محمد الجیهانی شد ومحمدبن‌حاتم المصعبی خلاف کرد وکارها بی نظام گشت » .

۴ ـ وزیر جمال الدین‌ابی‌الحسن‌علی‌بن‌القاضی‌الاشرف‌یوسف‌القفطی‌معروف به ابن القفطی(متوفی در ٦٤٦هـ) ترجمهٔ مختصری‌از مصعبی‌در کتاب« المحمدون من الشعراء » بدست میدهد چنین ۲ : « محمد بن حاتم ابوالطیب المصعبی - از شعراء ووزراء و ندماء و رؤساء خراسان بود . ودرهریك‌ازاین کارهابکمال‌رسید وخاطری وقاد وخامه‌ای روان داشت‌و بفزونی‌محاسن وبسیاری‌مناقب‌برامیر نصربن احمد چیره شد ووی اوراوزیرخویش گردانید وبهم‌نشینی‌خودبرگزید وروزگاری بگذشت که چشم زخم برورسید وآفت‌وزارت برو پیچیدوزمین‌ازخون اوسیراب شد ... » وازآن پس همان‌اشعاری که در یتیمة الدهرست وما از این پیش‌آوردیم ثبت کرده‌است .

۵ ـ رادویانی‌آرد : فی‌الترجیع . ابوالطیب مصعبی گوید۳ :

۱٤ شکر شکنست یا سخنگوی منست عنبر ذقنست یا سمنبوی منست .

٦ ـ عوفی در لباب‌الالباب آرد ٤ :

رودکی«درمدح‌وزیر ابوالطیب‌الطاهره مصعبی گفته است در قصیده :شعر

مرا جود او تازه دارد همی مگر جودش ابرست و من کشتزار

۱ـ گردیزی چاپ تهران ص ٢٤ ۲ـ نقل از احوال و اشعار رودکی ج ۱ ص ٤٩٤

۳ - ترجمان البلاغه ص۷ ٤ـ لباب الالباب ج ۲ ص ۷ چاپ لیدن . ٥ - ظاهراً عوفی‌در نام ابوطیب اشتباه‌کرده چه نام وی محمدبن حاتم است نه طاهر (لغت نامهٔ دهخدا) .

مگر یکسو افکن که خود همچنین بیندیش ودیده وخرد بر گمار .

۷ - یاقوت در معجم البلدان در شرح شهر «بست» وذیل ترجمهٔ حال ابوحاتم محمد بن حیان بن معد بستی متوفی در ۳۵٤ گوید که وی کتابی در امرقرمطیان کرد ابوطیب مصعبی راو بوطیب در صلت قضاء سمرقند و بقولی عمل سیستان بوی داد۱ .

اینك قطعهٔ فارسی او :

قطعه ۲

۱۵ جهانا همانا فسونی ۳ و بازی — که بر کس نپایی و با کس نسازی

چو ماه از نمودن چو خور از شنودن — بگاه ربودن چو شاهین و بازی

چو زهر از چشیدن چو چنگ از شنیدن — چو باد از وزیدن ٤ چو الماس گازی

چو عود قماری و چون مشك تبت — چو عنبر سرشته یمان و حجازی

بظاهر یکی بیت پر نقش آزر — به باطن چو خوک پلید و گرازی

یکی را نعیمی یکی را جحیمی — یکی را نشیبی یکی را فرازی

جهان ٥ بوستانی پرا کنده نعمت — بدین سخت بسته بر آن مهره بازی

همه آزمایش همه پر نمایش — همه پردرایش چو گرگ طرازی

هم از تست شهمات شطرنج بازان — ترا مهره زاده به شطرنج بازی

چرا زیرکانند بس تنگ روزی — چرا ابلهانند در ٦ بی نیازی

چرا عمر طاووس و دراج کوته — چرا مار و کر کس زید در درازی

صد و اند ساله یکی مرد غرچه — چرا شصت وسه زیست آن مرد تازی ۷

اگر نه همه کار تو باژ گونه است — چرا آنکه ناکس تر اورا نوازی

۲۸ جهانا همانا ازین بی نیازی — گنهکار مائیم تو جای آزی .

۱- لغت نامهٔ دهخدا ذیل ابوالطیب مصعبی . ۲ - ابیات یکم و ششم ودهم و یازدهم و دوازدهم و سیزدهم این قطعه در مجمع الفصحاء آمده است بنام دقیقی . در فرهنگ جهانگیری بیت یازدهم و دوازدهم بشاهد لغت غرچه آمده و به ابوالطیب مصعبی از وزیران آل سامان نسبت داده شده است و هر چهارده بیت در تاریخ بیهقی و بنام ابی طیب مصعبی (ص ۳۷۷ چاپ دکتر فیاض) .

۳ - مجمع الفصحاء : فسونی . ٤ - نسخه : بزیدن . ٥ - نسخه : یکی .

٦ - نسخه : بس . ۷- نسخه : این مرد غازی ؛ در جهانگیری: آن شاه غازی .

ابو حنیفهٔ اسکافی

و

اشعار او

گردآوردهٔ

محمد دبیرسیاقی

از انتشارات کتابخانهٔ خیام

تهران مهر ماه ۱۳۳٤ خورشیدی

چاپخانهٔ حیدری

سر آغاز

از اشعار پر مغز و آبدار شاعر نامی قرن پنجم هجری ابوحنیفهٔ اسکافی جز چهار قصیده که در تاریخ گرانبهای بیهقی آمده و چند بیت و قطعه که در کتب تذکره و لغت مذکور افتاده چیزی برجای نمانده است و از شرح احوال و زندگانی و تولد و وفات وی چنانکه باید بدرستی سخنی نرفته، حتی صاحبان تذکره را در تعیین محل تولد و انتساب او بدربار سلسله های سلاطین ایران اختلاف است چنانکه عوفی ویرا مروزی و مداح آل سلجوق و معاصر سنجر دانسته و هدایت علاوه بر ارتکاب اشتباهی چند در مولد و انتساب بدربار سلاطین سامانی و غزنوی و تاریخ تولد او را با ابوالقاسم اسکافی کاتب آل سامان یکی دانسته است در حالیکه سخن ابوالفضل بیهقی مورخ راستگو و ادیب عالیمقام و دوست مصاحب شاعر دیگراست و غزنوی و مداح آل سبکتکین بودن بوحنیفه بر طبق گفتهٔ این مورخ بیگمان، بدین جهت ما در گرد آوری اشعار و ضبط شرح احوال وی بر آن شدیم که نخست از مندرجات تاریخ بیهقی سخن بداریم ۱ و آنگاه مندرجات لباب الالباب را جداگانه ضبط کنیم و نوشتهٔ هدایت را در مجمع الفصحاء بتمامه بیاوریم و از مندرجات آتشکده و تذکرهٔ کاظم سخن بداریم و اشارات چهار مقالهٔ عروضی و حواشی انتقادی علامهٔ مرحوم قزوینی را درین باره علیحده ثبت کنیم تا ما را از نقد نوشتهٔ هدایت بی نیاز سازد و آنچه دربارهٔ ابوحنیفهٔ اسکافی مذکور افتاده است اینجا گرد آید ۲ و ضمناً باب تحقیق اتحاد یا تعدد شخصین نیز بسته نشود.

بدیهی است اشعار و ابیات شاهد لغات فرهنگها را چون جزوات دیگر در پایان ذکر خواهیم کرد.

---

۱ ــ مندرجات تاریخ بیهقی از چاپ وزارت فرهنگ (تصحیح دکتر غنی و دکتر فیاض) منقول است و از حواشی آن نیز استفاده شده و قصاید با مندرجات لغت نامهٔ دهخدا (ذیل شرح حال ابوحنیفهٔ اسکافی) مقابله شده است.

۲ ــ بکتاب سخن و سخنوران ج ۱ ص ۲۰۰ تا ۲۱۵ نیز مراجعه شود.

۱- خواجه ابوالفضل محمد بن حسین بیهقی دبیر در تاریخ بسیار معروف خود بنام تاریخ مسعودی مشهور بتاریخ بیهقی آنجا که از بجشن مهرگان نشستن سلطان مسعود غزنوی در دو شنبهٔ دو روز مانده از رمضان سال ۳۲۲ هجری وسپس آن عید فطر کردن سخن‌میدارد، از پس وصف آنکه امیراز میدان بصفهٔ بزرگ آمده و اولیاء وحشم و بزرگان را بر خوانی سخت باتکلف نشانده وشعرا پیش آمده و شعرخوانده و مطربان زدن و گفتن گرفته و همگی از خوان مستان باز گشته و امیر شاعرانی را که بیگانه تربوده‌اند بیست هزار درم فرموده‌و علوی زینبی را پنجاه هزار درم بر پیلی بخانه فرستاده و عنصری را هزار دینار و مطربان و مسخرگان راسی هزار درم داده ۱ ، گوید : « آن شعرها که خواندند همه‌در دواوین‌مثبت‌است واگر اینجانبشتمی دراز شدی که استادان در صفت‌مجلس و صفت شراب وتهنیت عید ومدح‌پادشاهان‌سخن‌بسیار گفته‌بودند واینجا قصیده ای که داشتم سخت و بغایت نیکو ،نبشتم که گذشتن سلطان محمود و نشستن محمد وآمدن امیرمسعود ازسپاهان‌رضی‌الله عنه و همهٔ احوال‌در این‌قصیده بیامده است» .

آنگاه موجب داشتن این قصیده را چنین گوید : « و سبب این چنان بود که در این روزگار که تاریخ را اینجا رسانیده بودم (یعنی سال ٤٥١ هجری) مارا صحبت‌افتاد بااستادابوحنیفهٔ اسکافی وشنوده بودم فضل وادب وعلم‌وی سخت بسیار اماچون‌ویرابدیدم‌این‌بیت متنبی‌را که گفته است‌معنی‌نیکوتربدانستم : شعر

واستکبرالاخبارقبل لقائه فلماالتقینا صغرٌ الخبرالخبر

و در میان مذاکرات ویرا گفتم هرچند تو در روزگار سلطانان گذشته نبودی که‌شعرتودیدندی‌وصلت ونواخت‌مرترا کمتر از آن‌دیگران نبودی ، اکنون قصیده ای بباید گفت وآن گذشته‌را بشعر تازه کردتاتاریخ بدان‌آراسته گردد ، وی‌این قصیده ۲ گفت ونزدیك‌من فرستاد» .

وسپس در نمایاندن‌علو مقام بوحنیفه‌گوید : « چون کسی پادشاهی گذشته را چنین شعر داند گفت ، اگر پادشاهی بروی اقبال کند وشعرخواهد وی‌سخن را

۱ - چاپ وزارت‌فرهنگ‌ص ۲۷۳ تا ۲۸۰ ۲ - قصیدهٔ رائیه که بدنبال این شرح خواهد آمد .

بکدام درجه رساند و امروز بحمدالله و منه چنین شهر هیچ جای نشان نمیدهند با بادانی و مردم بسیار و ایمنی و راحت و سلطان عادل مهربان که همیشه این پادشاه و مردم شهر باد ١ .
اما بازار فضل و ادب و شعر کاسد گونه میباشد و خداوندان این صناعت محروم و چون در اول این تاریخ فصلی دراز بیاورم در مدح غزنین، این حضرت بزرگوار که پاینده باد، آن واجب دارم و فریضه بیمم که کسانی که ازاین شهر باشند و در ایشان فضلی باشد ذکر ایشان بیاوردن٢ خاصه مردی چون بوحنیفه که کمتر فضل وی شعر است و بی اجری٣ و مشاهره درس ادب و علم دارد، مردمان را رایگان علم آموزد . و پس ازاین برفضل وی اعتماد خواهم کرد تا آنچه مرا بباید از اشعار که فراخور تاریخ باشد بخواهم . واینك بر اثر این قصیده که خواسته بودم نبشته آمد تا بر آن واقف شده آید ، قصیده .

چو مرد باشد بر کار و بخت باشد یار   زخاك تیره نماید بخلق زر عیار .. الخ » .

ودر پایان قصیده نویسد : «بپایان آمد این قصیدهٔ غرا چون دیبا ، در او سخنان شیرین بامعنی دست در گردن یکدیگر زده واگر این فاضل از روزگار ستمکار داد یابد و پادشاهی طبع اورا به نیکوکاری مدد دهد چنانکه یافتند استادان عصرها چون عنصری و عسجدی و زینبی و فرخی رحمة الله علیهم اجمعین ، در سخن موی بدو نیم شکافد و دست بسیار کس درخاك مالد ، «فان اللها تفتح باللهی»٤ ، و مگر بیابد که هنوز جوانست وما ذلك علی الله بعزیز وبپایان آمد این قصه» .

نیز بیهقی آنجا که تحریر تاریخ خود را بوقایع جمادی الاولی سال ٤٢٤ رسانیده فصلی در معنی دنیا آورده است و بسبب درگذشتن پادشاه فرخزاد غزنوی (٤٥١ - ٤٤٤) و بر تخت نشستن ابوالمظفر ابراهیم بن ناصر دین الله مسعود بن محمود بن سبکتکین (٤٩٢ - ٤٥١) روز دوشنبهٔ نوزدهم صفر سال ٤٥١ چنین نوشته٥ :

«ومن در مطالعت این کتاب تاریخ از فقیه بوحنیفهٔ اسکافی درخواستم تا قصیده‌ای گفت بجهت گذشته شدن سلطان محمود و آمدن امیر محمد بر تخت و مملکت گرفتن مسعود،

---

١ - مراد ازین شهر غزنین است .   ٢ - این اشارهٔ بیهقی صراحت تمام به غزنوی بودن بوحنیفهٔ اسکافی دارد .   ٣ - اجری مستمری و مقرری .

٤ - لها (بفتح لام) = زبان کوچك . لهی (بضم لام) = جمع لهوة ، لقمه

٥ - تاریخ بیهقی ص ٢٨٠ همان چاپ .

وبغایت نیکو گفت وفالی زده بودم که چون بی‌صلت ومشاهره این چنین قصیده گوید اگر پادشاهی بوی اقبال کند بوحنیفه سخن بچه‌جایگاه رساند ، الفال حق آنچه بردل گذشته بود بر آن قلم رفته بود ، چون ۱ تخت بخداوند سلطان معظم ابراهیم رسید بخط فقیه بوحنیفه چند کتاب دیده بودوخط ولفظ اورا بپسندیده و فال خلاص گرفته ، چون بتخت ملك رسید از بوحنیفه پرسید و شعر خواست وی قصیده‌ای گفت وصلت یافت وبر اثر آن قصیدهٔ دیگر خواست‌وشاعران دیگر پس از آنکه هفت سال بی‌تربیت وبازجست وصلت مانده بودند صلت یافتند ، بوحنیفه منظور گشت وقصیده‌های غرّا گوید ، یکی از آن‌اینست : قصیده ،

صد هزار آفرین رب علیم　　بادبر ابررحمت‌ابراهیم ..الخ ».

وبدنبال آن قصیدهٔ دیگری آرد بدین مطلع : ۲

آفرین باد برآن عـارض پاکیزه چـوسیم

وان دوزلفین‌سیاه تو بدان‌شکل‌دوجیم...الخ.

درپایان قصیدهٔ ثانی گوید : «این دوقصیده با چندین تنبیه و پند نبشته آمد و پادشاهان بزرگ ماجد را چنین سخن باز باید گفت درست و درشت وپند تا نبشته آید و پادشاهان محتشم راحتّ باید کرد ببرافراشتن بناء معالی که هر چند درطبع‌ایشان‌سرشته است بسخن وبعث(ظ : بحثّ) کردن آنرا بجنبانند ....».

بیهقی باردیگر پس از تحریر وقـایع سال ٤٣١ یعنی وقایع پس از فـرار سلطان مسعود غزنوی درجنگ دندانقان وشکست یافتن از سلجوقیان و عزیمت بغزنین‌نویسد ۳ :

«ودر آن روزگار که بغزنین باز آمدیم‌باامیر(یعنی‌مسعود غزنوی)وکسرا دل نمانده بود از صعبی این حادثه (یعنی حادثهٔ دندانقان) وخود بس بقا نبـود این پادشاه بزرگ‌را رحمة الله علیه من میخواستم که چنین که این نامه‌را نبشتم٤ بعذر این حال این هزیمت را در معرض خوبتر بیرون آورم و فاضلی بایستی که بیتی چند شعر گفتی تاهم نظم بودی وهم نثر ، کس را نیافتم از شعرای عصر که

۱ - کذا وشاید : پیش تا. ۲ — ص ۳۸۲ همان‌چاپ ۳ - ص ٦۳٤ همان چاپ .
٤ - یعنی نامهٔ بیهقی که از جانب‌سلطان‌مسعود بارسلان‌خان پادشاه ترکستان نوشته‌است درباب شرح این هزیمت فاحش ودر تاریخ بیهقی مذکور است (از حاشیهٔ چهار مقاله) .

درین بیست سال ۱ بودند اندرین دولت که بخواستم تا اکنون که این تاریخ اینجا رسانیدم از فقیه بوحنیفه ایده الله بخواستم و وی بگفت وسخت نیکو گفت و بفرستاد «و کل خیر عندنا من عنده» و کار این [فاضل] برین بنماند و فال من کی خطا کند و اینک در مدتی نزدیك از دولت خداوند سلطان ابوالمظفر ابراهیم اطال الله بقائه و عنایت عالی [وی] چندین تربیت یافته و صلتهای گران استد و شغل اشراف ترنك ۲ بدو مفوض شد و بچشم خرد بترنك نباید نگریست که نخست ولایت خوارزمشاه آلتونتاش بود رحمة الله علیه و قصیده این است :

شاه چو دل بر کند ز بزم و گلستان　　　آسان آرد بچنگ مملکت آسان... الخ».

ودر پایان قصیده گوید : «این سخن دراز میشود اما از چنین سخنان باچندان صنعت ومعنی کاغذ تاجی مرصع برسر نهاد ودریغ مردم فاضل که بمیرد ودیر زیاد این آزاد مرد ...» .

۲- عوفی در لباب الالباب آرد ۳ :

« ابو حنیفهٔ اسکاف : از شعرای مرو بود و در عهد دولت سنجری والی ولایت سخن پروری شد ، اگر چه کفشگر بود اما طبعی لطیف داشت وابیات و اشعار او بسیار ست . میگوید : ... (اینجا عوفی دوازده بیت از اشعار ویرا نقل کرده است که بدنبال این مقال خواهیم آرد) .

۳- هدایت در مجمع الفصحاء ٤ آرد :

« ابوحنیفهٔ مروزی - ویرا ابوحنیفهٔ اسکافی گویند همانا پدرش کفشگر بوده . او را بعضی مروی و بعضی غزنوی دانسته‌اند در حکمت از شاگردان معلم ثانی ابونصر فارابی بود . علی‌ای‌حال حکیم وفقیه و منشی بلکه جامع کمالات معقول

---

۱ - یعنی در فاصلهٔ سال ٤۳۲ (قتل سلطان مسعود) و ٤٥۱ (جلوس سلطان ابراهیم) اما در چاپ طهران هفت‌سال آمده‌ودر اینصورت مراد فاصلهٔ سال ٤٤٤ تا ٤٥۱ یعنی‌مدت سلطنت فرخزاد میشود .

۲ - ترنك بالفتح ثم السکون وفتح النون وکاف ، واد بناحیة بست . معجم البلدان ومراصد الاطلاع یاقوت (نقل از حاشیهٔ بیهقی . همان چاپ) .

۳ - باب دهم درذکر شعرای آل‌سلجوق ج۲ ص ۱۷٥ و ۱۷٦ چاپ لیدن .

٤ - ج ۱ ص ۸۳ تا ۸٥

و منقول بوده و دبیر نوح بن منصور سامانی بوده . نظامی عروضی سمرقندی نوشته که چون اندازهٔ فضل او را نشناخته‌اند از بخارا بهرات رفت چندی در نزد البتکین معزز بود ، بعد از شکست البتکین امیر نوح بن منصور سامانی دیگر باره اورا نزد خود برده دار الانشاء بدو سپرد و بیهقی در تاریخ غزنویه محامد وی ذکر کرده گوید باعث بازگشت [و] رجوع او بدار الانشاء من بودم ، باری چندی نیز در خدمت مسعود بن محمود غزنوی صاحب دیوان انشاء بوده، سلطان ابراهیم غزنوی نیز باوی کمال التفات نموده ، ویرا اشعار متین است وسخنان شیرین است اگرچه دیوان او درعرصه نیست بعضی اشعارش رابدست آوره درین دفتر ثبت کرده‌ام.مات فی سنه ۳۸٦» . آنگاه از قصیدهٔ «چو مرد باشد بر کار و بخت باشد یار» ۱۳ بیت واز قصیدهٔ « صد هزار آفرین رب علیم» ۱۷ بیت واز قصیدهٔ «آفرین بادبر آن عارض پاکیزه چوسیم »۳۳ بیت و از قصیدهٔ « شاه چو دل بر کند زبزم گلستان » ٤٤ بیت نقل کرده است که ما چون از تاریخ بیهقی نقل خواهیم کرد نیازی بتکرار آن ندانستیم .

۴- آذر در آتشکده آرد : ابوحنیفهٔ اسکافی ـ نظر بفطرت اصلی بشغل مزبور پشت پازده بوادی کسب کمالات سر نهاد . وی از تلامذهٔ معلم ثانیست این قطعه از اوست :

بخور ای همنشین[۱] بشادی و ناز   هر کجا نعمتی بچنگ آری
دهر در بردنش شتاب کند   گر تو در خوردنش درنگ آری.

۵- کاظم در تذکره[۲] مندرجات آتشکده رااخذ وچنین نگاشته :

« ابوحنیفهٔ اسکافی نظر بفطرت اصلی بشغل خود پشت پازده مشغول کسب کمالات شده . از تلامذهٔ معلم ثانی است ، این قطعه ازاوست :

بخور ای هم‌نشین[۱] بشادی و ناز ... الخ.

و سپس از قصیدهٔ « شاه چو دل بر کند زبزم و گلستان » ٦٦ بیت و از قصیدهٔ «چومرد باشد بر کار و بخت باشد یار » ۹٤ بیت نقل کرده است .

---

۱ - در لباب الالباب : سیدی .   ۲ - نسخهٔ شمارهٔ ۹۰۳ کتابخانهٔ مجلس شورای ملی ص ۵۰٤

۶ - نظامی عروضی در چهار مقاله ۱، مقالهٔ دوم در ماهیت علم شعر و صلاحیت شاعر، پس از ایراد مقدمه‌ای گوید:

« ... واسامی ملوك عصر وسادات زمان بنظم رائع وشعر شائع این جماعت باقیست چنانکه اسامی آل سامان باستاد ابو عبد الله جعفر بن محمد الرودکی و ابوابوالعباس الربنجنی و ابوالمثل البخاري... اما اسامی ملوك آل ناصرالدین باقی ماند بامثال عنصری و عسجدی وفرخی وبهرامـی و زینتی۲ و بزرجمهر قاینی و مظفری و منشوری ومنوچهری و مسعودی وقصارامی و ابوحنیفهٔ اسکاف وراشدی وابوالفرج رونی ومسعود سعدسلمان ...» .

علامهٔ مرحوم محمدقزوینی درحواشی چهار مقاله نوشته‌اند۳ :

« ابو حنیفه اسکاف ٤ از شعراء مخصوص سلطان ابراهیم بن مسعود غزنوی (سنهٔ ٤٥١ -٤٩٢) بوده است . ابوالفضل بیهقی در تاریخ مسعودی بعد از ذکر ورود سلطان بغزنه وجلوس او بر تخت سلطنت درسال ٤٢٢ گوید : «...» ٥ واز آنچه گذشت معلوم شد که شهرت ابوحنیفهٔ اسکافی بعدازسنهٔ ٤٥٠ یعنی در نصف اخیر قرن پنجم هجری بوده‌است وسال وفاتش معلوم نشد وعوفی در لباب‌الالباب وی را از شعراء سلطان سنجر (سنهٔ ٥١١ -- ٥٥٢) میشمرد واین بسیار مستبعد است چه بنابـراین لازم می آید که ابوحنیفهٔ اسکافی قریب شصت یا هفتاد سال بصنعت شاعری اشتغال داشته است و این خارج از معتاد است واز نوادر سهوهای مجمع الفصحاء آنست که اولا ابوحنیفهٔ اسکافی را با ابوالقاسم اسکافی کاتب آل سامان یکی فرض کرده است وحکایتی که مصنف (یعنی نظامی عروضی) در ص ۱۳ - ۱۵ (چهارمقاله) در بارهٔ ابوالقاسم اسکافی نقل کرده مع ان فیها مافیها بدو نسبت داده و او را متعاقباً کاتب البتکین متوفی در ۳٥٤ونوح بن منصور سامانی متوفی در سنهٔ ۳۸۷

---

۱ - چاپ لیدن ص ۲۷ و ۲۸ ۲ - صحیح : زینبی ۳ - ص ۱۳۲ تا ۱٤۰ همان چاپ .

٤ - در اینجا و در لباب الالباب اسکاف بدون یاء نسبت نوشته شده است ولی در تاریخ بیهقی و در جمیع تذکره های شعرا اسکافی با یاء نسبت مسطور است و مشهور نیز همین است و گویا این اقرب بصواب باشد زیراکه بیهقی باوی معاصر واز دوستان او بوده است ، پس قول او مقدم است براقوال دیگران .

٥ - مندرجات بیهقی را سابقاً نقل کردیم .

و سلطان مسعود غزنوی متوفی در ۴۳۳ (۱) دانسته است و ثانیاً با وجود آنکه وفات ابوحنیفهٔ اسکافی را در سنهٔ ۳۸۶ نوشته (و بتقلید اوپاول هرن طبع کنندهٔ لغات اسدی نیز همین قول را اختیار نموده) اورا از شعراء سلطان ابراهیم غزنوی که از سنهٔ ۴۵۱ تا ۴۹۲ سلطنت نموده شمرده است».

اینك چهار قصیدهٔ مذکور در تاریخ بیهقی بترتیب ثبت میشود :

قصیده

چومرد باشد برکار وبخت باشدیار — زخاك تیره نماید بخلق زر عیار

فلك بچشم بزرگی کند نگاه در آنك — بهانه هیچ نیارد ز بهر خردی کار

سوار کش نبود یار اسب راه سپر — بسر درآید و گردد اسیر بخت سوار

بقاب قوسین آنرا برد خدای که او — سبك شمارد در چشم خویش وحشت غار

بزرگ باش ومشو تنگدل ز خردی کار — که سال تا سال آرد گلی زمانه ز خار

شریفتر ز نبوت مدان تو در دوجهان — که مانده است ازو در جهان بسی آثار ۲

بلند حصنی دان دولت و درش محکم — بعون کوشش بردرش مرد یابد بار

زهر که آید کاری درو پدید بود — چنان کز آینه پیدا بودترا دیدار ۳

بگاه خاستن آمد نشان مرد دروغ ۴ — که روز ابر همی باز به ۵ رسد بشکار

۱۰ شراب وخواب ورباب وکباب وتره و نان — هزار کاخ فزون کرد با زمی هموار

چو بزم خسروان رزم وی بدیده بوی — نشاط و نصر تش افزون تر از شمار شمار

شنیده ای که پیمبر چو خواست کشت بزرگ — صهیب وسلمان را نامد آمدن دشوار ٦

---

۱ ـ کذا و صحیح مقتول در ۴۳۲ هجری است .

۲ ـ «یب» این بیت را در اواخر قصیده آورده (در لغت نامهٔ دهخدا نیز چنین است) ؛ نسخه بدل «مو» :... آزار؛ نسخ دیگر : ببرد زشت که مانده است درجهان آثار .

۳ ـ «فا» : بودز آینه شهرت ترازوی دیدار ؛ نسخ دیگر بجز «یب» : بود ز آینه شهره ترازوی دیدار ؛ شاید : بود ز آینه چهرهٔ تو از در دیدار (از حاشیهٔ بیهقی) .

۴ ـ «یب» : نهمت مرد ؛ شاید :... مرد از آن (از حاشیهٔ بیهقی) . ۵ ـ «فا» و نسخه بدل «مو» : باز بد .

٦ ـ «یب» این بیت نیز در اواخر قصیده و پس از بیت «شریفتر ز نبوت ...» آمده (در لغت نامهٔ دهخدا نیز چنین است) و بجز «یب» نسخ دیگر : «پیمبری که پیمبر ...» دارند .

همانکه داشت برادرت را بر آن تخلیط — همو ببست برادرت را بصد مسمار

چو روز مرد شود تیره و بگردد بخت — همو بد آمد خود بیند از به آمد کار

۱۵ نگر دهر گز کس بر فریب و حیلت سود — مگر کلیله و دمنه نخوانده‌ای ده بار ۱

چو رای عالی چونان صواب دید که باز — زبلخ آید و مر ملك را زند پرگار

بشهر غزنین از مرد و زن نبود دو تن — که یك زمان بود از خمر شوق او هوشیار

نهاده مردم غزنین دو چشم و گوش براه — زبهر دیدن آن چهرهٔ چو گل ببهار ۲

درین تفکر بودند کآفتاب ملوك ۳ — شعاع طلعت کرد از سپهر مهد اظهار

۲۰ بدار ملك درآمد بسان جدّ و پدر — بکام خویش رسیده زشکر کرده شعار

از آن سپس که جهان سر بسر مر او را شد — نه آنکه گشت بخون بینی کسی افکار

بزاد بوم وطن کرد زانکه چون خواهد — که قطره گردد دُرّ ٤ آید او بسوی بحار

ز بهر جنبش گرد جهان بر آمد شاه — نه آنکه تاش چو شاهان کنند سیم نثار

خدایگان فلك است و نگفت کس که فلك — مکان دیگر دارد کش اندروست مدار

۲۵ ایا موفق بر خسروی ۵ که دیر زیی — بشکر نعمت زاید ز خدمتت بسیار

از آن قبل که ترا ایزد آفرید بخاك — زچاکران زمین است گنبد دوار

بر آن امید که بر خاك پات بوسه دهد — بسوی چرخ برد باد سال و ماه غبار

درم رباید تیغ تو ، ز آنش در سر خصم — کنی بزندان وزمغز او دهیش زوار ۶

اگر ندیدی کوهی بگشت بریك خشت — یکی دو چشم بر آن راهوار خویش گمار

۳۰ شتاب را چو کند پیر در ورع رغبت — درنگ را چو کند برگنه جوان اصرار

نه آدمی است مگر لشکر تو خیل قضاست — که بازشان نتوان داشت از در و دیوار ۷

نعوذ بالله اگر زان یکی شود مثله — ز حرص حمله بود همچو جعفر طیار

۱- در «مو» بجای «مگر»، «نگر» آمده و در «فا» : وگر. ونیز در «فا» و «مو» بجای : نخوانده ای : بخوانده‌ای آمده است .

۲ - فا : چهره چون گل ببهار : یب : چهر همچو ...

۳ - «فا» : ملك . ٤ - تاریخ بیهقی : بزاد و بود ...درگردد . متن از لغت نامهٔ دهخداست . ۵ - «فا» «مو» موفق و بر .

۶ - زوار = خدمتکار : خدمتکار زندانیان .

۷ - بجز «یب» : بردرودیوار .

بدان زمان که چومژه بمژه‌ازپی خواب　　در اوفتند به نیزه دولشکر جرّار

ز بس رکوع وسجود حسام گویی تو　　هوا مگر که همی بندد آهنین دستار

۳۵ز کر کسان‌زمین کر کسان گردون‌راند　　ززین اسبان از بس که‌تن کند ایثار ۱

ز کفك اسبان گشته کناغ بار هوا　　ز بانگ‌مردان در پاسخ‌آمده اقطار ۲

یکی در آنکه جگر گرددازپی۳حمیت　　یکی در آنکه زبان گردد از پی‌زنهار

چنان بسازد با حزم تو تهور تو　　چنانکه‌رامش‌را[مر]٤طبع‌مردم می‌خوار

فلك چو دید قرار جهانیان بر تو　　قرار کردو جهانت‌بطوع کرد اقرار

٤۰ز فرّ جودتوشدخواردرجهان‌زروسیم　　نه‌خوار گردد هر چیز کان‌شودبسیار ؟

خدا یگانا برهان حق بدست تو بود　　اگر چه باطل یك‌چندچیره شدنهمار

نیاید آسان از هر کسی جهانبانی　　اگرچه مرد بود چربدست وزیرك‌سار

نیایدآن نفع ازماه کاید از خورشید　　اگر چه منفعت ماه نیز ٥ بی مقدار

بسروری و امیری رعیت و لشکر　　پذیردت‌ز خدا گرروی بحکم تبار ٦

٤٥که اوستاد نیابی به از پدر ز فلك　　پدرچه کرد همان پیشه کن بلیل‌ونهار

بداد کوش وبشب خسب‌ایمن‌از همه بد　　که مرد بیداد از بیم بد بود بیدار

زیك پدر دو پسر نیك و بدعجب نبود　　که از درختی پیدا شده‌است‌منبرو دار

عزیز آنکس نبود۷ که تو عزیز کنی　　ز بهر آنکه عزیزتو زود گردد خوار

عزیز آنکس باشد که کردگار جهان　　کند عزیزش بی سیر کوکب سیار

۵۰نه آن‌بود که‌توخواهی همی‌وداری‌دوست　　چه آن‌بود که قضا کرد ایزد دادار

کلیمکی که بدریا فکند مادر او　　ز بیم فرعون، آن‌بدسرشت‌دل‌چون‌قار،

نه بر کشیدش فرعون از آب وزشفقت　　بیك زمان ننهادش همی فرو ز کنار؟

---

۱ - «یب» این بیت را ندارد ودر «فا» بجای ززین : انین وبجای ایثار : آثار .

۲-کناغ = تارا بریشم؛ در«فا»و«مو» بجای اقطار: «اسطار» است . ۳ - در لغت نامهٔ دهخدا : از در. ٤ - [مر] از لغت نامهٔ دهخداست ۵ - کذاوشاید : نیست(از حاشیهٔ بیهقی) ٦ - بجز «یب» : پیمبری ... خدای عزوجل گردهد مثال تبار. وشاید : بمهتری .... خدای عزوجل کی دهد مثال تبار . بنابرآنکه امیری مضاف باشدبر رعیت برسم تلیین کسرهٔ اضافه(از حاشیهٔ بیهقی) .

۷ - در لغت نامهٔ دهخدا : نبود آنکس .

کسی کش از پی ملك ایزد آفریده بود   ز چاه بر گاه آردش بخت یوسف وار

مثل زنند کرا سر بزرگ درد بزرگ   مثل درست خمار از می است و می ز خمار

۵۵ گر استوار نداری حدیث، آسانست   مدیح شاه بخوان و نظیر شاه بیار

خدایگان جهان خسرو زمان مسعود   که شد عزیز بدو دین احمد مختار

ز مجد گوید چون عابد از عفاف سخن   ز ظلم ۱ جوید چون عاشق از فراق فرار

نگاه از آن نکند در ستم رسیده نخست   که تا ز حشمت او در نماند از گفتار

وزان نیارد ببسود هر کسی رزمش ۲   که پوست مار بباید فکنده چون سر مار ۳

۶۰ بعقل ماند کز علم ساخت گنج و سپاه   بعدل ماند کز حلم کرد ۴ قصر و حصار

اگر پدرش مر اورا ولایت ری داد   ز مهر و شفقت بود آن نه از سر آزار

چو گرد خواهد مر بچه را مرشح شیر   ز مرغزار نه از دشمنی کندش آوار

چه خواست کردن از خود ترا جدا آنشاه ۵   نه‌سیم داد و نه‌زرّ و نه‌زین نه‌زین افزار

نه مادر و پدر از جملهٔ همه پسران   نصیب آن پسر افزون دهد که زار و نزار؟

۶۵ از آنکه تا بنماید بخسروان هنرش   نکرد با او چندانکه در خورش کردار

چو بچه را کند از شیر خویش مادر باز   سیاه کردن پستان نباشد از پیکار

بمالش پدر افست بالش پسران   بسر بریدن شمع است سرفرازی نار

چو راست گشت جهان بر امیر دین محمود   ز سومنات همی گیر ۶ تا در بلغار

جهان را چو فریدون گرفت و قسمت کرد ۷   که شاه بد چو فریدون موفق اندر کار

۷۰ چو ملك دنیی در چشم وی حقیر نمود   بساخت همت او با نشاط دار قرار

قیامتی دگر اندر جهان پدید آمد   قیامت آید چون ماه ۸ گم کند رفتار

از آنکه داشت چو جد و پدر ملك مسعود   به تیغ و نیزه شماری در آن حدود و دیار

۱ – بجز «یب» نسخ دیگر: هول. ۲ – کذا و شاید: زرهش (از حاشیهٔ بیهقی).

۳ – این بیت در «یب» نیست.

۴ – در تاریخ بیهقی: که ز آهن بکرد. متن از لغت نامهٔ دهخداست.

۵ – بجز «یب»: چه بود خود کرت (فا: کردت) از خسروان پدر آنشاه. ۶ – همی گیر، یعنی فرض کن (از حاشیهٔ بیهقی). ۷ – «مو» «فا»: جهان اگر چو فریدون نثار قسمت کرد؛ در لغت نامهٔ دهخدا: جهات را..

۸ – مهر؟ (از لغت نامهٔ دهخدا).

چنانکه کرد همی اقتضا سیاست ملك ‌‌ ‌‌ سها بجای قمر بود چند گاه مشار
چو کار کعبه ملك جهان بدان آمد ‌‌ ‌‌ که باد غفلت بر بود ازو همی استار
٧٥ خدایگان جهان مر نماز نافله را ‌‌ ‌‌ بجای ماند و ببست از پی فریضه ازار
گسیل کرد رسولی سوی برادر خویش ‌‌ ‌‌ پیام داد بلطف و لطف نمود هزار
که دار ملك ترا جز بنام ما نایـد ‌‌ ‌‌ طراز کسوت آفاق و سکهٔ دینار
نداشت سود از آن کاینهٔ سعادت او ‌‌ ‌‌ گرفته بود ز گفتار ١ حاسدان زنگار
نه بر گزاف سکندر بیادگار ٢ نبشت ‌‌ ‌‌ که اسب و تیغ و زن آمدسه گانه ازدر دار ٣
٨٠ چو رایت شه منصور از سپاهان زود ‌‌ ‌‌ بسیج حضرت معمور کرد بر هنجار
ز گرد موکب تابنده روی خسرو عصر ‌‌ ‌‌ چنانکه در شب تاری مه دو پنج و چهار
زپیش آنکه نشابور شد بدو مسرور ‌‌ ‌‌ پذیره ش آمد فوجی بسان موج بحار ٤
مثل زنند که آید پچشك ٥ ناخوانده ‌‌ ‌‌ چو تندرستی تیمار دارد از بیمار
که شاه تابهرات آمد از سپاه پدرش ‌‌ ‌‌ چو مور مردم دیدی ز هر سویی بقطار
٨٥ بسان فرقان آمد قصیده‌ام بنگر ‌‌ ‌‌ که قدر دانش کند در دل و دو دیده نگار
اگر چه اندر وقتی زمانه را دیدم ‌‌ ‌‌ که باز کرد نیارم ز هم ٦ طی طومار
زبس که معنی دوشیزه دیدبامن لفظ ‌‌ ‌‌ دل از دلالت معنی بکند و شد بیزار
از آنکه هستم از غزنی و جوانم نیز ٧ ‌‌ ‌‌ همی نبینم مر علم خویش را بازار
خدا یگانا چون جامه‌ایست شعر نکو ‌‌ ‌‌ که تا بد نشود پود او جدا از تار
٩٠ ز کار نامهٔ تو آرم این شگفتیها ‌‌ ‌‌ بلی ز دریا آرند لؤلؤ شهوار
مگوی شعر و پس ار چاره نیست از گفتن ‌‌ ‌‌ بگوی و تخم نکو کار و رسم بدبردار ٨
بگو که لفظ آن ٩ هست لؤلؤ خوشاب ‌‌ ‌‌ بگو که معنی این هست صورت فرخار

---

١ - بجز لغت نامهٔ دهخدا : بگفتار . ‌‌ ٢ - «مو» : سکندر نه اوستاد ؛ «فا» و نسخه بدل «مو» : سکندر شه اوستاد. متن از «یب» است .

٣ - ازدر ، یعنی سزاوار . ٤ - در «یب» پس از این بیت دو بیت «شریف‌تر ز نبوت...» و «شنیده‌ای که پیمبر...» آمده است که ماقبلا نقل کردیم . ٥ - پچشك = پزشك . ٦ - اصل : ز بیم . متن تصحیح قیاسی علامه دهخداست . ٧ - این دلیل بارز بر رد گفتهٔ کسانیست که بوحنیفه را مروزی دانسته‌اند .

٨ - این بیت و بیت بعد آن بجز «یب» در نسخ دیگر پس از شعر «زیك پدردو پسر» آمده است . ٩ - دربیهقی : که لفظی این . متن از لغت نامهٔ دهخداست .

همیشه تا گذر نده‌است درجهان سختی — تو مگذر و بخوشی صدجهان چنین بگذار
همیشه تا مه‌وسال آورد سپهر همی — تو برزمانه بمان همچنین شه و سالار
۹۵ همیشه تاهمی از کوه بردمد لاله — همیشه تا چکد از آسمان همی امطار
بسان کوه بپای و بسان لاله بخند — بسان چرخ بتاز و بسان ابر ببار.

قصیده

صد هزار آفرین رب علیم — باد بر ابر رحمت ابراهیم
آفتاب ملوك هفت اقلیم — که بدو نوشد این جلال قدیم
از پی خرمی باغ ثنا — باز باران جود گشت سجیم۱
۱۰۰ عندلیب هنر ببانگ آمد — و آمد از بوستان فخر نسیم
گرچه‌ازگشت روزگاروجهان۲ — در صدف دیر ماند در یتیم
شکر ومنت خدایرا کاخر — آن همه‌حال‌صعب گشت سلیم
ز آسمان هنر در آمد جم — باز شد لنگ‌ولوك‌دیو رجیم
شیر دندان‌نمود وپنجه گشاد — خویشتن گاوفتنه کرد سقیم
۱۰۵ چکند کار جادویی فرعون — کاژدهائی‌شداین عصای کلیم
هر که دانست مر سلیمان را — تخت بلقیس رانخواند عظیم
داندازکردگار کارکه‌شاه — نکند اعتقاد بر تقویم
ره نیابد بدو پشیمانی — زانکه باشد بوقت خشم حلیم
داردازرای‌خوب‌خویش‌وزیر — داردازخوی نیك‌خویش ندیم
۱۱۰ ملکا خسروا خداوندا — یك سخن گویمت‌چودر نظیم
پادشا را فتوح کم ناید — چون زند لهورا میان بدونیم
کا خواهی بکام دل بادت — صبر کن برهوای دل تقدیم۳
هرکرا وقت آن‌بود که‌کند — مادر مماکت ز شیر فطیم
خویشتن‌داردا‌ودوهفته نگاه — هم بر آنسان که‌از غنیم‌غنیم

---

۱ — اصل : مقیم. متن تصحیح قیاسی‌علامه دهخداست .

۲ — در تاریخ بیهقی : روزگار جهان . متن از لغت نامهٔ دهخداست . ۳ — «مج»: صبر را بر هوای ده تقدیم .

۱۱۵ تا نکردند در بن چه سخت ۱   پاك ماند ز آب هیچ ادیم

باز شطرنج ملك بادوسه تن   بادو چشم و دور نگ ۲ بی تعلیم

تاچه بازی کند نخست حریف   تاچه دارد زمانه زیر گلیم

تیغ برگیر ومی ز دست بنه   گر شنیدی که هست ملك عقیم

با قلم چونکه تیغ یار کنی   در نمانی ز ملك هفت اقلیم

۱۲۰ نه فلان جرم کرد ونه بهمان   نه بکس بود امید و نز کس بیم

هرچه برما رسد ز نیك وزبد   باشد از حکم کردگار قدیم ۳

مرد باید که مار گرزه بود   نه نگار آورد چو ماهی شیم

مار ماهی نبایدش بودن   که نه این و نه آن بود خوش خیم ٤

دون تر از مرد دون کسی بمدان ٥   گرچه دارند هر کسش تعظیم

۱۲۵ عادت ورسم این گروه ظلوم   نیك ماند چو بنگری بظلیم ٦

نه کسش یاور و نه ایزد یار   هر کرا نفس زد بنار جحیم ۷

قصه کوته به است از تطویل   کان نیاورد درّ ودریا سیم ۸

سر کش و تند همچو دیوان باش   زین هنر بر فلك شده است رجیم (؟)

تا بود قد نیکوان چو الف   تا بود زلف نیکوان چون جیم

۱۳۰ سر تو سبز باد وروی تو سرخ   آنکه بدخواست در عذاب الیم

باد میدان تو ز محتشمان   چون بهنگام حج رکن حطیم

همچو جد خود و چو جد پدر ۹   باش بر خاص و عام خویش رحیم.

---

۱ - «مو» : کان نکردند کار این چه سخن ؛ «فا» : کان نکردند کار این چه سخت .

۲ - «یب» : بدو چشم و دورنگ ؛ متن بیهقی : بدو چشم دو رنگ ؛ متن ما از لغت نامهٔ دهخداست.

۳ - مج :... حکیم ؛ بجز «یب» نسخ دیگر : یك خدای کریم . ٤ - در بیهقی : مار و ماهی ...؛ در لغت نامهٔ دهخدا .... درخیم . ٥ - لغت نامه : بمدار . ٦ - ظلیم = شترمرغ.

۷ - «مو» : هر کرا نفس خورد نار جحیم . ۸ - «فا» : دردرا حاصل است ودریا سیم .

۹ - «فا» «مو» ...جد و پدر . متن بیهقی : همچو جد جدو... متن ما از لغت نامهٔ دهخداست و مراد از جد خود یعنی جد سلطان ابراهیم، سلطان محمود و مراد از جد پدر ، سبکتکین است .

قصیده

آفرین باد بر آن عارض پاکیزه چو سیم	وان دو زلفین سیاه تو بدان شکل دو جیم
از سراپای توام هیچ نیاید در چشم	اگر از خوبی تو گویم یکهفته مقیم
۱۳۵ بینی آن قامت چون سرو خرامان در خواب	که کند خرمن گل دست طبیعت بر سیم(؟)
از خوشی دولب تو ازان نشاند	زخویش باغ بسان نبرد باد نسیم ۱
دوستدار تو ندارد بکف از وصل تو هیچ	مرد باهمت را فقر عذابی است الیم
ماه و ماهی را مانی تو ز روی و اندام	ماه دیده است کسی نرم تر از ماهی شیم
بیتیمی و دو رویبت همی طعنه زنند	نه گل است آنکه دو روی و نه در است آنکه یتیم
۱۴۰ گر نیارامد زلف تو عجب نبود زانك	بر جهاندش همه آن در بنا گوش چو سیم
میر از من خرد، آن بس نبود کز پی تو	بسته و کشتهٔ زلف تو بود مرد حکیم
دژم و ترسان کی بودی آن چشمك تو	گر نگردیش بدان زلفك چون زنگی بیم
زلف تو کیست که او بیم کند چشم ترا	یا کیی تو که کنی بیم کسی را تعلیم
این دلیری و جسارت نکنی بار دگر	گر شنیدستی نام ملك هفت اقلیم
۱۴۵ خسرو ایران میر عرب و شاه عجم	قصه موجز به ۲ سلطان جهان ابراهیم
آنکه چون جد و پدر در همه احوال مدام	ذاکر و شاکر یابیش ۳ تو از رب علیم
پادشا در دل خلق و پارسا در دل خویش	پادشا کایدون باشد نشود ملك سقیم
ننماید بجهان هیچ هنر تا نکند	در دل خویش بر آن همت مردان تقدیم
طالب و صابر و بر سر دل خویش امین	غالب و قادر و بر منهزم خویش رحیم
۱۵۰ همت اوست چو چرخ و درم او چو شهاب	طمع پیر و جوان باز چو شیطان رجیم
بی از آن کامد ازو هیچ خطا از کم و بیش	سیزده سال کشید او ستم دهر ذمیم
سیزده سال اگر ماند در خلد کسی	بر سبیل حبس آن خلد نماید چو جحیم
سیزده سال شهنشاه بماند اندر حبس	کز همه نعمت گیتیش یکی صبر ندیم
هم خدا داشت مر او را ز بدخلق نگاه	گر چه بسیار جفا دید ز هر گونه زنیم ٤

---

۱ - این بیت بهمین صورت نا مفهوم در «مج» و «فا» و «مو» هست و «ب» آن را حذف کرده است.

۲ - در لغت نامه: موجز شد و.   ۳ - در لغت نامه: باشد بیم.   ٤ - در متن بیهقی: زنیم و در حاشیه مصحح افزوده: شاید: و بیم، متن ما از لغت نامهٔ دهخدا است

۱۵۵ چودهد ملک خدا باز همو بستاند | پس چرا گویند اندر مثل «الملک عقیم»
خسروا شاها میرا ملکا دادگرا | پس ازین طبل چرا باید زد زیر گلیم
بشنو ازهر که بود پند و بدان باز مشو | که چو من بنده بود ابله و باقلب سلیم
خرد از بیخردان آموز ای شاه خرد | که بتحریف قلم گشت خطمرد قویم
رسم محمودی کن تازه بشمشیر قوی | که ز پنعام زمانه نشود مرد خصیم
۱۶۰ تیغ بردوش و نه ازدی و ازدوش مپرس | گر بخواهی که رسد نام تو تا رکن حطیم
قدرتی بنمای از اول و پس حلم گزین | حلم کز قدرت نبود نبود مرد حلیم
کیست از تازک و از ترک درین صدر بزرگ | که نه اندر دل او دوست تری از زر و سیم
با چنین پیران لابل که جوانان چنین | زود باشد که شود عقد خراسان تنظیم
آنچه ازسیرت نیکو توهمی نشر کنی | نه فلان خسرو کرد و نه امیر و نه زعیم
۱۶۵ چه زیانست اگر گفت ندانست کلام | کز عصا مار توانست همی کرد کلیم
بتمامی ز عدو پای بباید بر کند | وقت باشد که نکو باشد نقطه بدو نیم۱
حاسد امروز چنین متواری گشته است و خموش | دی همی باز ندانستمی از ذابشلیم
مرد کورا نه گهر باشد و نه نیز هنر | حیلت اوست خموشی چو تهیدست غریم۲
شکر کن شکر خداوند جهانرا که بداشت | بتو ارزانی بی سعی کس این ملک قدیم
۱۷۰ نه فلان کرد و نه بهمان و نه پیر و نه جوان | نه ز تحویل سر سال بد و نه تقویم
بلکه از حکم خداوند جهان بود همه | از خداوند جهان حکم و ز بنده تسلیم
تابگویند که سلطان شهید افزونتر ۳ | بود از هر چه ملک بود به نیکویی خیم
شادوخرم زی و می میخور از دست بتی | که بود جایگه بوسهٔ او تنگ چو میم
دشمنت خسته و بشکسته و پابسته ببند | گشته دلخسته و زان خسته دلی گشته سقیم
۱۷۵ تو کن ازداد و دل شاد و ولایت ٤ آباد | هرگز آباد مباد آنکه نخواهدت عظیم.

---

۱ - بجز «یب» : بتمامی زعدو پای نباید شد از آنک
وقت باشد که نکو ماند نقطه بدو نیم.

۲ - اصل : غنیم. تصحیح قیاسی متن از علامه دهخداست. ۳ - متن بیهقی : از همت. متن از لغت نامهٔ دهخداست و. ازسلطان شهید مرادمسعودغزنوی است. ٤ - در لغت نامهٔ دهخدا : جهانرا.

قصیده ۱

شاه چو دل بر کند۲ ز بزم گلستان　　آسان آرد بچنگ مملکت آسان

وحشی چیزیست ملك ودانم از آن این　　کو نشود هیچگونه بسته بانسان

بندش عدلست و چون بعدل ببندیش　　انسی گردد ۳ همه‌دگرشودش سان ٤

کیست که گوید ترا نگر ٥ نخوری می　　می خور و داد طرب زمستان بستان

۱۸۰ شیرخور و آنچنان مخور که بآخر　　زو نشکیبی چو شیر خواره ز پستان

شاه چه داند که چیست خوردن وخفتن　　اینهمه دانند کودکان دبستان

شاه چو در کار خویش باشد بیدار　　بسته عدو را برد زباغ بزندان

مار بود دشمن و بکندن دندانش　　زو مشو ایمن اگرت باید دندان

از عدو آنگاه کن حذر که شود دوست　　وز مغ ترس آنزمان که گشت مسلمان

۱۸۵ نامهٔ نعمت ز شکر عنوان دارد　　بتوان دانست حشو نامه ز عنوان

شاه چو برخود قبای عجب کند راست　　خصم ٦ بدردش تا ببند گریبان

غرّه نگردد بعزّ پیل و عماری　　هر که بدیده است ذلّ اشتر و پالان

مردهنر پیشه خود نباشد ۷ ساکن　　کز پی کاری شده‌است گردون گردان

مأمون آنك از ۸ ملوك دولت اسلام　　هرگز چون او ندیدتازی ودهقان ۹

---

۱ - در نسخهٔ «مو» چند بیت مغلوط درطی این قصیده هست که مصحح بواسطهٔ عجز ازتصحیح بصورت اصلی ثبت کرده است در «فا» هم آن ابیات تقریباً بهمان صورت هست ولی در «یب» و «مج» نیست ما این ابیات مغلوط را در حاشیه گذاشتیم اطلاع خوانندگانرا .

۲ - «مو» : بر کند دل .　　۳ - جز «مو» : انسی گیرد .　　٤ - «مو» و «فا» پس ازاین بیت افزوده‌اند :

اخوان زاخوان بخیل وعدنفرید　　یوم حنین اذا عجبتکم برخوان

اخوان بسیار درجهان وچون شمس　　هم‌دل وهم پشت من زیم از اخوان

عیبی آمدسبك بچشم عدو زانکه　　تیغ بخواست ازفلك چوخواسته هم‌خوان

٥ - دربیهقی : مگر . متن ازلغت نامهٔ دهخداست ذیل شرح حال ابوحنیفه .　　٦ - «مو» : عدل ؛ «مج» : عزل .　　۷ - «مو» : نباید .　　۸ - دربیهقی : آن کز .　　۹ - در «یب» و «فا» پیش از این بیت افزوده‌اند : جنگك چنان (حنان) در زند در تن خسرو چون بشناسد که چیست حال تن وجان . ومصراع اول شاید چنین بوده : چنگك چسان در زند درین تن خاکی.

۱۹۰ جبه‌یی از خز بداشت بر تن چندانك | سوده و فرسوده گشت بروی و خلقان
مر نه مارا از آن فزود تعجب | کردند ازوی سؤال از سبب آن
گفت ز شاهان حدیث ماند باقی | در عرب و در عجم نه توزی و کتان
شاه چو بر خزّ و بزّ نشیند و خسبد | بر تن او بس گران نماید خفتان
ملکی کانرا بدرع گیری و زوبین | دادش نتوان بآب حوض و بریحان
۱۹۵ چون دل لشکر ملك نگاه ندارد | درگه ایوان چنانکه درگه میدان
کار چو پیش آیدش بود که بمیدان ۱ | خواری بیند ز خوار کردهٔ ایوان
گرچه شود لشکری بسیم قوی دل | آخر دلگرمیی ببایدش از خوان
دار نکو مر پزشك را گه صحت | تات نکو دارد او بدارو و درمان ۲
خواهی تا باشی ایمن از بد اقران | روی ز قرآن متاب و گوی ز قرآن ۳
۲۰۰ زهد مقید بدین و علم بطاعت | مجد مقید بجود و شعر بدیوان
خلق بصورت قوی و خلق بسیرت | دین بسریرت قوی و ملك بسلطان
شاه هنر پیشه شیر میدان ٤ مسعود | بسته سعادت همیشه باوی پیمان ٥
ای بتو آراسته همیشه زمانه | راست بدانسان که باغ درمه نیسان
رادی گر دعوی ٦ نبوت سازد | به ز کف تو نیافت خواهد برهان
۲۰۵ قوت اسلام را و نصرت حق را | حاجت پیغمبری و حجت ایمان
دست قوی داری و زبان سخنگوی | زین دو یکی داشت یار ۷ موسی عمران
شکر خداوند را که باز بدیدم | نعمت دیدار تو درین خرم ایوان
چون بسلامت بدار ملك رسیدی | باك نداریم اگر بمیرد بهمان

۱ - «مج» : کار چو پیش آیدش بمیدان تا که. ۲ - نظیر مضمون :

چو به کشتی طبیب از خود میازار | چراغ از بهر تاریکی نگهدار.

۳ - «مو» : ... روی ز اقران بتاب و گوی ز قرآن : «یب» : ... و گوی ز اقران
در لغت نامهٔ دهخدا : .. : گوی ز اقران. ٤ - «یب» : میر میدان. شاید
میر میران.

٥ - درلغت نامهٔ دهخدا : دامان. ٦ - درمتن بیهقی : دعوت. متن ما از لغت نامهٔ دهخدا است.
۷ - «مج» : باز.

در مثل است این که چون بجای بود سر ۱ — نابد کم مردرا ذخیره و سامان ۲

۲۱۰ راست نه امروز شد خراسان زینسان — بود چنین تا همیشه بود خراسان

ملك خدای جهان ز ملك تو بیش است — بیشتر است از جهان نه اینك ویران ۲

دشمن تو گر بجنگ تخت ۳ تو بگرفت — دیو گرفت از نخست تخت سلیمان

ور تو ز خصمان خویش رنجه شدی نیز — مشتری آنك نه رنجه گشت ز کیوان؟

باران کان رحمت خدای جهانست — صاعقه گردد همی وسیلت باران

۲۱۵ از ما بر ماست چون نگاه کنی نیك — در تبر و در درخت و آهن و سوهان

کار زسر گیر و اسب و تیغ دگر ساز — خاصه که پیدا شد از بهار زمستان

دل چو کنی راست با سپاه و رعیت — آیدت از یك رهی دو رستم دستان

زانکه توئی سید ملوك زمانه — زانکه ترا بر گزید از همه یزدان

شیر و نهنگ و عقاب زین خبر بـد — خیره شدند اندر آب و قعر بیابان

۲۲۰ کس نکند اعتقاد بر کره ٤ خویش (کذا) — تا نکنیشان بخون ٥ دشمن مهمان

گر پری و آدمی دژم شد زینحال — نابد کس را عجب ز جملهٔ حیوان

می ندمد ٦ لاله برگ و ابر نخندد — تا ندهی هر دو را تو زین پس فرمان

خسرو ایران توئی و بودی و باشی — گرچه فرو دست غره گشت بعصیان

کانکه ۷ بجنگ خدا بشد بجهالت — تیرش در خون زد نداز پی خذلان ۸

۲۲۵ فرعون آن روز غرقه شد که بخواندن — نیل بشد چند گامی ۹ از پی هامان

قاعدهٔ ملك ناصری و یمینی — محکم تر[ا] ز آن شناس در همه کیهان

کاخر زین هول زخم تیغ ظهیری — با تن خسته روند جملهٔ خصمان

---

۱ — در بیهقی : مرد . وضبط ما صحیح است زیرا بیهقی پس از نقل این قصیده ضمن عبارتی خود گوید : «وتا سر بجای است خللها را دریافت باشد» . ضبط لغت نامهٔ دهخدا مانند تصحیح ماست . ۲ ـ جز «یب» : نایدکم مرد را زبونی ارکان . ۳ ـ بجز «یب» : رخت .

٤ — «مو» «فا» کرده . ٥ — در تاریخ بیهقی : زخون . متن ازلغت نامهٔ دهخداست.

٦ — اصل : می نخورد . متن تصحیح علامهٔ دهخداست .

۷ — در لغت نامهٔ دهخدا : آنکه . ۸ — مراد نمرود وداستان پرواز او بآسمان بوسیلهٔ کرکسان و تیر انداختن وی ازاوج آسمان بسوی خداوند وداشتن ماهی در برابر تیر وی وخونین فرو افتادن تیر پرتاب شده است منع نا امیدی وی را . ۹ — «مج» : چندکار .

گر نتواند کشید اسب ترا نیز　　پیل کشد مر ترا چو رستم دستان

گر گنهی کرد چاکریت نه از قصد　　گردش گیتی بنان و جامه گروگان

۲۳۰ گر بپذیری رواست عذر زمانه　　زانکه شده است او ز فعل خویش پشیمان

لؤلؤ خوشاب بهر ملك تو داری　　تا دگران جان کنند از پی مرجان

افسر زرین ترا و دولت بیدار　　و آنکه ترا دشمن است در طلب نان ۱

گل ز تو چون بوی خویش باز ندارد　　گرد چه باید حدیث خار مغیلان

به که بدان دل بشغل باز نداری ۲　　کاین سخن اندر جهان نماند پنهان

۲۳۵ شعر نگویم چو گویم ایدون گویم　　کرده مضمن همه بحکمت لقمان

پیدا باشد که خود نگویم در شعر　　از خط و از خال و زلف و چشمك خوبان

من که مدیح امیر گویم بی طمع　　میره ۳ چه دانم چه باشد اندر دو جهان

همتکی هست هم درین سر چون گوی　　زان بجوانی شده است پشتم چوگان

شاها در عمر تو فزود خداوند　　هر چه در این راه شد ز ساز تو نقصان

۲۴۰ جز بمدیح تو دم نیارم زدز انك　　نام همی بایدم که یافته ام نان

تا بفلك برهمی بتابد خورشید　　راست چو در آبگیر زرین پنگان ۴

شاد همی باش و زر و سیم ۵ همی پاش　　ملك همی دار و امر و نهی همی ران

رویت باید که سرخ باشد و سرسبز　　کاخر گردد عدو بتیغ تو قربان.

و اینك ابیات منقول در لباب الالباب :

از بسکه شب و روز کشم بیدادت　　چون موم شدم زان دل چون پولادت

۲۴۵ ای از در آنکه دل نیارد یادت　　چندانکه مرا غمست شادی بادت .

هم او راست :　　رباعی

نه گفته بدی غم تو خواهم خوردن　　غمهای ترا بطبع ننهم گردن

من خود بمیان عهد گفتم آنروز　　بر گفت تو اعتماد نتوان کردن.

---

۱ — جز «مو» : وانکه ترا دشمن است بدسگك کهدان . ۲ — «مو» : زشغل . ضبط متن بمعنی مشغول دل نباشی است . ۳ — جز «مو» میر.میره = خواربار (السامی).

۴ — «مو» : پیکان . ۵ — در تاریخ بیهقی : سیم و زر . متن ما از لغت نامهٔ دهخدا است .

ولە

گر کرد خلاف و نامد امشب یارم — من نیز شراب دیدگان پیش آرم
با نومیدی غم کهن بگسارم — خودفردا را دو صد غم نودارم.

واین قطعه هم او گفته است: شعر

۲۵۰ گرچه او راست کسوت زیبا — ور چه ماراست خرقهٔ رسوا
ما چو مغزیم در میانهٔ جوز — اوچو خسته۱ است در دل خرما.

و له

۲۵۲ بخور ای سیدی۲ بشادی و ناز — هر کجا نعمتی بچنگ آری
دهر در بردنش شتاب کند — گرتودرخوردنش‌درنگ‌آری.

و له

۲۵۴ گویند مرا که‌خواجه فربه شد — اسبش‌نکشد همی بفرسنگی
گویم که‌ازآنچه‌اوخوردهرشب — مردی کندایزد ازدرم‌سنگی.

ابیات منقول درفرهنگها بشاهد لغات:

۲۵۶ بشاهد لغت آوند، بمعنی کوزهٔ آب ۳ :

چون آب بگونهٔ هر آوند شوی٤ .

۲۵۷ بشاهد لغت پشنگ بمعنی، آلت گلگران ٥ :

بادوات وقلم وشعر چه کارست‌ترا — خیزو بردارتش٦ودستره‌وبیل‌وپشنگ.

---

۱ ــ خسته = هسته . ۲ ــ در آتشکده : همنشین .
۳ ــ لغت نامهٔ اسدی (بوحنیفهٔ اسکاف)
٤ - این مصراع را علامهٔ دهخدا در این ابیات تضمین کرده‌اند :
خواهی بخسان عهد مانند شدن — وین لولی دهر را بفرزند شدن
شرطست که نرمایه چنان پند شدن — « چون آب بگونهٔ هرآوند شدن ».
٥ ــ لغت نامهٔ اسدی (بو حنفیك اسکاف) . ٦ - تش تیشهٔ بزرگ . دستره
داس دندانه دار